هو المستعان

این
کتاب حقایق
المصیبه از مصنفات عالیجاه
نیجایگاه مقرب الخاقان
میرزا جعفر خان
خورموجی الملقب بحقایق
نگار

علی ما تصفون



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین انا لله وانا الیه راجعون والله المستعان
علی مصیبتنا بالحسین علیه سلام الله الملک المنان ثم الحمد لله علی ما
انعم به علینا من المغفرة والرضوان وصلی الله علی محمد خاتم النبیین
واله واوصیائه وخلفائه المعصومین الطیبین الطاهرین اما بعد
چنین گوید مؤلف این صحیفهٔ ظاهرة المعانی وراقم این اخبار صحیحة
المبانی اقل الحاج واحقر السادات محمد جعفر الخورموجی الملقب
بحقایق نگار تجاوز الله عن سیئات اعماله وافعاله که در این اواخر
ایام زندگانی که سنین عمر عزیز از شصت و پنج مرحله تجاوز کرده وسال
یکهزار و دویست و نود هجری رسیده عرصهٔ ممالک ایران بفر وجود
شاهنشاه اعظم مالک رقاب الامم مروج الاسلام معین المسلمین
ناصر الدین شاه قاجار اید الله جیشه وابد الله عیشه آرایش و تزیین
دارد چنین بخاطر فاتر رسیده که کتابی مختصر مشتمل بر فواید آثار و

منقم

شانه

وبه نستعین

از روایات اخبار در حالات سبط رسول مختار و شبل حیدر کرار خامس آل عبا حضرت سید الشهدآء علیه السلام از زمان ولادت با سعادت تا اوان شهادت کثیر الکرامة و مراجعت اهل بیت رسالت به مدینه طیبه ساخته و پرداخته آید چنک بنا بر عدم اقبال بخت و اقبال و اختلال حواس و احوال وصول و حصول مقصود در حیز تعویق و تعطیل مسود زیرا که هر کاری را دست و دلی آسوده باید نه خاطری پریشان و فرسوده چنانچه خواجه علیه الرحمه کوید شعر ترا انکیزد خاطر که حزین باشد تا آنکه روزی از ایام عاشورا همین سال از دستور اعظم سید وزراء افخم معدن الحلم و الحیاء و مرکز العلم و العلی فاطمی نسب هاشمی حسب مظهر اصناف و الطاف خداوند سبحان مقرب الحضرت الخاقان میرزا ابو الحسن خان شیرازی الملقب بمشیر الملک وزیر مملکت فارس وفقه الله بما یحب و یرضی و ختم اماله و احواله بالخیر

والمغفرة والحسنی که باوجود تقرب سلطان وتقدیم خدمت فرمان
فرمایان وترویج وتنقیح محاسبات دیوان اکثر اوقات خود را صرف اشاعه
خیرات ومبرات وتعمیر بقاع الخیر از مساجد وتکایا وکاروانسرا میسازد
خصوص در مرحله تعزیه داری واطعام مساکین در ایام عاشورا واربعین
ولوعی تمام دارد در انجام واتمام این ذکر خیر اشارتی در توجه استحکام
اساس در اجتماع حواس این بنده بشارتی رفت صبح طرب از مشرق امید
بر امد لهذا اجابت اشارت را از فرایض دانستم وبدانمقدار که توانستم
در شرح آثار وصحت اخبار شروع نمودم الحمد لله حق حمده والصلوة
مقدمه وسه باب — علی نبیه محمد واله این صحیفه که مسمی شده بحقایق المصیبة مشتمل
مقدمه — بر مقدمه وسه باب وخاتمه بر این وجه که مفصل میگردد مقدمه
در کلیه سبب اختلاف احادیث وروایات وبیان اسامی ومختصری از
باب اول — حالات روات احادیث مرقومه در این کتاب باب اول در ذکر ولادت
وما یتعلق بها از تسمیه وکنیه والقاب واخلاق حمیده وصفات پسندیده
باب دوم — وعدد اولاد وزمان حیات وزوجات انحضرت باب دوم در ذکر
احادیث ماثوره در فضایل ومناقب واثبات امامت واحادیث وارده مخبر از
باب سوم — شهادت باسعادت انحضرت باب سوم در ذکر حرکت از مدینه طیبه
وایام توقف مکه معظمه وعزیمت عراق الی ورود بکربلا وقضیه هایله
خاتمه — شهادت انحضرت خاتمه در ذکر مصائب اهل بیت رسالت از کوفه
مقدمه — بشام الی مراجعت بمدینه طیبه والله المستعان وعلیه التکلان مقدمه

بر ارباب دانش و بینش و اصحاب اخبار و آثار ظاهر و مبرهن است که در
ایام استیلای خلفا و سلاطین جور بنی امیه بعضی بد مذهبان
مانند طغات خوارج و متعصبان اهل سنة بر حسب امر و خاطر خواه
ائمه لاعین ستم شعار و اخذ درهم و دینار از سال چهلم هجرت که بدو
سلطنت معاویه است الی زمان خلافت عمر عبد العزیز که مدت شصت
سال تمام میشود احادیث مجعوله در توصیف بنی امیه و آل ابی سفیان
و امثال ایشان و مذمت آل ابی طالب و شیعیان در تالیفات خود ایراد
نموده سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول را باهم امیخته و بعد از
زوال دولت آن طایفه شقاوت اساس و استیلای سلاطین و خلفای آل عباس
پیروان و هواخواهان ایشان و بعضی از غلات شیعیان در مقام انتقام و قصاص
بر آمده معارضه را بمثل ساختند قصص و بعضی آثار ناپسندیده بر بعضی
از تابعین و صحابه بسته در تالیفات خود پرداختند و همچنین پاره
حکایات و کرامات غیر واقعه ما لا یرضی به صاحبه بحضرت خیر البشر
و ائمه اثنی عشر نسبت داده این اباطیل کاذبه را موجب اجر جمیل
دانستند و حال آنکه قال رسول الله صلعم مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّءْ
مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ وَقَالَ مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ کُلِّفَ اَنْ یَعْقِدَ بَیْنَ شَعِیْرَتَیْنِ
مِنْ نَارٍ وَلَیْسَ بِعَاقِدٍ همچنانکه ابن ابی الحدید معتزلی فاضل محقق
منصف در شرح نهج البلاغه میگوید روی المداینی فی کتاب الاحداث
قال کَتَبَ مُعَاوِیَةُ نُسْخَةً وَاحِدَةً اِلٰی عُمَّالِهٖ بَعْدَ عَامِ الْجَمَاعَةِ بَرِئَتِ الذِّمَّةُ

مَنْ رَوَىٰ شَيْئًا مِنْ فَضْلِ اَبِي تُرَابٍ وَاَهْلِ بَيْتِهٖ فَقَامَتِ الْخُطَبَاءُ فِي كُلِّ كُورَةٍ وَعَلَىٰ كُلِّ مِنْبَرٍ يَلْعَنُونَ عَلِيًّا وَيَبْرَؤُنَ مِنْهُ وَمِنْ اَهْلِ بَيْتِهٖ وتفصيل ميدهد تا انجا كه وَكَتَبَ مُعَاوِيَةُ اِلَىٰ عُمَّالِهٖ اَنِ انْظُرُوا مَنْ قِبَلَكُمْ مِنْ شِيعَةِ عُثْمَانَ وَمُحِبِّيهِ وَاَهْلِ وِلَايَتِهٖ وَالَّذِينَ يَرْوُونَ فَضَائِلَهُ وَمَنَاقِبَهُ فَادْنُوا مَجَالِسَهُمْ فَقَرِّبُوهُمْ وَاَكْرِمُوهُمْ وَاكْتُبُوا اِلَيَّ پس شرح ميدهد تا انجا كه ميگويد وَاِذَا جَاءَكُمْ كِتَابِي هٰذَا فَادْعُوا النَّاسَ اِلَى الرِّوَايَةِ فِي فَضَائِلِ الصَّحَابَةِ وَالْخُلَفَاءِ الْاَوَّلِينَ وَلَا تَتْرُكُوا خَبَرًا يَرْوِيهِ اَحَدٌ فِي اَبِي تُرَابٍ اِلَّا وَاْتُونِي بِمُنَاقِضٍ لَهُ فِي الصَّحَابَةِ اِلَىٰ اٰخِرِ اين روايت كه قريب بيك صد بيت كتابت ميشود وهمچنين مينويسد كه روى ابن عرفة المعروف بنفطويه وَهُوَ مِنْ اَكَابِرِ الْمُحَدِّثِينَ وَاَعْلَامِهِمْ فِي تَارِيخِهٖ قَالَ اِنَّ اَكْثَرَ الْاَحَادِيثِ الْمَوْضُوعَةِ فِي فَضَائِلِ الصَّحَابَةِ افْتُعِلَتْ فِي اَيَّامِ بَنِي اُمَيَّةَ تَقَرُّبًا اِلَيْهِمْ اِلَىٰ اٰخِرِهٖ وميشمارد بعضى احاديث مجعوله وموضوعه طرفين را ديگر على ابن عيسى اربلى كه از افاضل علما و اعيان و وزراء واثنى عشرى مذهب ومنصف است در كتاب كشف الغمه تاليفى خود دو حديث ذكر مينمايد يكى از احاديث مخبر از شهادت حضرت سيد الشهداء ويكى از كرامات حضرت امام موسى ع وعدم اعتبار وموضوع بودن انرا بيان مينمايد چنانكه الى زماننا هذا اين سنة غير سنيه واين شيوه غير مرضيه رايج وشايع وذكرش در مجالس ومحافل خاص وعام جارى و سارى وجهال وعوام كالانعام را مطبوع طبايع است وچنين ميدانند

كه اين

کہ این حکایات و روایات مقتبس از مشکوٰة نبوت و مصباح رسالت است
خلاصه چون اکثر این روایات باین قاعده خارج از تحت قاعده و سندی
صحیح ندارد که ایمن تواند بود لهذا این بندهٔ شرمنده انچه برشتهٔ تحریر
میکشد احادیث معتبره و روایات مشهوره از رُواتِ ثقهٔ معروفه مُسلّم
اجماعی ملت امهٔ خیر الانام خواهد بُود و شرح وقایع حرکت از مدینهٔ
حضرت سیّد الشهداؑ تا مراجعت اهل بیت رسالت را با مجابیک روایت
اختصارا هینما ید که آنهم بالنسبه اجماعی ارباب حدیث و اصحاب تاریخ است
انشاء الله وحده العزیز ذکر اسامی و مختصری از حالات رُوات

اسامی رواة حالات ایشان

ابو الحسن علیّ بن حُسین بن علیّ المسعودی صاحب کتاب مروج الذهب
وغیره شیعهٔ اثنی عشریست در کتاب رجال وغیره انچه نوشته اند که تا
سال سیصد و چهل و پنج درحیات بُوده معاصر القائم بالله عبّاسی و
طغرل بیک سلجوقی امّا این بنده در کتابی که حال اسم ان بنظر م
نمیاید وفاتش را در سیصد و چهل و نه دیده ام العلم عند الله احمد بن
الخلکان الاربلی الشافعی معروف بقاضی شمس الدّین مدّتی بقضاوت
شام اشتغال داشت و تاریخ وفیات الاعیان معروف بابن خلکان را تالیف
نمود در سال ششصد و هفتاد و سه معاصر اباقاخان چنگیزی
وفات یافت اصبغ بن نباته از خواص اصحاب امیر مؤمنان و از ثقات
رواة انحضرت است ابن قتیبه عبد الله بن مسلم دینوری صاحب
کتاب معارف وغیره عالمی فاضل است از اهل سنّت و جماعت ساکن

بغداد بود در سال دویست و هشتاد و شش معاصر المعتضد بالله
عباسی فجأة بعالم آخرت پیوست ابو حنیفه دینوری المنجم و صاحب
تاریخ معاصر طایع بالله عباسی و رکن الدوله دیلمی در سال سیصد و
سی و پنج بعالم آخرت پیوست ابن ابی ازهر محمد ابن احمد بن الازهر
هروی الاصل مشهور در علم لغت و فقه شافعی مذهب بود وفاتش
در سال سیصد هفتاد و یک معاصر بالطائع بالله عباسی و عضد
الدوله دیلمی روی نموده ابن همام نام شریفش محمد است از علماء
حدیث مذهب اثنا عشر امامیت ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن
المغازلی شافعی صاحب کتاب مناقب ابی شیرویه دیلمی صاحب کتاب
فردوس در سنه پانصد و نه معاصر المستظهر بالله عباسی
و سلطان محمد سلجوقی وفات یافت احمد بن شعیب نسائی خراسانی
ساکن مصر عالم فاضل منصف و از ثقات رواة احادیث اهل سنت است
صاحب کتاب مشهور بصحیح نسائی معاصر المقتدر بالله عباسی و از سلاطین امیر
نصر بن احمد سامانی در سال سیصد سه وفات یافت ابو بکر بن احمد بن
حسن بیهقی از جملهٔ علمای اهل سنت معاصر القائم بالله عباسی و الب
ارسلان سلجوقی سال چهار صد پنجاه و هشت ازین عالم درگذشت
ابو سعید خدری از معارف صحابه حضرت رسول است در سنه هفتاد و
چهار هجری بعالم آخرت شتافت ام الفضل زوجهٔ عباس بن عبد المطلب است اسم او لبابه
دختر حارث هلالی است ام ایمن کنیز خاصهٔ حضرت رسول است اسم او برکه و مادر اسامة بن زید است

وازـ

واز صحابۂ خاص آنحضرت میباشد ابو جعفر محمد علی اسکافی انجہ حالاتش
معلوم داشتیم در سال دویست وشصت معاصر المعتمد باللہ عباسے
بوده ابن ابی الحدید او را از مشائخ معتزلہ میشمارد وعلوی الرای مینکارد
ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد معروف بابن جوزی بغدادی از
اولاد خلیفۂ اول فقیہ مذہب حنبلی بود تاریخ منتظم ابن جوزی باو
منسوبست در سال پانصد نود وهفت معاصر الناصر لدین اللہ عباسے
وسلطان محمد خوارزمشاه وفات یافتہ ابو نعیم احمد بن عبد اللہ حافظ
اصفہانے از علماء اہل سنت است در سنہ چہار صد سی ونہ دنیا را وداع
کرد معاصر با القائم باللہ عباسی وسلطان مسعود غزنویست ابراہیم بن
محمد ابی بکر ابن ابی الحسن بن محمد بن حمویہ الحموینی از جملۂ علماء اہل
سنۃ ابو الحسن مداینی علی ابن محمد بن ابی سیف صاحب کتاب
احداث از علماء اہل سنۃ ابن طاووس علی ابن موسی ابن جعفر بن
محمد بن طاووس الحسینی صاحب کتاب ملہوف وغیره از علمای مذہب
اثنی عشریست وفاتش در سال سیصد شصت وچہار معاصر ہلاکو خان است
انس بن مالک انصاری از صحابہ وفاتش در سال نود و ہجری بود ابراہیم بن محمد بن
عرفہ معروف بنفطویہ واسطی نحوی بسہ واسطہ بمہلب ابی صفره میرسد
از علماء اہل سنت است در سال سیصد بیست ونہ معاصر القاہر باللہ
عباسے واز سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی وسلطان مسعود غزنوی وفات یافتہ
اعمش سلیمان بن مہران دماوندی الاصل ولی پدرانش در کوفہ ساکن بوده از علماء

ارباب حدیث و معروفست وفاتش در سال صد و چهل و هفت معاصر
المنصور بالله عباسی بوده ابن کلبی هشام بن محمد کلبی نسابه کوفی
داناترین مردم در علم انساب بود و در سایر علوم نیز کمال مهارت داشت
از علماء سنت و جماعتست معاصر المامون بالله عباسی سال
دویست و چهار وفات یافت ابوالفرج اصفهانی علی بن حسین بن
محمد از اولاد مروان حکم ولی شیعی مذهب است در بغداد نشو
ونما یافته صاحب کتاب مسمی باغانی وغیره در سیصد و پنجاه و شش
معاصر المطیع بالله عباسی و معز الدوله دیلمی وفات یافته بریده بن
الحصیب سلمی از معارف صحابه است وفاتش در سال شصت و دو
معاصر یزید علیه اللعنه بوده براء بن عازب صحابی در سنه سبع
وسبعین وفات یافت جابر بن عبد الله انصاری از اعیان صحابه است
سنه هفتاد و نه بجنت عدن خرامید جابر بن یزید جعفی در زمان
امامین الهمامین اباجعفر و اباعبدالله علیهما السلام بوده شیعی
مذهب است در سال یکصد و بیست و هشت معاصر مروان حمار
بعالم اخرت پیوست جابر بن سمره صحابی وفاتش در شصت و شش
معاصر عبد الملک مروان است جعفر بن محمد بن احمد بن بطه
حالاتش در حین تحریر بنظر نبود حسین بن احمد المعروف بابن
خالویه النحوی اللغوی همدانی الاصل ساکن حلب صاحب کتاب
آل قاضی نور الله شوشتری او را شیعی مذهب میداند در سیصد و

هفتاد معاصر بالطائع بالله عباسی و از سلاطین بهاء الدوله و فخر
الدوله دیلمی بعالم آخرت پیوست حسین ابن المسعود المعروف
بالفرّاء شافعی مذهب در سنه پانصد و شانزده معاصر المسترشد
بالله العباسی و انه عالم آخرت گردید حذیفة الیمان الانصاری
از معارف صحابه است در سال سی و شش معاصر خلافت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع بروضهٔ جنان خرامید در مداین مدفون است
زید بن ارقم از جملهٔ صحابه و دوستان معویه علیه الهاویه است
در سال شصت و شش زمان عبد الملک وفات یافته
سلمان فارسی رضی الله عنه از غایت اشتهار حاجت باظهار
نیست مدّتی در مداین از جانب سعد وقاص برحسب امر خلیفهٔ
ثانی بحکمرانی اشتغال داشته در همان مداین نیز بروضهٔ جنان
خرامید ولی در سال وفاتش اختلاف است سعد بن ابی وقاص معروفست
از کسانی که با علی بن ابی طالب ع و معاویه هیچیک بیعت نکرد و در سنه
پنجاه و پنج هجری وفات یافت سلیم ابن قیس هلالی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ع است حجاج ابن یوسف در مقام قتل او برآمد فراری
شد زیاده از این حالاتش بنظر نرسیده سالم بن ابی حفصه در سال
صد و سی و هفت معاصر سفاح عباسی از این عالم رفت شیعه
غالی بوده حضرت صادق ع او را لعن فرموده سعد اسکاف از رواة
احادیث اصبغ بن نباته و ابی جعفر و ابی عبد الله ع است شیعی صادق

القول است شریک بن عبد الله نخعی قاضی کوفه بود از جانب المهدی
بالله و هرون الرشید عباسی در سال صد و هفتاد و هفت از این عالم
رفت سفیان بن عیینه از اهل سنت و جماعة است علی بن عیسی اربلی
شیعی مذهب از افاضل و اعاظم مملکت شام است در سال ششصد و نود
دو در حیات بوده کشف الغمه را تالیف نموده معاصر با غازان خان چنگیزی است
در همین سال وفات یافت عبد الرحمن بن عبد الله بن احمد حنبل شیبانی
المروزی صاحب کتاب مناقب جدش که احمد حنبل باشد از ائمه اربعه
اهل سنت و جماعت است و مذهب حنبلی با و منسوبست صاحب مسند
مشهور مرضعه است تولد احمد حنبل در بغداد شده و پدر هنگام رضاع او را
ببغداد آوردند در سال دویست و چهل و یک معاصر متوکل لعین عباسی
از این دار فانی ارتحال نموده عبد الکریم بن محمد بن محمد سمعانی از افاضل علمای
اهل سنت معاصر المستنجد بالله عباسی و سلطان ارسلان سلجوقی در سال
پانصد و شصت دو وفات نموده عبد الله ابن احمد بن احمد بن احمد المعروف
بابن خشاب البغدادی عالم فاضل ادیب اریب اهل سنت و جماعتست
معاصر المستنجد بالله عباسی و از سلاطین سلطان ارسلان سلجوقی در سال
پانصد و شصت و پنج از این عالم سپنج روی بر تافت و بعالم آخرت شتافت
علی بن احمد مالکی صاحب کتاب فصول المهمه از علمای اهل سنت است عبد الله
ابن عباس ابن عم رسول الله معروف و مشهور است تولدش سه سال قبل از هجرت
در شعب ابوطالب و فاتش در سال شصت و هشت هجری هفتاد و یک سال عمر کرد

عز الدین عبد الحمید المعروف بابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه مستغنی الوصف است
در سال ششصد و پنجاه و پنج معاصر با المستعصم بالله عباسی و هلاکوخان وفات یافته
است عبد الله عمر در سنهٔ هفتاد و چهار از هجرت در عهد خلافت عبد الملک مروان در مکّه
معظّمه اقامت داشت حین طواف بیت الله الحرام واز دحام انام برحسب امر حجاج بن یوسف که
دران وقت والی مکه بود شخصی سر نیزهٔ زهرآلودی بپشت پای او رسانیده زهر در اندامش کار
کرد ازین عازم عالم آخرت گردید محمّد بن محمّد غزالی در سال پانصد و پنج معاصر المستظهر بالله
عباسی و سلطان محمّد بن ملک شاه بعالم آخرت شتافت عبد الله بن جعفر ابن ابو طالب
مستغنی الحد و الوصف است در سال هشتاد و یک معاصر عبد الملک مروان بروضهٔ
رضوان شتافت عبد العزیز بن اخضر الجنابذی از علماء مذهب حنبلی ساکن موصل معاصر
با اباقاخان ولد هلاکوخان بوده عبد الله شریک عامری از مذهب شیعه معاصر با حضرت
صادق بوده عبد الرحمن ابن عوف از مشاهیر صحابه کثیر المال و الاولاد بوده در سال سی و
دو از هجرت معاصر خلافت ذو النورین وفاتش روی داد حسب الوصیّة از ترکهٔ او چهل
هزار اشرفی بیکصد نفر از اهل بدر دادند بقیّه شانزده قسمت شد هر قسمتی هشتاد
هزار اشرفی عبد الله بن مسعود از مشاهیر صحابه و کاتب وحی بوده در سال سی و دو در خلافت
عثمان ببهشت جاوید خرامید عبد الرحمن الدّوسی مردود طرفین سنّی و شیعه و بکذب
مشهور و معروف است ابو هریره سال پنجاه و هفت از حکومت معاویه علیه الهاویه ازین
عالم رفت فضل ابن حسن طبرسی از نحاریر علماء اهل تشیّع است معاصر المسترشد بالله
عبّاسی و سلطان مسعود سلجوقی در پانصد و چهل و نه وفات یافت مالک ابن انس اصبحی مدنی
از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و صاحب کتاب موطا مذهب مالکی باو منسوب است در سال یکصد و

هفتاد و نه معاصر هرون الرشید بالله عباسی بعالم آخرت پیوست محمد بن یزید المبرد النحوی
صاحب کتاب کامل از افاضل علماء و ادباء اهل سنت و جماعتست در سال دویست و هشتاد و
پنج معاصر المعتضد بالله عباسی وفات یافت محمد ابن اسمعیل بخاری از افاضل علما و محدث
اهل سنت و جماعتست صاحب کتاب مسمی بصحیح بخاری وفاتش در سال دویست و پنجاه و شش
معاصر المهتدی بالله عباسی روی داده محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید از اعاظم علمای
شیعه اثناعشری در سال چهارصد و سیزده معاصر القادر بالله عباسی و از سلاطین سلطان
محمود غزنوی بجنت عدن خرامید محمد بن حسن بن علی طوسی المعروف بابو جعفر از افاضل علمای
مذهب اثنی عشریست معاصر القائم بالله عباسی و سلطان الب ارسلان سلجوقی در سال چهارصد
و شصت بوجنت ایزدی پیوست محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ معروف از فضلاء اهل سنت و
جماعت است در سال سیصد و بیست معاصر المقتدر بالله عباسی و از سلاطین امیر نصر بن
احمد سامانی از این دار فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود محمد بن علی بن احمد بن اعثم کوفی صاحب
کتاب فتوح محمد بن ادریس حلی العجلی از اجله علماء مذهب اثناعشریست وفاتش در سال
پانصد و هفتاد و هشت معاصر الناصر لدین الله عباسی و سلطان تکش خوارزمشاه
بوده محمد بن ابی نصر حمیدی الاندلسی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین بخاری و نیشابوری
از افاضل علماء اهل سنت معاصر المستظهر بالله عباسی و از سلاطین سلطان برکیارق
سلجوقی در سال چهارصد و هشتاد و هفت بعالم آخرت پیوست محمد بن احمد ترمذی
العالم الفقیه الثقة الشافعی مذهب ترمذی الاصل ساکن بغداد بوده در سال دویست و
نود و پنج معاصر المکتفی بالله عباسی و از سلاطین میر احمد بن امیر اسمعیل سامانی ایام
زندگانیش باخر رسید محمد بن ابی نصر بن ابی بکر فتوانی المعروف بحافظ ابوبکر از علماء

اهل سنت و جماعت است و صاحب کتاب اربعین محمد ابن عیسی بن سورهٔ ترمذی صاحب
کتاب معروف بصحیح ترمذی از ثقات رواه احادیث اهل سنت و جماعت است معاصر المعتضد
بالله عباسی و از سلاطین امیر اسمعیل سامانی در سال دویست و هفتاد و پنج از ترمذ
بعالم آخرت پیوست موفق ابن احمد معروف بابو المؤید صدر الائمة و اخطب الخطبا
خوارزمی از علماء اهل سنت و صاحب کتاب مناقب است مستور بن مخرمة بن نوفل
زادهٔ عبد الرحمن بن عوف است از تابعین در سال شصت و چهار معاصر یزید پلید از
این جهان درگذشت محمد ابن حنفیه معروف است در سال هشتاد و یک از هجرت
معاصر عبد الملک مروان بروضهٔ جنان خرامید محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی
از جملهٔ علماء تشیع است تا سال پانصد و شصت در حیات بوده است و در پانصد و
هشتاد و هشت معاصر الناصر لدین الله عباسی و سلطان تکش خوارزمشاه از این عالم
درگذشت محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش سلمی سمرقندی اولا بمذهب اهل سنت
و جماعت بوده در ثانی بمذهب اثنی عشری رجوع نموده عالمی فاضل است در سال
سیصد و اند معاصر المقتدر بالله عباسی بوده و از سلاطین میر نصر بن احمد سامانی
محمد بن یعقوب الکلینی صاحب کتاب کافی از اجله و عمدهٔ علماء اثنی عشریه است در سیصد و
بیست و هشت معاصر الراضی بالله عباسی و عماد الدوله دیلمی بروضهٔ رضوان شتافت
محمد بن ادریس شافعی یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و مذهب شافعی با و منسوب است در
سال دویست و هفت معاصر مامون عباسی وفات یافت محمد بن طلحهٔ شافعی مذهب
صاحب کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل رسول وفاتش در سال ششصد و پنجاه و چهار
معاصر المستعصم بالله عباسی و هلاکو خان است محمد بن احمد بن سعید بن عقدهٔ شیعه

اثنی عشریست در سنهٔ سیصد و سی و یك معاصر متقی بالله عباسی بجنت عدن خوابید مسلم ابن الحجاج نیشابوری از اعاظم علمآء حدیث اهل سنت و جماعتست صاحب کتاب معروف بصحیح مسلم معاصر با المعتمد بالله عباسی و از سلاطین یعقوب بن لیث صفار در سال دویست و شصت و یك وفات یافت واثلة بن الاسقع از جملهٔ صحابهٔ عظام رسول انام است در سنهٔ هشتاد و پنج هجری از دار دنیا عازم دیار عقبی شده یوسف بن عبد البر نمری قرطبی صاحب کتاب استیعاب عالم فاضل مالکی مذهب است و فاتش در سال چهارصد و شصت و سه معاصر القائم بالله عباسی و الب ارسلان سلجوقی روی داده یعلی بن مرّه صحابی و از بنی ثقیف است باب اوّل در ذکر ولادت و ما یتعلق بها از تسمیه و کنیه و القاب و اخلاق حمیده و صفات پسندیده و عدد اولاد و زوجات و زمان ایام حیات آنحضرت اکثر مورّخان عالیشان باقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که در مدینهٔ طیبه بعد از تولّد حضرت امام حسن مجتبیٰ بپنجاه روز سیّدة النسآء بخامس آل عبا حامله گردید شش ماه تمام مدّت حمل و دو سال ایام رضاع آنحضرت بوده چنانکه خداوند علیم در کتاب کریم خود از آن خبر میدهد ووصّینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امّه کرها ووضعته کرها وحمله وفصاله ثلثون شهرا هیچ فرزند بشر بجز آن سرور و حضرت یحیی پیغمبر ع نشده که شش ماهه متولّد شود و زیسته باشد در روز فیروز پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت آن روح مجسّم قدم بعرصهٔ این عالم نهاد در کتاب مناقب از ابن شهر آشوب از ابی الفضل ابن خیر روایت شده که بعد از ولادت جناب سید الشهدا ع حضرت بتول عذرا را عارضه شد عارضهٔ شدیدی که بآن سبب شیر در پستان مبارکش خشکید چون حضرت رسالت پناه از این مقدّمه مطلع

باب اول در ذکر ولادت و ما یتعلق بها

ومستحضر کردید و ضعف خواسته بدست نیامد لهذا سید الشهداء را طلبیده زبان
مبارک و بروایتی انگشت ابهام مبارکش را چهل روز تمام در دهان امام عالیمقام گذاشت
میمکید و بفرمان خداوند علام رزق آن امام تمام از انگشت مبارک حضرت خیر الانام
میرسید و هم چنین در کتاب مناقب از برّه بنت امیّه خزاعی روایت شده که قبل
از ولادت آن حضرت بچند روز جناب رسول صلعم عزیمت سفری فرمودند بتول عذرا را
طلبیده فرمایش و سفارش شد که در این ایام جبرئیل از جانب خداوند جلیل تهنیت
مولودی خیر سلیل از تو بمن رسانیده چنانچه قبل از مراجعت من ولادت روی
دهد طفل خود را شیر نداده منتظر مراجعت من باشد در غیبت آن حضرت
ولادت با سعادت روی داد حضرة سیّدة النّساء امتثال فرمایش جناب خاتم
الانبیاء نموده مولود مبارک را در قنداق سفیدی پیچید شیر نخورانیده منتظر
مراجعت پدر بزرگوار گردید بعد از ورود میمنت مورود زبان مبارک را در دهان
آن مولود مسعود گذارده پسر از مکیدن زبان معجز بیان آن حضرت بمکیدن پستان
مادر مطلق الغنا شدند بعد از هفت روز از شکفتن آن غنچه چمن ولایت در گلشن
رحمت و عنایت حضرت رسالت در کمال فرح و سرور در خانه فاطمه حضور بهم رسانیده
قرّة العین خود را در آغوش عطوفت کشید بانگ نماز در گوش راست و اقامت در
گوش چپ وی گفت دو گوسفند بجهة وی عقیقه کرده سر اطهرش را تراشیدند
همسنگ آن نقره بارباب استحقاق بصیغه تصدق رسانیدند پس فرمودند یا علی این طفل را
چه نام خواهی نهاد عرض کرد یا رسول الله مرا چه جرأت که در کارها بر شما سبقت گیرم و بر
طبق خواهش مطلب پذیرم حضرت رسول صلعم فرمودند من نیز در تسمیه این مولود بر

خداوند ودود سبقت نمیجوید و تا نفرماید نمیکوید مقارن این مقال جبرئیل ع بپیك حضرت
ذوالجلال رسیده عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند که این ولد را باسم پسر
کوچك هرون که بعبری شبیر بود و بعربی حسین میشود مسمی کردان پس حسن اکبر
خال و عباد نام نامی آن حضرت را حسین نهادند اما القاب و کنیه خیریت انتساب آنحضرت
آنچه کمال الدین محمد بن طلحه ذکر نموده و در سایر تواریخ معتبره نیز مسطور است کنیه
مبارکش ابو عبدالله لاغیر اما القاب شریفش طیب و رشید و وفی و سید و زکی و تابع
لمرضات الله و سبط است مشهورترین آنها زکی و اعلا مراتب آنها سبط است اشرف
آنها سید زیرا که جد بزرگوارش باین دو لقب او را ملقب فرموده و ابن خشاب القاب
شریفش را چنین میشمارد و دلیل علی ذات الله را علاوه میدارد اما حالات از اخلاق
حمیده و صفات پسندیده بمرتبه ایست که بدستیاری قلم دو زبان پیرامن تحریرش
توان گشت یا بپای همسبك رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت در متون صحایف بعض
و بطون دفاتر متکاثره ضبط و ثبت است و در السنه و افواه جاری و ساری مکر
اندکی بر سبیل تیمن و تبرك از هر کتابی سطری و از هر جائی شطری برشته تحریر کشیده
اید اما زهد و عبادت آنحضرت از ابان ابن بطه از عبدالله بن عبید مذکور و در اکثر
کتب و سیر مسطور است که در ایام حیات بیست و پنج حج پیاده بجا آوردند در حالتیکه
اسبهای سواری را با آنحضرت پیاده خالی میبردند در کتاب عقد از ابن عبد ربه
و در ملهوف از سید بن طاوس روایت شده که از حضرت سید سجاد از قلت اولاد پدر
بزرگوارش سؤال نمودند فرمود بسیار جای تعجب است کسی که شبانروزی هزار رکعت
نماز بگذارد و کثیر الاولاد باشد در کتاب جامع الاخبار روایت شده و کان الحسین ع

اما القاب و کنیه آن حضرت

اما زهد و عبادت آنحضرت

ابن

امّا حلم و رأفت آنحضرت

ابن علی اذا توضّأ تغیّر لونه وارتعدت مفاصله فقیل له فی ذلک فقال حقّ للمؤمن
وقف بین یدی الجبّار ان یصفرّ لونه ویرتعد مفاصله وهمچنین در کتاب مناقب
ابن شهرآشوب مسطور است قیل له ما اعظم خوفک من ربّک قال لا یأمن یوم القیامة
الّا من خاف الله فی الدنیا امّا حلم و رأفت و تواضع آن حضرت علی بن عیسی در کشف
الغمّه نقل میکند که روزی آن حضرت با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظمای علم و ادب
بر سر خوانی نشسته بودند ناگاه خادمش آش گرم بمجلس درآورد از غایت سرعت پایش
بر حاشیهٔ بساط برآمد و کاسه برکنار حضرت فرو ریخت حضرت از روی تأدیب اورا
تغیّر داد و نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیّر بمانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد
الکاظمین الغیظ حضرت فرمود خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن
النّاس حضرت فرمود ترا عفو کردم خادم تتمّهٔ آیه برا و خواند که والله یحبّ المحسنین
فرمود تورا از مال خود آزاد کردم و مؤنت و معیشت تورا بر ذمّت کرم خود لازم
گردانیدم فی المناقب روی عن الحسین بن علی علیهما السّلام انّه قال صحّ عندی
قول النبیّ ص افضل الاعمال بعد الصّلوة ادخال السّرور فی قلب المؤمن بما لا اثم
فیه فانّی رأیت غلاما یؤاکل کلبا فقلت له فی ذلک فقال یا ابن رسول الله
انّی مغموم اطلب سرورا بسروره لانّ صاحبی یهودیّ ارید افارقه فاتی الحسین
الی صاحبه بمائتی دینار ثمنا له فقال الیهودیّ الغلام فداء لخطاک وهذا البستان
له ورددت علیه المال فقال علیه السّلام وانا قد وهبت لک المال قال قبلت المال
ووهبته للغلام فقال الحسین اعتقت الغلام ووهبته له جمیعا فقالت امرأته
قد اسلمت و وهبت زوجی مهری فقال الیهودیّ وانا ایضا اسلمت واعطیتها

هذا الذي در اغانی ابوالفرج اصفهانی از ابن کلبی نقل میکند قیس بن ذریح بن طریف اللیثی
که معروف بمجنونست برادر رضاعی حضرت سید الشهداء است مادر قیس حضرت را شیر
داده بود بعد از انکه بدرد عشق لبنی بنت خباب کلبی مبتلا گردید واشعار او در این باب
شایع شد ماجرا پدر قیس سید ودر تزویج لبنی ورا تکلیف کردند پسر را طلبید
گفت ای پسر دختر عمت در نهایت حسن وجمال صاحب ثروت ومال است مناسب چنان است
که او را بجهة تو خطبه نمایم قیس از شنیدن این مقال پریشان وشکسته حال روی
در صحرا نهاد در خیال چاره وصال محبوب مطلوب برامد چاره منحصر دانست بتوسل
بذیل عاطفت آن حضرت لهذا بمدینه طیبه شتافت ومراتب را معروض انجناب
داشت انمقتدای مانند بلاعذر وبهانه روانه خانه پدر لیلی شدند ودر مقام خواهش
مدعای قیس برامدند پدر لیلی عرض کرد جان پدرم ومادرم وخودم ودخترم فدای
مقدم شریفت ولی از ان میترسم که پدر قیس از این کار انکار نماید وما را ننگ وعار
دوچار شود چنانچه رای مبارک قرار گیرد پدر او را بجهة خواستکاری امر فرمائید
اولی وانسب است انجناب متوجه خانه ذریح شدند ودر مقام خواهش برامدند
ذریح امتثالا لامره اطاعت نمود وبخانه پدر لیلی شتافته دخترش را خطبه ساختند
فی تفسیر العیاشی عن مسعدة قال مر الحسین بن علی بمساکین قد بسطوا کساء
لهم والقوا علیه کسرا فقالوا هلم یا ابن رسول الله فثنی وركه فاكل معهم ثم تلا
ان الله لا یحب المستکبرین ثم قال قد اجبتکم فاجیبونی قالوا نعم یا ابن رسول
الله فقاموا معه حتی اتوا منزله فقال للجاریة اخرجی ما کنت تدخرین فی المنا
لابن شهراشوب حدثنا الصولی عن الصادق علیه السلام فی خبر انه جری بینه

وَبَیْنَ مُحَمَّدِ الْحَنَفِیَّةِ کَلَامٌ فَکَتَبَ ابْنُ الْحَنَفِیَّةِ اِلَی الْحُسَیْنِ اَمَّا بَعْدُ یَا اَخِیْ فَاِنَّ اَبِیْ وَاَبَاکَ
عَلِیٌّ لَا تُفْضِلُنِیْ فِیْهِ وَلَا اُفْضِلُکَ وَاُمُّکَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَلَوْ کَانَ مِلْاءُ
الْاَرْضِ ذَهَبًا مِلْکَ اُمِّیْ مَا وَفَتْ بِاُمِّکَ فَاِذَا قَرَأْتَ کِتَابِیْ هٰذَا فَصِرْ اِلَیَّ حَتّٰی تَرْضَانِیْ
فَاِنَّکَ اَحَقُّ بِالْفَضْلِ مِنِّیْ وَالسَّلَامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ فَفَعَلَ الْحُسَیْنُ ذٰلِکَ
فَلَمْ یَجْرِ بَعْدَ ذٰلِکَ بَیْنَهُمَا شَیْءٌ اَمَّا سخاوت وجود آن برگزیدۂ خداوند ودود فی المناقب
عن شعیب بن عبد الرحمن الخزاعی قَالَ وُجِدَ عَلٰی ظَهْرِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ یَوْمَ الطَّفِّ اَثَرٌ
فَسَأَلُوْا زَیْنَ الْعَابِدِیْنَ عَنْ ذٰلِکَ فَقَالَ هٰذَا مِمَّا یَنْقُلُ الْجِرَابَ عَلٰی ظَهْرِهٖ اِلٰی مَنَازِلِ الْاَرَامِلِ
وَالْاَیْتَامِ وَالْمَسَاکِیْنِ وَقِیْلَ اِنَّ عَبْدَ الرَّحْمٰنِ السُّلَمِیَّ عَلَّمَ وَلَدًا لِلْحُسَیْنِ اَلْحَمْدَ فَلَمَّا قَرَأَهَا
عَلٰی اَبِیْهِ اَعْطَاهُ اَلْفَ دِیْنَارٍ وَاَلْفَ حُلَّةٍ وَحَشَا فَاهُ دُرًّا فَقِیْلَ لَهٗ فِیْ ذٰلِکَ فَقَالَ وَاَیْنَ
یَقَعُ هٰذَا مِنْ عَطَائِهٖ یَعْنِیْ تَعْلِیْمَهٗ وَاَنْشَدَ الْحُسَیْنُ علیه السلام اِذَا جَادَتِ الدُّنْیَا
عَلَیْکَ فَجُدْ بِهَا ✻ عَلَی النَّاسِ طُرًّا قَبْلَ اَنْ تَتَفَلَّتِ ✻ فَلَا الْجُوْدُ یُفْنِیْهَا اِذَا هِیَ اَقْبَلَتْ
وَلَا الْبُخْلُ یُبْقِیْهَا اِذَا مَا تَوَلَّتِ فی کشف الغمہ قَالَ انس بن مالک کُنْتُ عِنْدَ الْحُسَیْنِ
فَدَخَلَتْ عَلَیْهِ جَارِیَةٌ مُحَیِّیَةٌ بِطَاقَةِ رَیْحَانٍ فَقَالَ لَهَا اَنْتِ حُرَّةٌ لِوَجْهِ اللّٰهِ فَقُلْتُ
بِتَحِیَّتِکَ بِطَاقَةِ رَیْحَانٍ لَا خَطَرَ لَهَا اَعْتَقْتَهَا قَالَ کَذَا قَالَ اللّٰهُ وَاِذَا حُیِّیْتُمْ بِتَحِیَّةٍ
فَحَیُّوْا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوْهَا وَکَانَ اَحْسَنَ مِنْهَا عِتْقُهَا ابو الحسن مداینی گوید
کہ در سالی از سالہا حضرت حسن مجتبی و خامس آل عبا علیہما السلام و عبد اللہ
ابن جعفر عزیمت سفر حج فرمودند روزی در اثناء راہ از احمال و اثقال و اعوان
و انصار خود باز ماندہ تشنہ و گرسنہ بخانۂ عجوزۂ رسیدند در کمال بی تابی
ابی طلبیدند پیرہ زال عرض کرد کہ در زاویۂ این خیمہ گوسفندیست شیردار

اَمَّا سخاوت وجود آن حضرت ۴

بدوشید و بنوشید کوسفند را دوشیده هر یک جرعهٔ نوشیدند فرمودند دیگر از
ماکولات چه داری عرض کرد چیزی ندارم الا همین کوسفند او را ذبح کنید و پوست
کنید تا من طبخ کنم و مهیا سازم چون طعام مهیا شد صرف فرمودند زمانی در
خانهٔ آن عجوزه بسر بردند در هنگام عصر که سورت حرارت آفتاب شکست و
عزیمت حرکت نمودند عجوزه را گفتند دانسته باش که ما از قریشیم چنانچه خداوند
سبحان ما را سالماً با وطان خود که مدینهٔ طیبه باشد برگردانید و تو بنزد
ما آئی پاداش جمیل و عوض جزیل خواهی یافت چون شوهر آن ضعیفه بخانه آمد و
کوسفند را نیافت در مقام استفسار برآمد همینکه از مقدمه استحضار یافت
ضعیفهٔ بیچاره را معاتب و معاقب ساخت که ما را زیاده از همین یک کوسفند
نبود آنرا هم با شخاص غیر معروف تلف نمودی تا اینکه روزکاری براین گذشت
امر معیشت بر آن مرد صعب و دشوار گشت ناقه و حملی که داشت برداشت بعزم
مبایعه روی بمدینهٔ طیبه گذاشت ضعیفه در کوچهٔ از کوچهای مدینه عبور
میکرد گذارش بدر بیت خانهٔ حضرت مجتبیؑ افتاد آن حضرت در خارج خانه
تشریف ارزانی داشتند چون چشم مبارک آن جناب بر آن زن افتاد میزبان
خود را شناختند و غلامی را باحضار او فرستادند پس از حضور فرمودند مرا میشناسی
عرض کرد لا و الله نمیشناسم فرمودند من یکی از مهمانان تو هستم عرض کرد پدر و
مادرم بفدای شما باد پس آنحضرت هزار اشرفی و هزار کوسفند باو عطا فرمودند
و او را با غلامی از خود خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام فرستادند
حضرت ابی عبد الله نیز هزار اشرفی و هزار کوسفند عنایت فرمودند پس خدمت

عبد الله جعفر ان دو هزار گوسفند و دو هزار اشرفی با و داد بروایتی دیگر حضرت مجتبیٰ ع صد شتر و حضرت سید الشهداء هزار گوسفند و عبد الله جعفر یکصد هزار درهم با و عطا نمودند در کتاب مناقب از عمرو بن دینار منقول است که داخل شد و عیادت فرمود خامس آل عبا حضرت سید الشهداء بر اسامة بن زید که از مشاهیر صحابه است در حالتیکه اسامه مریض بود در اثناء جلوس خیریت مأنوس از اسامه تکرار اظهار غم و افسوس میشد آنحضرت در مقام کشف از ان مقال برآمدند عرض کرد یا بن رسول الله شصت هزار درهم مدیون و از اداء ان عاجز و حیرانم میترسم که در این مرض مرگ مرا دریابد ان حضرت فرمود قبل از موت تو بر منست که تو را ازین غم و غصه وارهانم پس برنخواسته از ان مجلس الا باداء تمام دین وی دیگر در کتاب انس المجالس مسطور است که زمانیکه فرزدق شاعر را مروان حکم امیر مدینه حکم باخراجش از بلد نمود با میدِ خرج راه چشم داشت احسان و عطا شرفیاب خدمت انحضرت کردید چهار صد اشرفی باکمال عذر خواهی بوی انعام فرمودند بعضی از حضار حسادت شعار معروض کردانیدند ایثار این همه دینار درباره یک نفر شاعر فاسق فاجر شایسته و سزاوار نیست فرمودند بهترین اموال و حظوظات انست که شخص عرض خود را از سوء مقال مصون و محفوظ بدارد همچنانکه جد بزرگوارم که اشرف ناس بود درباره عباس بن مرداس شاعر فرمود که زبان او را از من قطع کنید فی المناقب لابن شهر اشوب انه كان بين الحسين وبين الوليد بن عتبة منازعة في ضيعة فتناول الحسين عمامة الوليد عن رأسه وشدّها

في عنقه وهو يومئذ وال على المدينة فقال مروان ما رأيت كاليوم عن جرأة رجل
على أميره فقال الوليد والله ما قلت هذا غضبا لي ولكنك حسدتني على حلمي
عنه وإنما كانت الضيعة له فقال الحسين الضيعة لك يا وليد وقام عن أخطب
خوارزم أورده في كتاب له في مقتل آل الرسول أن أعرابيا جاء إلى الحسين بن علي
عليهما السلام فقال يا ابن رسول الله قد ضمنت دية كاملة وعجزت عن أدائه
فقلت في نفسي أسأل أكرم الناس وما رأيت أكرم من أهل بيت رسول الله فقال
الحسين يا أخا العرب أسألك عن ثلاث مسائل فإن أجبت عن واحد أعطيتك ثلث
المال وإن أجبت عن اثنين أعطيتك ثلثي المال وإن أجبت عن الكل أعطيتك
الكل فقال الأعرابي يا ابن رسول الله أمثلك يسأل عن مثلي وأنت من أهل العلم
والشرف فقال الحسين بلى سمعت جدي رسول الله المعروف بقدر المعرفة فقال
الأعرابي سل عما بدا لك فإن أجبت وإلا تعلمت منك ولا قوة إلا بالله فقال
الحسين أي الأعمال أفضل فقال الأعرابي الإيمان بالله فقال الحسين فما النجاة
من الهلكة فقال الأعرابي الثقة بالله فقال الحسين فما يزين الرجل فقال الأعرابي
علم معه حلم فقال فإن أخطأه ذلك فقال مال معه مروة فقال فإن أخطأه
ذلك فقال فقر معه صبر فقال الحسين وإن أخطأه ذلك فقال الأعرابي
فصاعقة تنزل من السماء وتحرقه فإنه أهل لذلك فضحك الحسين ورمى
بصرة إليه فيه ألف دينار وأعطاه خاتما من فضة قيمته مائتا درهم وقال
يا أعرابي أعط الذهب إلى غرمائك واصرف الخاتم في نفقتك فأخذ الأعرابي
وقال الله أعلم حيث يجعل رسالته أما كرامات واستجابت دعاء آنحضرت

اما کرامات آن حضرت

فی عیون المعجزات جعفر بن محمد بن عمارہ عن ابیہ عن الصادق عن ابیہ عن جدہ
قال جاء اهل الکوفة الی علیؑ فشکوا الیه امساك المطر وقالوا له استسق لنا فقال للحسینؑ
قم واستسق فقام وحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبیؐ وقال اللهم معطی الخیرات
ومنزل البرکات ارسل السماء علینا مدرارًا واسقنا غیثًا مغزارًا واسقنا غدقًا
مجللا سحًا سفوحًا فجاجًا ینعش تنعش به الضعیف من عبادك وتحیی به المیت
من بلادك امین رب العلمین فلما فرغ علیه السلام من دعائه حتی غاث الله تعالی
غیثًا بغتة واقبل اعرابی من نواحی الکوفة فقال ترکت الاودیة والاکام یموج بعضها فی
بعض فی تاریخ الطبری وعیون المعجزات جعفر بن محمد بن عمارة عن ابیه عن عطاء بن
السائب عن اخیه قال شهدت یوم الحسینؑ فاقبل رجل من تیم یقال له عبدالله بن
جویرة فقال یا حسینؑ فقالؑ ما تشاء فقال ابشر بالنار فقال کلا انی اقدم علی رب
غفور وشفیع مطاع وانا من خیر الی خیر من انت قال انا ابن جویرة فرفع یده الحسینؑ
حتی راینا بیاض ابطیه وقال اللهم جره الی النار فغضب ابن جویرة فحمل علیه فاضطرب
به فرسه فی جدول وتعلق رجله بالرکاب ووقع راسه فی الارض ونفر الفرس فاخذ
یعدو به ویضرب راسه بکل حجر وشجر وانقطعت قدمه وساقه وفخذه وبقی
جانبه الاخر متعلقا فی الرکاب فصار لعنه الله الی نار الجحیم فی الخرائج والجرائح
روی عن جابر الجعفی عن زین العابدینؑ قال اقبل اعرابی الی المدینة لیختبر
الحسینؑ لما ذکر له من دلائل فلما صار بقرب المدینة خضخض ودخل المدینة
فدخل الحسینؑ فقال ابو عبدالله الحسینؑ ما تستحیی یا اعرابی ان تدخل الی امامك
وانت جنب فقال انتم معاشر العرب اذا دخلتم خضخضتم فقال الاعرابی قد

بلغت حاجتی مما جئت فیہ فخرج من عندہ فاغتسل ورجع الیہ فسئلہ عما کان فی قلبہ روی فی الکتاب المذکور عن مندل بن هرون صدقہ عن الصادق عن اٰبائہ قال اذا اراد الحسین ان ینفذ غلمانہ فی بعض امورہ قال لهم لا تخرجوا یوم کذا فانکم ان خالفتمونی قطع علیکم فخالفوہ مرۃ فخرجوا فقتلهم اللصوص و اخذوا ما معهم واتصل الخبر الی الحسین فقال لقد حذرتهم فلم یقبلوا منی ثم قام من ساعتہ ودخل علی الوالی فقال الوالی بلغنی قتل غلمانک فاٰجرک اللہ فیهم فقال الحسین علیہ السلام فانی ادلک علی من قتلهم فاشدد یدک بهم قال او تعرفهم یا ابن رسول اللہ قال نعم کما اعرفک وهذا منهم فاشار بیدہ الی رجل واقف بین یدی الوالی فقال الرجل ومن این تصدقنی بهذا ومن این تعرف انی منهم فقال لہ الحسین انا ان صدقتک تصدقنی قال نعم واللہ لاصدقنک فقال خرجت ومعک فلان وفلان وذکرهم کلهم فمنهم اربعۃ من موالی المدینۃ والباقون من حبشان المدینۃ فقال الوالی ورب القبر والمنبر لتصدقنی او لاهرقن لحمک فی السیاط فقال الرجل ما کذب الحسین وتصدق وکانہ کان معنا فجمعهم الوالی جمیعا فاقروا جمیعا فضرب اعناقهم ایضا فی الکتاب المذکور روی ان رجلا صار الی الحسین فقال جئتک استشیرک فی تزویجی فلانۃ فقال لا احب ذلک وکانت کثیرۃ المال وکان الرجل ایضا مکثرا فخالف الحسین فتزوج بها فلم یلبث الرجل حتی افتقر فقال لہ الحسین قد اثرت الیک فخل سبیلها فان اللہ یعوضک خیرا منها ثم قال وعلیک بفلانۃ فتزوجها فما مضت سنۃ حتی کثر مالہ وولد

لہ ذکرًا وانثیٰ ورای منھا ما احب فی کتاب النجوم للسید بن طاؤس من کتاب الدلائل لعبد اللہ بن جعفر الحمیری باسنادہ الی ابی عبد اللہ قال خرج الحسین بن علی علیہما السلام الی مکۃ سنۃ ماشیًا فورمت قدماہ فقال لہ بعض موالیہ لو رکبت لیسکن عنک ھذا الورم فقال کلا اذا اتینا ھذا المنزل فانہ یستقبلک اسود ومعہ دھن فاشترہ منہ ولا تماکسہ فقال لہ مولاہ بابی انت وامی ما قدامنا منزل فیہ احد یبیع ھذا الدواء فقال بلی امامک دون المنزل فسار میلًا فاذا ھو بالاسود فقال الحسین علیہ السلام لمولاہ دونک الرجل فخذ منہ الدھن واعطاہ الثمن فقال لہ الغلام لمن اردت ھذا الدھن فقال للحسین بن علی علیہما السلام فقال انطلق بہ الیہ فسار الاسود نحوہ فقال لہ یا ابن رسول اللہ انی مولاک لا اخذ لہ ثمنًا ولکن ادع اللہ ان یرزقنی ولدًا ذکرًا سویًا یحبکم اھل البیت فانی خلفت امرأتی تمخض فقال انطلق الی منزلک فان اللہ قد وھب لک ولدًا ذکرًا سویًا فولدت غلامًا سویًا ثم رجع الاسود الی الحسین ع ودعی لہ بالخیر بولادۃ الغلام لہ وان الحسین ع قد مسح رجلیہ فما قام من موضعہ حتی زال ذلک الورم اما کرامات بعد از شہادت الحضرت کہ واقع شدہ روی یوسف ابن عبدہ قال سمعت محمد بن سیرین لم تر کثرۃ ھذہ الحمرۃ فی السماء الا بعد قتل الحسین ع وایضًا وما اخرجہ البخاری والترمذی فی صحیحیھما کل منھما بسندہ عن انس قال اتی عبید اللہ بن زیاد علیہ اللعنۃ براس الحسین ع فجعل فی طشت وجعل ینکتہ وقال فی حسنہ شیئًا قال انس فقلت واللہ کان اشبھھم برسول اللہ وکان مخضوبًا بالوسمۃ وفی روایۃ

الترمذي فجعل يضربه بقضيب في انفه ولقد وفق الترمذي فانه لما روى
هذا الحديث وذكر فعل ابن زياد زاده الله عذابا نقل ما فيه اعتبار واستبصار
فانه روى في صحيحه بسنده عن عمارة بن عمير قال لما قتل عبيد الله ابن زياد
وجيئ برأسه ورؤس اصحابه ونضدت في المسجد في الرحبة فانتهيت
اليهم والناس يقولون قد جاءت قد جاءت فاذا حية قد جاءت تخلل الرؤس حتى جاءت
فدخلت في منخر عبيد الله بن زياد فمكثت هنيئة ثم خرجت فذهبت حتى
تغيبت ثم قالوا قد جاءت قد جاءت ففعلت ذلك مرارا في امالي عن سعد بن الخطاب
عن نصر بن مزاحم عن عمر بن سعد عن ابي شعيب الثعلبي عن يحيي بن يمان عن امام
لبني سليم عن اشياخ لهم قالوا اغزونا بلاد الروم فدخلنا كنيسة من كنائسهم
فوجدنا فيها مكتوبا شعرا اترجو معشر قتلوا حسينا * شفاعة جده يوم
الحساب قالوا فسألنا منذ كم هذا في كنيستكم قال قبل ان يبعث نبيكم
بثلاث مائة عام في مثير الاحزان لابن نما روى النطري عن جماعة عن سليمان
الاعمش قال بينا انا في الطواف ايام الموسم اذا رجل يقول اللهم اغفر لي وانا
اعلم انك لا تغفر فسألته عن السبب فقال احد الاربعين الذين حملوا
رأس الحسين الى يزيد بن معاوية عليهما اللعنة على طريق الشام فنزلنا اول
مرحلة رحلنا من كربلا على دير للنصارى والرأس مركوز على رمح فوضعنا
الطعام ونحن ناكل اذا بكف على حائط الدير فكتب عليه بقلم من حديد
سطرا بدم اترجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب فجزعنا
جزعا شديدا واهوى بعضنا الى الكف ليأخذه فغابت فعاد اصحابي

الزہری قال قال لی عبد الملک ابن مروان ای واحد انت ان اخبرتنی ای علامۃ کانت یوم قتل الحسین بن علی علیہما السلام قال قلت لم ترفع حصاۃ ببیت المقدس الا وجد تحتہا دم عبیط فقال عبد الملک انی و ایاک فی ھذا الحدیث لغریبان عیسی ابن الحرث الکندی قال لما قتل الحسینؑ مکثنا سبعۃ ایام اذا صلینا العصر نظرنا الی الشمس علی الحیطان کانہا ملاحف معصفرۃ من شدۃ حمرتہا وضربت الکواکب بعضہا بعضا وسمعت زکریا ابن یحیی بن عمر الطائی قال سمعت غیر واحد من مشیخۃ طی وجد شمر بن ذی الجوشن فی ثقل الحسینؑ ذھبا قال وسمعت غیر زکریا یقول صار نحاسا فاخبرت شمرا بذلک فدعا بالصائغ ودفع الیہ باقی الذھب وقال ادخلہ فی النار بحضرتی ففعل الصائغ فعاد الذھب ھباء وقیل نحاسا ابی خباب قال لقیت رجلا من طی فقلت لہ بلغنی انکم تسمعون نوح الجن علی الحسین فقال نعم ما تشاء ان تلقی حرا ولا غیرہ الا اخبرک بذلک قال انا احب ان تخبرنی انت بما سمعت من ذلک قال اما الذی سمعت فانی سمعتہم یقولون مسح الرسول جبینہ فلہ بریق فی الخدود ابواہ من علیا قریش وجدہ خیر الجدود ابی حصین عن شیخ من قومہ من بنی اسد قال رایت النبیؐ فی المنام والناس یعرضون علیہ وبین یدیہ طشت فیہ دم ویعرضون فیلطخہم حتی انتہیت الیہ فقلت بابی انت وامی یا رسول اللہ ما رمیت بسہم ولا طعنت برمح ولا کثرت فقال لی کذبت قد ھویت قتل الحسینؑ ثم اومی الی باصبعہ فاصبحت اعمی فما یسرنی ان لی بعمای حمر النعم یوم الذی خطب فیہ عمرو بن سعید بقتل الحسینؑ بالمدینۃ فی جوف اللیل منادیا

ينادي يسمعون صوته ولا يرون شخصه أيها القاتلون جهلاً حسيناً ابشروا بالعذاب والتنكيل كل من في السماء يدعوا عليكم من نبي وملائك وقبيل قد لعنتم على لسان ابن داؤد وموسى وصاحب الانجيل روي عن زيد بن ارقم انه قال فلما اصبح ابن زياد لعنه الله بعث براس الحسين فدير به في سكك الكوفة كلها وقبائلها فمر به علي وهو على رمح وانا في غرفة لي فلما حاذاني سمعت يقرأ ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجباً فقفّ والله شعري وناديت راسك والله يابن رسول الله وامرك اعجب واعجب ومن مآثر كراماته في عصرنا ذر شهور سنة يكهزار ودويست وهشتاد وشش هجري يكي از متجندة ارنبود يا ارنبوط كه نام ملكي از ممالك رومست واجامرة ان ملك بشرارت عمل وخبائث طبع معروف ميباشند زحمات وسختي وصدمات وبدبختي از دولت عليّة عثماني بدان طايفه مقرراست ماموربساخلو كربلاي معلى شد چون مشهد مطهر ومرقد منور محط زوار ومهبط ملايك فيض اثار است بادي وحاضر زائر ومجاور لشكري وكشوري برسبيل اجتهاد وتقليد باعادت عادت وتجديد در بقعه ورواق لايصل اليها براق به نيات مختلفه كه منتهي بافاضه فيض خواهد شد وبسبيل اجتماع با نفر قه حاضر ميشوند ان شخص مردود ارنبود بدون قطع آلات ركوب وادوات حروب وخلع نعلين خواست داخل روضه امام عالمين شود خدام عظام او را امر بشرايط ادب واحترام مينمايند ان مجهول ممنوع نكشته وسخنان ايشانرا مسموع نكرده بهمان هيئت وحالت عازم دخول ميشود هنوز دو سه قدم بيش پيش نرفته صورت او منحرف

چشمش احول و دستش کج و گردنش معوج گردید مختصر جسمی بی روح و اندامی مسخ
و مجروح میگردد متوطن و عابر خدام و عوام بیگانه و خویش از بدکیش پس از ندای
تکبیر بتکرار و صدای فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَار بخاطرشان میرسد که اصلاح
این عتاب و افتتاح این باب مکر بتوسط مفخر ناس حضرت ابو الفضل العباس علی الاجماع
از جثه را که جز خباثت از او رمقی بیش نمانده بود بگریاس از اشرف ناس میبرند غافل
از آنکه اگر خدای نباشد ز بنده خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود بقدر
نفس زدن نماند که روح نحسش بطبقات جحیم واصل شد اما کلام معجز نظام و
سخنان بلاغت نشان آن برگزیده حضرت سبحان تیمناً و تبرکاً بپارهٔ از آن مبادرت
مینماید كَانَتِ الْفَصَاحَةُ لَدَيْهِ خَاضِعَةً وَالْبَلَاغَةُ لِاَمْرِهِ سَامِعَةً طَائِعَةً وَمِنْهَا
فَلَمَّا رَأَى وَحْدَتَهُ وَرَزِئَ اُسْرَتَهُ وَفَقْدَ نُصْرَتِهِ تَقَدَّمَ عَلَى فَرَسِهِ اِلَى الْقَوْمِ حَتَّى
وَاجَهَهُمْ وَقَالَ لَهُمْ يَا اَهْلَ الْكُوفَةِ قُبْحًا لَكُمْ وَتَعْسًا حِيْنَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَالِهِيْنَ
فَاَتَيْنَا مُوجِفِيْنَ فَشَحَذْتُمْ عَلَيْنَا سَيْفًا كَانَ فِي اَيْمَانِنَا وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَارًا نَحْنُ
اَضْرَمْنَاهَا عَلَى اَعْدَائِكُمْ وَاَعْدَائِنَا فَاَصْبَحْتُمْ اَلْبًا عَلَى اَوْلِيَائِكُمْ وَيَدًا لِاَعْدَائِكُمْ
مِنْ غَيْرِ عَدْلٍ اَفْشَوْهُ فِيْكُمْ وَلَا ذَنْبٍ كَانَ مِنَّا اِلَيْكُمْ فَلَكُمُ الْوَيْلَاتُ هَلَّا اِذْ
كَرِهْتُمُونَا وَتَرَكْتُمُونَا وَالسَّيْفُ مَا شِيْمَ وَالْجَاشُ مَا طَاشَ وَالرَّأْيُ لَمْ يَسْتَحْصِدْ
لٰكِنَّكُمْ اَسْرَعْتُمْ اِلَى بَيْعَتِنَا اِسْرَاعَ الدُّبَا وَتَهَافَتُّمْ كَتَهَافُتِ الْفَرَاشِ ثُمَّ نَقَضْتُمُوهَا
سَفَهًا وَضِلَّةً وَطَاعَةً لِطَوَاغِيْتِ الْاُمَّةِ وَبَقِيَّةِ الْاَحْزَابِ وَنَبَذَةِ الْكِتَابِ
ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَتَخَاذَلُوْنَ عَنَّا وَتَقْتُلُوْنَا اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِيْنَ ثُمَّ حَرَّكَ
فَرَسَهُ اِلَيْهِمْ وَسَيْفُهُ مُصْلَتٌ فِي يَدَيْهِ وَهُوَ آيِسٌ مِنْ نَفْسِهِ عَازِمٌ عَلَى الْمَوْتِ.

اما کلام آن حضرت

وَقَالَ هٰذِهِ الْأَبْيَاتَ

اَنَا ابْنُ عَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ اٰلِ هَاشِمٍ — كَفَانِيْ بِهٰذَا مَفْخَرًا حِيْنَ اَفْخَرُ
وَجَدِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَكْرَمُ مَنْ مَشٰى — وَنَحْنُ سِرَاجُ اللّٰهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ
وَفَاطِمَةُ اُمِّيْ مِنْ سُلَالَةِ اَحْمَدٍ — وَعَمِّيْ يُدْعٰى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ
وَفِيْنَا كِتَابُ اللّٰهِ اُنْزِلَ صَادِقًا — وَفِيْنَا الْهُدٰى وَالْوَحْيُ وَالْخَيْرُ يُذْكَرُ
وَنَحْنُ وُلَاةُ الْحَشْرِ نَسْقِيْ وُلَاتَنَا — بِكَأْسِ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَا لَيْسَ تُنْكَرُ
وَشِيْعَتُنَا فِي النَّاسِ اَكْرَمُ شِيْعَةٍ — وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ

قطعة نقلها صاحب كتاب الفتوح وانّه لما احاط به جموع بن زيادٍ وقتلوا من قتلوا من اصحابه ومنعوهم الماء كان لهٗ ولدٌ صغيرٌ فجاءه سهمٌ منهم فقتلهٗ فزمّلهٗ الحسينُ وحفر له بسيفه وصلّٰى عليه ودفنهٗ وقال

غَدَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوْا — عَنْ ثَوَابِ اللّٰهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ
قَتَلُوْا قِدْمًا عَلِيًّا وَابْنَهٗ — حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيْمَ الْاَبَوَيْنِ
حَسَدًا مِنْهُمْ وَقَالُوْا اَجْمِعُوْا — نَقْتُلُ الْاٰنَ جَمِيْعًا لِلْحُسَيْنِ
يَا لَقَوْمٍ لِاُنَاسٍ رُذَّلٍ — جَمَعُوا الْجَمْعَ لِاَهْلِ الْحَرَمَيْنِ
ثُمَّ سَارُوْا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ — لِاحْتِيَاجِيْ لِلرِّضٰى بِالْمُلْحِدِيْنَ
لَمْ يَخَافُوا اللّٰهَ فِيْ سَفْكِ دَمِيْ — لِعُبَيْدِ اللّٰهِ نَسْلِ الْفَاجِرِيْنَ
وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِيْ عَنْوَةً — بِجُنُوْدٍ كَوُكُوْفِ الْهَاطِلِيْنَ
لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّيْ قَبْلَ ذَا — غَيْرِ فَخْرِيْ بِضِيَاءِ الْفَرْقَدَيْنِ
بِعَلِيٍّ خَيْرِ مَنْ بَعْدِ النَّبِيِّ — وَالنَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدَيْنِ

خيرة الله من الخلق أبي | ثم أمي فأنا ابن الخيرتين
فضة قد خلصت من ذهب | فأنا الفضة وابن الذهبين
من له جد كجدي في الورى | أو كشيخي فأنا ابن القمرين
فاطم الزهراء أمي وأبي | قاصم الكفر ببدر وحنين
وله في يوم أحد وقعة | شفت الغل بفض العسكرين
ثم بالأحزاب والفتح معا | كان فيها حتف أهل القبلتين
في سبيل الله ماذا صنعت | أمة السوء معا بالعترتين
عترة البر النبي المصطفى | وعلي الورد بين الجحفلين

ومنه وقد التقاه وهو متوجه إلى الكوفة الفرزدق ابن غالب الشاعر وقال له يا ابن رسول الله كيف تركن إلى أهل الكوفة وهم الذين قتلوا ابن عمك مسلم بن عقيل وشيعته فترحم على مسلم وقال صار إلى روح الله ورضوانه أما إنه قد قضى ما عليه وبقي ما علينا وأنشد ويقول

فإن تكن الدنيا تعد نفيسة | فدار ثواب الله أعلى وأنبل
وإن تكن الأبدان للموت أنشئت | فقتل امرئ والله بالسيف أفضل
وإن تكن الأرزاق قسما مقدرا | فقلة حرص المرء في الكسب أجمل
وإن تكن الأموال للترك جمعها | فما بال متروك به المرء يبخل

ومن كلامه لما عزم على الخروج إلى العراق قال خطيبا وقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة إلا بالله وصلى الله على رسوله وسلم خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة وما أولهني إلى أسلافي اشتياق يعقوب إلى يوسف

وَخُيِّرَ لِي مَصْرَعٌ أَنَا لَاقِيهِ فَكَأَنِّي بِأَوْصَالِي يَتَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَاوِيسِ
وَكَرْبَلَاءَ فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جُوفًا وَأَجْرِبَةً سُغْبًا لَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ رِضَى
اللّٰهِ تَعَالَى رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصْبِرُ عَلَى بَلَائِهِ وَيُوَفِّينَا أُجُورَ الصَّابِرِينَ لَنْ تَشُذَّ
عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ لُحْمَتُهُ وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ تَقَرُّ بِهِمْ عَيْنُهُ وَيُنْجَزُ
لَهُمْ وَعْدُهُ فَمَنْ كَانَ فِينَا بَاذِلًا مُهْجَتَهُ وَمُوَطِّنًا عَلَى لِقَائِنَا نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ فَإِنِّي
رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَخَطَبَ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ نَافِسُوا فِي الْمَكَارِمِ وَسَارِعُوا
فِي الْمَغَانِمِ وَلَا تَحْتَسِبُوا بِمَعْرُوفٍ لَمْ تُعَجِّلُوهُ وَاكْسِبُوا الْمَدْحَ بِالنُّجْحِ وَلَا تَكْسِبُوا بِالْمَطْلِ
ذَمًّا فَمَهْمَا يَكُنْ لِأَحَدٍ عِنْدَ أَحَدٍ صَنِيعَةٌ لَهُ رَأَى أَنَّهُ لَا يَقُومُ بِشُكْرِهَا فَاللّٰهُ لَهُ
بِمُكَافَاتِهِ فَإِنَّهُ أَجْزَلُ عَطَاءً وَأَعْظَمُ أَجْرًا وَاعْلَمُوا أَنَّ حَوَائِجَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ
نِعَمِ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَمَلُّوا النِّعَمَ فَتَحُورَ نِقَمًا وَاعْلَمُوا أَنَّ الْمَعْرُوفَ مُكْسِبٌ حَمْدًا وَمُعْقِبٌ
أَجْرًا فَلَوْ رَأَيْتُمُ الْمَعْرُوفَ رَجُلًا لَرَأَيْتُمُوهُ حَسَنًا جَمِيلًا يَسُرُّ النَّاظِرِينَ وَلَوْ رَأَيْتُمُ
اللُّؤْمَ لَرَأَيْتُمُوهُ سَمِجًا مُشَوَّهًا تَنْفِرُ مِنْهُ الْقُلُوبُ وَتُغَضُّ دُونَهُ الْأَبْصَارُ أَيُّهَا النَّاسُ
مَنْ جَادَ سَادَ وَمَنْ بَخِلَ رَذُلَ وَإِنَّ أَجْوَدَ النَّاسِ مَنْ أَعْطَى مَنْ لَا يَرْجُوهُ وَإِنَّ أَعْفَى
النَّاسِ مَنْ عَفَا عَنْ قُدْرَةٍ وَإِنَّ أَوْصَلَ النَّاسِ مَنْ وَصَلَ مَنْ قَطَعَهُ وَالْأُصُولُ عَلَى
مَغَارِسِهَا بِفُرُوعِهَا تَسْمُو مَنْ تَعَجَّلَ لِأَخِيهِ خَيْرًا وَجَدَهُ إِذَا قَدِمَ عَلَيْهِ غَدًا وَمَنْ
أَرَادَ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِالصَّنِيعَةِ إِلَى أَخِيهِ كَافَاهُ بِهَا فِي وَقْتِ حَاجَتِهِ وَصَرَفَ
عَنْهُ مِنْ بَلَاءِ الدُّنْيَا مَا هُوَ أَكْثَرُ مِنْهُ وَمَنْ نَفَّسَ كُرْبَةَ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ
كَرْبَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَنْ أَحْسَنَ أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَيْهِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَخَطَبَ
فَقَالَ إِنَّ الْحِلْمَ زِينَةٌ وَالْوَفَاءَ مُرُوَّةٌ وَالصِّلَةَ نِعْمَةٌ وَالْاِسْتِكْبَارَ صَلَفٌ وَالْعَجَلَةَ

سفه والنعنه ضعف والعلو ورطه ومجالسة الدناة شر ومجالسة اهل الفسق ريبة ولما قتل معوية حجر بن عدي و اصحابه لقي في ذلك العام الحسين فقال يا ابا عبد الله هل بلغك ما صنعت بحجر و اصحابه من شيعة ابيك قال لا قال انا قتلنا هم وكفناهم وصلينا عليهم فضحك ثم قال لخصمك القوم يوم القيمة يا معوية اما والله لو ولينا مثلها من شيعتك ما كفناهم ولا صلينا عليهم وقد بلغني وقوعك بابي الحسن وقيامك به واعتراضك بني هاشم بالعيوب وايم الله لقد اوترت غير قوسك ورميت غير غرضك وتناولتها بالعداوة من مكان قريب ولقد اطعت امرأ ما قدم ايمانه ولا حدث نفاقه وما نظر لك فانظر لنفسك اودع يريد عمرو بن العاص وكتب اليه الحسن يلومه على اعطائه الشعراء فكتب اليه انت اعلم مني بان خير المال ما وقي العرض وقال الفرزدق لقيني الحسين في منصرفي عن الكوفة قال ما وراءك يا ابا فراس قلت اصدقك قال الصدق اريد قلت اما القلوب فمعك واما السيوف فمع بني امية والنصر من عند الله قال ما اريك الا صدقت ان الناس عبيد المال والدين لغو على السنتهم يحوطونه ما درت به معايشهم فاذا محصوا للابتلاء قل الديانون والقضاء ينزل من السماء والله يفعل في خلقه ما يشاء وقال من اتانا لم يعدم خصلة من اربع اية محكمة او قضية عادلة واخا مستفادا او مجالسة العلماء وكان يرتجز يوم القتل ويقول

الموت خير من ركوب العار	والعار خير من دخول النار

والله من هذا و هذا جاري

وقال ان صاحب الحاجة لم يكرم وجهه

عند سؤالك فاكرم وجهك عند رده وكان يقول حوائج الناس اليكم من
نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتحور نقما ولما نزل به عمر بن سعد لعنه
الله و ايقن انهم قاتلوه قام في اصحابه خطيبا فحمد الله واثنى عليه وقال
انه قد نزل من الامر ما ترون وان الدنيا قد تغيرت وتنكرت وادبر
معروفها واستمرت حذاء حتى لم يبق منها الا صبابة كصبابة الاناء و
الا خسيس عيش كالمرعى الوبيل الا ترون الحق لا يعمل به والباطل لا
يتناهى عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربه فاني لا ارى الموت الا سعادة و
الحيوة مع الظالمين الا برما وقيل كان بينه وبين الحسن عليهما السلام
كلام فقيل للحسين ع ادخل على اخيك فهو اكبر منك فقال سمعت جدي
يقول ايما اثنين جرى بينهما كلام فطلب احدهما رضى الاخر كان سابقه الى الجنة
وانا اكره ان اسبق اخي الاكبر فبلغ قوله الحسن فاتاه عاجلا ومن شعره
ذهب الذين احبهم وبقيت فيمن لا احبه فيمن اراه يسبني ظهر
المغيب ولا اسبه يبغي فسادي ما استطاع وامره مما اربه حنقا
يدب الى الضراء وذاك مما لا ادبه ويرى ذباب الشر من حولي يطن
ولا يدبه واذا خبا وغر الصدور فلا يزال به يشبه افلا يعيج بعقله
افلا يتوب اليه لبه افلا يرى ان فعله مما يسور اليه غبه حسبي
بربي كافيا ما اختشي والبغي حسبه ولقل من يبغي عليه الا كفاه
الله ربه وقال ع اذا ما عضك الدهر فلا تجنح الى خلق ولا تسئل
سوى الله تعالى قاسم الرزق فلو عشت وطوفت من الغرب الى الشرق

لما صادفت من بعد ان تبعد او تشقی وقال الله یعلم انما یبدی یزید لغیره
وانه لم یکتسبه بغیره وبمیره لو انصف النفس الخؤن لقصرت من سیره
ولکان ذلک منه ادنی شره من خیره وقال اذا استنصر المرء امرأ لا یدی له فناصره
والخاذلون سواء انا ابن الذی قد تعلمون مکانه ولیس علی الحق المبین
طخاء الیس رسول الله جدی ووالدی انا البدر ان خلا النجوم خفاء
الم ینزل القرآن خلف بیوتنا صباح ومن خلف الصباح مساء ینازعنی
والله بینی وبینه یزید ولیس الامر حیث یشاء فیا نصحاء الله انتم ولاته
وانتم علی ادیانه امناء بای کتاب ام بایة سنة تناولها عن اهلها البعداء
وقال انا الحسین بن علی بن ابی طالب البدر بارض العرب الم تروا و
تعلموا ان ابی قاتل عمرو ومبیر مرحب ولم یزل قبل کشوف الکرب مجلیا
ذلک عن وجه النبی الیس من اعجب عجب العجب ان یطلب الابعد میراث
النبی والله قد اوصی بحفظ الاقرب وقال ما یحفظ الله یصن ما یضع
الله یهن من یسعد الله یلن له الزمان ان خشن اخی اعتبر لا تغترر
کیف تری صروف الزمن یجزی بما اوتی من فعل قبیح او حسن افلح
عبد کشف الغطاء عنه ففطن وقر عینا من رای ان البلاء فی اللسن اما ت
من الفاظ فی کل وقت ووزن وخاف من لسانه عربا جدیدا فحزن ومن یکن
معتصما بالله ذی العرش فلن یضیره شیء ومن یعدی علی الله ومن من یامن
الله یخف وخائف الله امن وما المایتره الخوف من الله ثمن یا عالم السر کما
یعلم حقا ما علن صل علی جدی ابی القاسم ذی النور المنن اکرم من حی

ومن لفف میتاً فی کفن ولم من علینا بالرضی فانت اهل للمنن واعفنا
فی دیننا من کل خسر وغبن ماخاب من خاب کمن یوماً الی الدنیا رکن طوبی
لعبد کشفت عنه غیابات الوسن والموعد الله وماتقضی به الله یکن وقال
آبی علیٌّ وجدّی خاتم الرّسل والمرتضون لدین الله من قبلی والله یعلم والقرآن
ینطقه ان الذی بیدی من لیس یملک لی مایرتجی بامره لا قابل عدلا
ولا یزیغ الی قول ولا عمل ولا یری خائفاً فی سرّه وجلا ولا یحاذر من هفو
ولا زللی یاویح نفسی ممن لیس یرحمها اما له فی کتاب الله من مثلی اما
له فی حدیث النّاس معتبر من العمالقة العادیة الاول یا ایها الرجل
المغبون شیمته انی ورثت رسول الله عن رسل ءانت اولی به من آله فبما
تری اعللت وما فی الدین من علل وقال ع یا نکبات الدهر دولی دولی و
اقصری ان شئت اواطیلی دمیتنی رمیة لا مقیلی بکل خصل فادح
جلیلی وکل عب اید ثقیلی اوّل مارذیت بالرسول والوالد البر بنا
الوصول وبالشفیق الحسن الجلیل والبیت ذی التاویل والتنزیل وزورنا
المعروف من جبریل فماله فی الرزء من عدیل مالک عنی الیوم من عدولی
وحسبی الرحمن من منیلی ومن خطبه ع فی مجلس معاویة صعد الحسین ع المنبر
فحمد الله واثنی علیه ثم صلی علی النبی فسمع رجل یقول من هذا الذی یخطب
فقال الحسین ع نحن حزب الله الغالبون وعترة رسول الله ص الاقربون واهل بیته
الطیبون واحد الثقلین اللذین جعلنا رسول الله ثانی کتاب الله تبارک
وتعالی الذی فیه تفصیل کل شیٔ لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه

والمعلول علینا فی تفسیرہ ولا یبطانا تأویلہ بل نتبع حقائقہ فاطیعونا فان طاعتنا
مفروضۃ اذ کانت بطاعۃ اللہ ورسولہ مقرونۃ قال اللہ عزوجل اطیعوا اللہ
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فردوہ الی اللہ و
ولو ردوہ الی الرسول والی الامر منہم لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ولولا فضل
اللہ علیکم ورحمتہ لا اتبعتم الشیطان الا قلیلا واحذرکم الاصغاء
الی ھتوف الشیطان بکم فانہ لکم عدو مبین فتکونوا کاولیائہ الذین
قال لہم لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما ترائت الفئتان
نکص علی عقبیہ وقال انی بریء منکم فتلقون للسیوف ضربا وللرماح
وردا وللعمد حطما وللسہام غرضا ثم لا یقبل من نفس ایمانہا لم تکن امنت
من قبل او کسبت فی ایمانہا خیرا قال معٰویۃ حسبک یا ابا عبد اللہ فقد
ابلغت ومن کلامہ علیہ السلام یا دھر اف لک من خلیلی کم لک
بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل والدھر لا یقنع بالنبیل
وانما الامر الی الجلیل وکل حی سالک سبیل ومن دعاء علیہ السلام اللہم
نفسی فی کل کربۃ وعدتی فی کل شدۃ وقوتی فی کل سابھۃ وجاری فی کل
حالۃ انت ولیی فی کل نعمۃ ومنتہی کل غایۃ اکفنی یا ارحم الراحمین فی کتاب
الکامل عن المبرد کان مال الاحمل من الیمن الی معٰویۃ فلما مر بالمدینۃ وثب علیہ
الحسین ابن علیؑ فاخذہ وقسمہ فی اھل بیتہ وموالیہ وکتب الی معٰویۃ
من الحسین بن علی علیہما السلام الی معٰویۃ بن ابی سفیان اما بعد فان
عیرا مرت بنا من الیمن تحمل مالا وحللا وعنبرا وطیبا الیک لتودعہا خزائن

دمشق وتعل بها بعد النهل بنی ابیك وانی احتجت الیها فاخذتها والسلام
فکتب الیه معویة من عند عبدالله معویه أمیر المؤمنین الی حسین بن علی علیهما
السلام سلام علیك اما بعد فان کتابك ورد علی تذکر ان عیرا مرت بك
من الیمن تحمل مالا وحللا وعنبرا وطیبا الی لاودعها خزائن دمشق واعل بها
بعد النهل بنی ابی وانك احتجت الیها فاخذتها ولم تکن جدیرا باخذها
اذ نسبتها الی لان الوالی احق بالمال ثم علیه المخرج منه وایم الله لو ترکت
ذلك حتی صار الی لم ابخسك حظك منه ولکنی قد ظننت یا ابن اخی ان
فی راسك نزوة وبودی ان یکون ذلك فی زمانی فاعرف لك قدرك واتجاوز
عن ذلك ولکنی والله اتخوف ان تبتلی بمن لا ینظرك فواق ناقة وکتب
فی اسفل کتابه یا حسین بن علی لیس ما جئت فی السائغ یوما فی العلل
اخذك المال ولم تؤمر به ان هذا من حسین یجل قد اجزناها ولم تغضب
لها واحتملنا من حسین ما فعل یا حسین بن علی ذا الامل لك بعدی
وثبة لا تحتمل وبودی اننی شاهدها فالیها منك بالخلق الاجل
اننی ارهب ان تصلی بمن عنده قد سبق السیف العذل من کلامه فی
مرثیة الحر اجاد الحر حر بنی ریاحی صبور عند مشتبك الرماح ونعم
الحر اذ واسی حسینا فجاد بنفسه عند الکفاح ونعم الحر فی رهج
المنایا اذ الابطال تخرج بالصفاح فابشر انت حر وابن حر فحیات الاله
لك تباحی لقد فازوا الذین نصروا حسینا وانوا بالهدایا والفلاح
ومن کلامه علیه السلام حین نزوله بکربلا صدق جدی المختار اشرف خلقه

عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ۴

فقال حسین یقتلوه بکربلا طغاة بغاة ناکثین عهودهم شرار امة
الکفر فیهم تکملا هٰهنا والله تقتل رجالنا واما النساء ما بین حیری
وثکلا هٰهنا تذبح الاطفال من آل احمد تراهم علی الرمضاء صرعی و
قتلا هٰهنا محط محل قبورنا ومحشرنا والنشر والله تفضلا اکثر نقله اخبار
واغلب متتبعین آثار درباب اولاد امجاد آن برگزیده خالق عباد و شهید تیغ
اهل جور و عناد بر دو روایت اتفاق نموده اند مخالف آنها نادر و قلیل و
روایتشان سقیم و علیل است جمعی شش ذکور و چهار اناث و بعضی پنج ذکور و
سه اناث میدانند و هر یک ازین دو جماعت اسامی اولاد ذکور را مفصلا
نگاشته اند ولی در اناث زیاده از سه نفر اسم نبرده اند خلاصه اولاد ذکور اول
سید سجاد حضرت زین العابدین علی ابن الحسین الاوسط است که مادر آنجناب
شهربانویه یا شاه زنان دختر یزدجرد شهریار است بعضی او را سلافه نامیده
اند میشود که در عجم بان اسامی همی بوده و در عرب تبدیل یافته و سلافه
خوانده باشند ابن خلکان میگوید یقال لزین العابدین ابن الخیرتین لقوله صلی الله
علیه وآله وسلم لله تعالی من عباده خیرتان فخیرته من العرب قریش ومن
العجم فارس ذکر میکند ابو القاسم زمخشری در کتاب ربیع الابرار خود ان الصحابة
لما اتوا المدینة بسبی فارس فی خلافة عمر بن الخطاب کان فیهم ثلاث بنات لیزدجرد
ایضا فباعوا السبایا وامر عمر ببیع بنات یزدجرد فقال له علی بن ابی طالب ان
بنات الملوک لا یعاملن معاملة کغیرهن من بنات السوقة فقال کیف
الطریق الی العمل معهن قال یقومن ومهما بلغ من ثمنهن قام بمن یختارهن

تقومن فاخذهن علی بن ابی طالب فدفع واحدة لعبد الله بن عمر والاخری لولده الحسین و الاخری لمحمد بن ابی بکر وکان ربیبه فاولد عبد الله امته ولده سالما واولد الحسین امته زین العابدین واولد محمد امته القاسم فهؤلاء الثلثه بنو خاله شاهد بر صدق این مدعا حکایتی است که محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل میکوید شخصی از قریش کفت در مسجد رسول الله نزد سعید بن المسیب که از تابعین ویکی از فقهای سبعهٔ مدینه است نشسته بودم از خالوهای من سؤال کرد کفتم که مادر من کنیز است از شنیدن این سخن چنین استنباط کردم که در چشم او حقیر نمودم پس تأمل کردم تا آنکه داخل شد بجهة نماز سالم بن عبد الله ابن عمر بن الخطاب چون فراغت یافت واز مسجد بخارج شتافت کفتم یا عم این شخص را نشناختم کفت یا سبحان الله العظیم آیا نمیشناسی تو کسی را که از معارف طائفهٔ تو میباشد این سالم بن عبد الله بود کفتم مادر او کیست کفت کنیز است بعد از آن قاسم بن محمد بن ابی بکر بجهة اداء نماز آمد از اسم او جویا شدم کفت سؤالات تو خیلی غریب است پس معرفی او را کرد کفتم مادر او را نمیشناسم کفت آنهم کنیز است برخواستم از نزد وی تا آنکه داخل شد علی بن الحسین باز جویا شدم از اسم او متغیرانه کفت از هیچ مسلمانی نشنیده ام که عارف و عالم باسم و احوال او نباشد این علی بن الحسین است کفتم مادرش کیست کفت جاریه است پس کفتم ایعم الحمد لله که این اشراف ونجباء مادر ایشان مثل مادر من کنیز است خلاصه مادر آن حضرت در زمان رضاع بعالم آخرت پیوست کنیزکی سندیه که او را اسلامه یا غزاله می نامیدند بجای مادر آنحضرت را تربیت نمود پس از شهادت حضرت اباعبد الله او را

ولادت باسعادت سید سجاد ع

یزید نامی که غلام حضرت سید الشهداء بود تزویج فرمودند و کنیزی که خود داشت آزاد
کرده بعقد خود در آورد عبد الملک مروان چون از این مقدمات اطلاع حاصل کرد
سید سجاد را سرزنشها نمود سید سجاد شرحی باو نگاشت لقد کان لکم فی رسول
الله أسوة حسنة وقد أعتق رسول الله صفية بنت حيي ابن اخطب وتزوجها
وأعتق زيد بن حارثة وزوجه بنت عمته زينب بنت جحش ولادت سید سجاد
بدو سال قبل از شهادت أمير المؤمنين ع ودر مقدمهٔ کربلا بیست وسه ساله بود
ونسل سید الشهداء از او باقی ماند دوم علی اکبر مادر او لیلی بنت ابی مرة بن عروة
ابن مسعود ثقفیه بود و آخر خلافت عثمان ولادتش روی داده که در خدمت پدر
بزرگوار در سن بیست وهفت یا هشت سالگی بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فائض گردید
ودر این باب صاحب کتاب زواجر ومواعظ وابن خشاب وابن قتیبه صاحب
کتاب معارف ومحمد بن جریر طبری وابن أبي الأزهر صاحب تاریخ وابو حنیفهٔ دینوری
وکمال الدین وابو علی بن همام صاحب کتاب انوار ومحمد بن ادریس وحبابدی وغیرهم اتفاق دارند
قال محمد بن ادريس وأي غضاضة تلحقنا وأي نقص يدخل على مذهبنا إذا كان المقتول
علي الأكبر فأمير المؤمنين كان أصغر ولد أبيه ولم ينقصه ذلك جناب علی اکبر اشبه الناس
بحضرت پیغمبر بود قد ودل آرا وجمالی زیبا داشت واین ابیات در مدح آن جناب معروفست
لم تر عين نظرت مثله من محتف يمشي ولا ناعل اعني ابن ليلى ذا السدى
والندى اعني ابن بنت الحسب الفاضل لا يؤثر الدنيا على دينه ولا
يبيع الحق بالباطل سوم علی اصغر بود که در آغوش امام عادل کامل به
تیر حرملة بن کاهل بدرجهٔ شهادت رسید مادر او نیز لیلی بنت أبي مرة است

چهارم جعفر مادر او قضاعیه است در حیات پدر بزرگوار وفات یافت پنجم عبدالله است که در دامان پدر بزرگوار بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و بسوی روضهٔ رضوان خرامید مادر او رباب بنت امرء القیس بن عدی کلبیه است ششم محمد حالاتش را متعرض نشده اند جماعتی که پنج ذکور قائل شده اند محمد را نام نمیبرند اما اولاد اناث اول فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله معروف که در حبالهٔ حضرت مجتبیٰ بود و دو اولاد ذکور حسین و طلحه و یک اناث فاطمه نام از آن حضرت داشت بعد حضرت سید الشهداء او را تزویج نمودند چندی قبل از واقعهٔ کربلا حضرت سید الشهداء فاطمه را بحسن مثنیٰ بن حسن مجتبیٰ تزویج فرمودند با شوهر خود در مقدمهٔ کربلا حاضر بود شوهرش حسن مثنیٰ مجروح در میانهٔ شهدا افتاده بود اسماء خارجهٔ فزاری که از مشاهیر کوفه است خال واقعی یا از منسوبان مادری او بود بسر وقتش رسید و او را از میان شهدا و اسیرون کشید و گفت والله دست ابن خوله که کنایه از ابن سعد باشد باو نخواهد رسید ابن سعد گفت خواهرزادهٔ ابن را باو واگذارید پس او را با خود بکوفه برد عبید الله زیاد علیه اللعنة او را باسماء خارجه بخشید و چندی در کوفه بود چون جراحاتش ملتئم گردید بمدینه مراجعت نمود مدتی بر حسب امر عبد الملک مروان متولی صدقات امیر مؤمنان بود و در سن سی و پنج سالگی بریاض رضوان خرامید صاحب کشف الغمه نقل میکند و لما مات الحسن بن حسن ضربت زوجته فاطمة بنت الحسین علی قبره فسطاطا و کانت تقوم اللیل و تصوم النهار و کانت تشبه بالحور العین بجمالها فلما

كان راس السنة قالت لو اليها اذا اظلم الليل فقوضوا هذا الفسطاط
فلما اظلم الليل سمعت صوتا هل وجدوا ما فقدوا فاجابه آخر يقول
بل يئسوا فانقلبوا اخلاصه فاطمه از حسن مثنی اولاد چند داشت که نسل
حضرت مجتبیٰ منحصر است از اولاد زید بن حسن وحسن بن حسن بعد از
حسن بن حسن بهزار هزار درم مهر بحباله نکاح ابو الدیباج عبد الله بن عمرو بن
عثمان بن عفان در آمد پسری محمد نام ابو الدیباج بهمرسانید سال یکصد
ده از هجرت معاصر خلافت هشام بن عبد الملك وفاتش روی داد دویم
سکینه مادر او رباب بنت امرئ القیس بن عدی کلبیه است صاحب اخلاق
حمیده وصفات پسندیده جمیلترین وظریفترین زنان عصر خود بود اولا
بحباله نکاح مصعب بن زبیر در آمد بعد از آنکه مصعب کشته گردید
عبد الله بن عثمان ابن عبد الله بن حکیم بن حزام بن خویلد که برادر خدیجه بنت
خویلد زوجه رسول الله است او را تزویج نمود پسر از آن اصبغ بن عبد العزیز
ابن مروان او را نکاح نمود ولی قبل از زفاف مفارقت میانه ایشان واقع
گردید چهارمین زید بن عمرو بن عثمان بن عفان بود که حسب الامر سلیمان بن
عبد الملك مروان او را طلاق داد اسم شریفش آمنه یا امینه لقبش سکینه
است وفاتش در مدینه طیبه روز پنجشنبه پنجم شهر ربیع الاول سال یکصد و
هفتده هجری معاصر هشام بن عبد الملك روی داد شصت و پنج سال
عمر او را نوشته اند از این قرار در صحرای کربلا هشت ساله بوده سوم زینب
حالات او را چون متعرض نشده اند دلیلست که در طفولیت وفات یافته

باشد در بعضی از روایات میگویند طفلی از جناب سید الشهداء ع در شام وفات یافته و قبری هم در دمشق بزینبی نسبت میدهند اگر زینب بنت جحش زوجه رسول خدا نباشد احتمال دارد که قبر همین باشد اما عمر شریف آن حضرت بعد آنکه تولد پنجم شعبان سال چهارم از هجرت و شهادت عاشورا شصت و یک شد پنجاه و شش سال و پنجاه و شش روز ایام حیات آن امام انام است والله اعلم بالصواب اما بعضی از حالات و وقایع اتفاقیه آن حضرت که بعد از شهادت جناب امام حسن ع روی داد از سال پنجاه از هجرت مغیره بن شعبه را که حکومت کوفه داشت خبر رسید که معویه در خیال انتزاع امارت کوفه از تو و نصب سعید بن العاص است مغیره چون از کماهی آگاهی بهمرسانید مسابقت جسته عازم دمشق گردید بعد از ورود و آسایش شیخوخت و ضعف حال خود را اظهار و در مقام استعفا و انزجار از کار بر آمد در این ضمن با یزید پلید مراوده و خصوصیت میکرد و اظهار ارادت و خیرخواهی مینمود تا آنکه روزی بیزید گفت که اکثر اعیان و صنادید قریش و صحابه از این عالم ارتحال نموده اند پدر تو را هم عنقریب از این عالم باید رفت کمال تعجب است که با آن همه اصابت رأی و حسن تدبیر در مقام استحکام این امر خطیر نیست که کسی را بولایت عهد بر مسلمانان بگمارد و دروازه فتنه و فساد را در حیاة خود مسدود دارد از این اعیان و صحابه زاده کان تو از همه عاقلتر و فاضلتری و در امور ملک داری داناتر چنانچه در حال حیات خویش اهل اسلام را به بیعت تو خواند و تو را ولیعهد کرداند محبت و مهابت تو در دلها اثر کند و بعد از وی گفتگوئی و فسادی در ملت اسلام نخواهد پیدا

شد

عمر شریف آن حضرت ع

اتفاقیه وقایعات آنجناب ۴

شد یزید در زمانیکه موقعی مناسب دید مقدمه را بعرض پدر رسانید معویه
مغیره را در خلوتی طلبید که مقالات یزید را باوی در میان آورد مغیره گفت
صدق است و مصلحت ملک و ملت همین است معاویه گفت با آن معاهدهٔ با حسن
ابن علیؑ که بعد از من خلافت شوری باشد و همهٔ اهل اسلام از اخیار و اشرار از
اینمقدمه اطلاع و استحضار دارند چه باید کرد و این کار چگونه بانجام خواهد رسید
مغیره گفت عمدهٔ اشکال اتمام و انجام اینکار در بصره و کوفه است زیر اکر سپاه
خیر و فتنه انگیز این دو ولایت است زیاد والی بصره با کفایت و اصابت رأی
و ارادتی که با تو دارد در نهایت سهولت امید وارم که این کار را در بصره رواج
دهد در کوفه هم اگر شخصی عاقل و با کفایت بامارت روانه نمائی البته انجام
خواهد گرفت معاویه گفت پس استعفای تو در اینمقام بیموقع و خیالی خام است
با دلی آسوده و فارغ البال بکوفه مراجعت نما و در مقام انجام اینکار برای مغیره باین
تدبیر و تدویر حکومت خود را در ثانی استحکام داده مراجعت نموده ده نفر از
اعیان و اشراف کوفه را هر یک را سه هزار درم داده با موسی خلف ناخلفش بشام
نزد معاویه فرستاد از جملهٔ آن ده نفر یکی هانی بن عروهٔ مذحجی صاحب طایفه و
قبیله بود که هنگام ضرورت چهار هزار سوار و هشت هزار پیاده مهیا میداشت
و مدت چهار سال در اطاعت و فرمان برداری علی بن ابیطالبؑ همت میگماشت
تفصیلی در این باب محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل خود نقل میکند لما وفد اهل
الکوفة علی معاویة حین خطب لابنه یزید بالعهد بعده و فی اهل الکوفة هانی
ابن عروة المرادي وکان سیّداً فی قومه فقال یوماً فی مسجد دمشق والناس

حوله العجب لمعاوية يريد ان يقسرنا على بيعة يزيد وحاله حاله وماذاك والله
بكائن وكان فى القوم غلام من قريش جالساً فحمل الكلمة الى معاوية فقال
معاوية انت سمعت هانياً يقولها قال نعم قال فاخرج فأت حلقته فاذا خفت
الناس عنه فقل له ايها الشيخ قد وصلت كلمتك الى معاوية ولست فى
زمن أبى بكر وعمر ولا احب ان تتكلم بهذا الكلام فانهم بنو أمية وقد
عرفت جرأتهم واقدامهم ولم يدعنى الى هذا القول لك الا النصيحة والا شفقا
عليك فانظر ما يقول فأتنى به فاقبل الفتى الى مجلس هانى فلما خف من عنده
دنا منه فقص عليه الكلام واخرجه مخرج النصيحة له فقال هانى فالله يا ابن
اخى ما بلغت نصيحتك كل ما سمع وان هذا الكلام لكلام معاوية اعرفه
فقال الفتى وما انا ومعاوية والله ما يعرفنى قال فما عليك اذا لقيته
فقل له يقول لك هانى والله ما الى ذلك من سبيل انهض يا ابن اخى راشدا
فقام الفتى فدخل على معاوية فاعلمه فقال نستعين بالله عليه ثم قال
معاوية بعد ايام للوفد ارفعوا حوائجكم وهانى فيهم فعرض عليه كتابه
فيه ذكر حوائجه فقال يا هانى ما اراك صنعت شيئاً فقام هانى فلم يدع
حاجة عرضت له الا وذكرها ثم عرض عليه الكتاب فقال اراك قصرت
فيما طلبت فقام هانى فلم يدع حاجة لقومه ولا لأهل مصره الا ذكرها
ثم عرض عليه الكتاب فقال ما صنعت شيئاً فقال يا امير المؤمنين حاجة
بقيت قال ما هى قال ان اتولى اخذ البيعة ليزيد بن امير المؤمنين بالعراق
قال افعل فما زلت لمثل ذلك اهلاً فلما قدم هانى العراق قام بامر البيعة

ليزيد

لیزید بن معاویه زمن المغیرة بن شعبة وهو الوالی بالعراق یومئذ نوشته اند
که چون اشراف کوفه بدمشق رسیدند معاویه از موسی ابن مغیره پرسید که پدرت
دین این ده نفر را بچند خرید گفت بسی هزار درهم معاویه گفت با این کسادی
وارزانی دین وائین منظور و مقصودی که مادار بیم بزودی رونق و تزیین
خواهد گرفت مجملا در همان حیص و بیص که سنة پنجاه و یک از هجرت بود مغیره
بعالم دیگر روی نمود این مهم بعهدهٔ تعویق افتاد امارة کوفه با اضافهٔ بصره
بزیاد شقاوت نژاد قرار گرفت آن مردود شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره
بودی تا آنکه نوبتی از کوفه عازم بصره شد عمرو بن حریث را که از مشایخ کوفه
واز جملهٔ خوارج است بنیابت خود در کوفه گذارد و روز جمعه که عمرو بمسجد
رفت و بر منبر برامد و خواست خطبه اغاز کند حجر ابن عدی کندی که از کبار
صحابه واز خواص شیعه بود با اصحابش او را سنگ باران نمودند ان ابتر
از منبر بزیر امده بدار الامارة اندر شده در را ببست و بکنجی نشست پس نامه
ببصره فرستاد وزیاد را از مقدمه اطلاع داد انمعدن کفر و الحاد بر سبیل
استعجال بکوفه مراجعت کرده حکم نمود که سریر او را در مسجد برده گذارند
و بر ان نشست محمد بن اشعث کندی اول شخصی بود از اشراف که در مجلس وی
حاضر شد چون بروی سلام کرد گفت لا سلام الله علیک چنانچه خود را اسلام
میخواهی همین ساعت حجر بن عدی را در اینجا حاضر کن محمد اشعث گفت این
مطلب بر امیر نباید پوشیده باشد که حب او و بغض من بأبی تراب اسباب
منافرت و عدم موانست است بلکه مایهٔ نفار و عداوت در اینصورت امر

از حضور او باید معذور دارد جریر ابن عبد الله بجلی گفت چنانچه امیر شرط و
عهد کند که خود در مقام ایذاء او بر نیاید و او را نزد معویه فرستد تا او آنچه
خواهد در بارهٔ او بتقدیم رساند من او را بیاورم زیاد قبول نمود چون بحضور
بهم رسانید بحبسش امر کرد فرمان داد یاران و اصحابش نیز متدرجا حاضر ساخته
محبوس نمود پس گفت با بو هریره و شریح قاضی و ابو برده ولد ابو موسی اشعری و
جریر بن عبد الله بجلی و ابو عبیده قینی محضری مشتمل بر حالات و صادرات افعال
حجر بن عدی از حب حیدر کرار و رمی احجار نوشتند و بشام نزد معاویه فرستاد
آنگاه معاویه حجر و یاران اش را بشام طلبید زیاد ایشان را با صد کس از لشکریان
روانه نمود چون بچهار فرسنگی دمشق رسیدند یک نفر از معتمدین و مریدین خویش را باستقبال آن جماعت مامور داشت حکمی فرستاده آنها را بتوبه و انابه — وخبر بمعاویه رسانیدند [2]
از افعال و رجوع و تبرا از محبت علی و آل نمایند هر یک قبول کند رهائی یابد
و الا کردن او را بزنند چون آن شخص مامور بجماعت ما سور دچار کردید بعضی
در عقیدهٔ خود اقرار ورزیدند بشهادة رسیدند و برخی بفرمودهٔ معاویه رفتار
نموده رهائی یافتند عمرو بن حمق الخزاعی که صحابی و از خواص اصحاب حضرت
ولایت مآب و در مقدمات مذکوره حجر بن عدی را شریک و نعم البدل بل شخص اول
بوده و در رد دفع اصحاب ضلالت از سب شاه ولایت اهتمام تمام می نمود پس از گرفتاری
یاران حجر از کوفه فراری و در غاری از جبل موصل متواری شد کماشتکان زیاد
که بطلب او رفته بودند زمانی او را یافتند که بعارضهٔ رخت از این جهان
بیرون کشیده بود چون او را مرده یافتند سرش را بریده بنزد زیاد بردند

زیاد سر او را بنزد معاویه فرستاد آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری
فرستادند در ایام امارت این لعین در عراقین چون مدت چهار سال بکتابت و
نیابت عبد الله عباس در بصره و فارس اجتماع خواص مصر و مبدأ شیعیان و موالیان
امیر مؤمنان را کما یجب و ینبغی می شناخت این اوقات محض خباثت جبلی و خشنودی
معاویه در قتل و اسر و آزار و اذیت ایشان مسامحه و خودداری نمی نمود در این
هنگام جمعی از اعیان کوفه و بصره ببهانه حج بیت الله عازم مکه و مدینه شدند
بعد از ورود اکثر اوقات بمجالست و ملازمت حضرت سید الشهداء علیه السلام
فایض و مستعد میگشتند از سوء احوال خود فزع و اضطراب می نمودند مروان
حکم که در آن ایام امارت مدینه را داشت خبر یافت نامه بمعاویه فرستاد اما
بعد فان عمرو بن عثمان ذکر ان رجالا من اهل العراق و وجوه اهل الحجاز یختلفون
الی الحسین بن علی و ذکر انه لا یامن وثوبه و قد بحثت عن ذلک فبلغنی انه لا یرید
الخلاف یومه هذا و لست آمن ان یکون هذا ایضا لما بعده فاکتب الی برایک
فی هذا و السلام فکتب الیه معاویة اما بعد فقد بلغنی و فهمت ما ذکرت فیه
من امر الحسین فایاک ان تعرض للحسین فی شیء ما وفی ببیعتنا و لم ینازعنا
سلطاننا فاکمن عنه ما لم یبد لک صفحته و السلام و کتب معاویة الی الحسین
ابن علی اما بعد فقد انتهت الی امور عنک ان کان حقا فقد اظنک ترکتها
رغبته عنها فدعها و لعمر الله ان من اعطی الله عهده و میثاقه لجدیر بالوفاء
و ان کان الذی بلغنی عنک باطلا فانک انت اعزل الناس لذلک وعظ نفسک
فاذکر و بعهد الله اوف فانک متی ما انکرک تنکرنی و متی تکدنی اکدک

فاتق شق عصا هذه الامة وان يردهم الله على يديك في فتنة فقد عرفت الناس بلوتهم
فانظر لنفسك ولدينك ولامة محمد ولا يستخفنك السفهاء الذين لا يعلمون
فلما وصل الكتاب الى الحسين كتب اليه اما بعد فقد بلغني كتابك تذكر انه قد
بلغك عني امور انت لي عنها راغب وانا بغيرها عندك جدير فان الحسنات
لا يهدي ولا يسدد اليها الا الله واما ما ذكرت انه انتهى اليك مني فانه
انما رقاه اليك الملاقون المشاؤون بالنميم وما اريد لك حربا ولا عليك
خلافا وايم الله اني لخائف لله في ترك ذلك وما اظن الله راضيا بترك ذلك
ولا عاذرا بدون الاعذار فيه اليك والى اولئك القاسطين الملحدين
حزب الظلمة واولياء الشياطين الست القاتل حجرا اخا كندة والمصلين
العابدين الذين كانوا ينكرون الظلم ويستعظمون البدع ولا يخافون في الله
لومة لائم ثم قتلتهم ظلما وعدوا وانا من بعد ما كنت اعطيتهم الايمان المغلظة
والمواثيق المؤكدة لا تاخذهم بحدث كان بينك وبينهم ولا باحنة تجدها
في نفسك اولست قاتل عمرو بن الحمق الخزاعي صاحب رسول الله العبد الصالح
الذي ابلته العبادة فنحل جسمه وصفرت لونه بعد ما امنته من عهود
الله ومواثيقه ما لو اعطيته طايرا لنزل اليك من راس الجبل ثم قتلته
جرأة على ربك واستخفافا بذلك العهد اولست المدعي زياد ابن سمية
المولود على فراش عبيد ثقيف فزعمت انه ابن ابيك وقد قال رسول الله
الولد للفراش وللعاهر الحجر فتركت سنة رسول الله تعمدا وتبعت هواك
بغير هدى من الله ثم سلطته على العراقين يقطع ايدي المسلمين وارجلهم

ويسملهم

وَيَسمل اعينهم ويصلبهم على جذوع النخل كأنك لست من هذه الأمة وليسوا
منك أولست صاحب الحضرميين الذين كتب فيهم ابن سمية انهم كانوا
على دين علىؑ فكتبت اليه ان اقتل كل من كان على دين علىؑ فقتلهم ومثل
بهم بأمرك ودين علىؑ والله الذى كان يضرب عليه اباك ويضربك وبه
جلست مجلسك الذى جلست ولولا ذلك لكان شرفك وشرف ابيك
الرحلتين وقلت فيما قلت انظر لنفسك ولدينك ولأمة محمد واتق شق
عصا هذه الأمة وان تردهم الى فتنة وانى اعلم فتنة اعظم على هذه الامة
من ولايتك عليها ولا اعلم نظرا لنفسى ولدينى ولأمة محمد وعلينا افضل
من ان اجاهدك فان فعلت فانه قربة الى الله وان تركته فانى استغفر الله
لذنبى واسئل توفيقه لإرشاد أمرى وقلت فيما قلت ان انكرتك تنكرنى
وان اكدك تكدنى فكدنى ما بدا لك فانى ارجو ان لا يضرنى كيدك فى وان لا
يكون على احد اضر منه على نفسك لانك قد ركبت جهلك وتحرصت على
نقض عهدك ولعمرى ما وفيت بشرط ولقد نقضت عهدك بقتلك هؤلاء
الذين بعد الصلح والايمان والعهود والمواثيق فقتلتهم من غير ان يكونوا
قاتلوا وقتلوا ولم تفعل ذلك بهم الا لذكرهم فضلنا وتعظيمهم حقنا فقتلتهم
مخافة امر لعلك لو لم تقتلهم مت قبل ان يقتلوا وماتوا قبل ان يدركوا
فابشر يا معوية بالقصاص واستيقن بالحساب واعلم ان لله تعالى كتابا لا
يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصها وليس الله بناس لاخذك بالظنة و
قتلك اولياءه على التهم ونفيك اولياءه من دورهم الى دار الغربة و

اَخَذَكَ النَّاسُ بِبَيْعَةِ ابنِكَ غُلامٌ حدثٌ يَشرَبُ الخمرَ ويَلعَبُ بالكلابِ لا أعلمكَ
إلّا وقد ضوّرتَ نفسَكَ وتبرّتَ دينَكَ وغششتَ رعيّتكَ وأخربتَ أمانتكَ
وسمعتَ مقالةَ السّفيهِ الجاهلِ وأخفتَ الورعَ التّقيّ لأجلهم وآلِ مِلائهِ
در سال پنجاه و شش هجری مجدد بفکر انجام کار ولیعهدی یزید برآمد و شرحی
بوالی مدینه مروان حکم نوشت که من پیر و ضعیفم عنقریب است که پیک اجل
در رسد و چاره بجز رفتن نیست اندیشهٔ که دارم از اختلاف اُمت حضرت
رسالت است بعد از من که چه فتنها و فسادها حادث شود و پریشانی در ملت
واُمت راه یابد اکنون خیال و اراده چنانست که زمام این مهام را بدست کسی
وبقبضهٔ اختیار شخصی بهم که بعد از من بتکفیل این امر قیام و اقدام نماید و از
عهدهٔ اینکار برآید باید تو در این کار با اعیان و اشراف مدینه اشعار کنی و مرا
مُطلع سازی مروان بموجب فرمان رفتار و مطالب با مردم مدینه اظهار کرد
اهالی مدینه باین معنی و دستان همداستان شده رضا دادند مروان معویه
را خبر داد معاویه مجدداً بمروان نگاشت که شایستهٔ این کار یزید است او را
بولایت عهد برقرار خواهم نمود صد هزار درهم بجهة عبدالله عمر مصحوب
قاصد فرستاد چون مکتوب بمروان رسید اهالی مدینه را احضار و مدعا را
اظهار کرد عایشه گفت اینکار بدعتی است که معاویه در میانهٔ اُمت آشکار
میکند زیرا که ابابکر و عمر با وجود اولاد امجاد بخلافت آنها رضا ندادند
عبدالرحمن ابی بکر گفت که این رسم جباران و اکاسره وطالبانست که معویه
میخواهد بجهة یزید تجدید نماید عبدالله عمر درهم مرسوله را امر دود نمود

گفت که این اواخر عمر و نقد کالای دین خود را باین ارزانی نخواهم فروخت حضرت سید
الشهداء و عبدالله زبیر نیز انکار بلیغ نمودند مروان معویه را از ماجرا مطلع ساخت
چون این خبر به دمشق رسید معاویه ولایت یزید را از شام و سایر بلاد و امصار
مستحکم و مضبوط گردانید یزید را در آن سال بحج فرستاد که بجهة تالیف قلوب
در مکه و مدینه اموالی فراوان صرف نمود سال دیگر خود معاویه با هزار سوار
بسمت حجاز روان شد چون بمدینه نزدیک شد مردم باستقبال آمدند
و با سید الشهداء ملاقات نمود سخنان وحشت انگیز گفت که تو بشتری میمانی
که خون او بجوش آمده باشد خداوند خون تو را خواهد ریخت و بعبد الرحمن
گفت پیر و خرف شدهٔ با عبدالله عمر و عبدالله زبیر نیز سخنان عنیف خشونت
انگیز گفت یکی آن بود که من سفاهت و حسادت و عداوت شما را خوب میدانم
سید الشهداء فرمود ای معاویه آرام باش که ما شایستهٔ این مقالات نیستیم
معاویه گفت شما سزاوار این سخنان هستید بلکه زیاد تر شما طالب کاری بوده اید
که خداوند غیر آن میخواست و آنچه در مشیت خداوند قرار گرفته بود شد فقال
یا ابا عبد الله هل بلغک ما صنعت بحجر و اصحابه من شیعة ابیک قال لا
قال انا قتلناهم و کفناهم و صلینا علیهم فضحک الحسین ثم قال خصمک
القوم یوم القیمة یا معاویة اما و الله لو ولینا مثلها من شیعتک ما کفناهم
و لا صلینا علیهم و قد بلغنی وقیعتک بابی الحسن و قیامک به و اعتراضک بنی هاشم
بالعیوب و ایم الله لقد اوترت غیر قوسک و رمیت غیر غرضک و تناولتها
بالعداوة من مکان قریب و لقد اطعت امرء ما قدم ایمانه و لا حدث مقامه

وَمَا نَظَرَ لَكَ فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ أَوْ دَعْ يَزِيدَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ و چون در مدینه فرود
آمد اهالی مدینه را بار داد جز این چهار نفر که رنجیده خاطر بخانهای خود رفتند
و یك دو روز بعد بجانب مکه شتافتند بعد از آنکه معاویه از رفتن آنها
آگاهی بهم رسانید بار عام داد و بر منبر شد و خطبهٔ خواند و از اهل مدینه بیعت
گرفت و سخنان تهدید آمیز و وحشت انگیز نسبت بآن چهار نفر گفت در آخر گفت
چنانچه ترك فضولی نکنند و از بیعت یزید امتناع نمایند آنچه سزای ایشان است
البته بآنها خواهد رسید چون این ماجرا بسمع عایشه رسید متغیر آنرا با او ملاقات
نمود گفت ای معاویه دیروز برادر مرا در مصر کشتی و سوختی امروز در مدینه
برادر دیگر مرا ایذا و آزار مینمائی فرزند رسول خدا و پسر زبیر خواهر زادهٔ
مرا تهدید بقتل میکنی و حال آنکه میدانی پدر تو باعث و بانی لشکر احزاب
و از طلقا بود و مادام عمر طریق مخالفت حضرت رسول را می پیمود اگر من در مقام
قصاص برادر خود ترا بکشم که میتواند مخالفت کند معاویه گفت یا ام
المؤمنین فهمیده سخن بگوی اولاً قاتل و آمر بر قتل برادرت نیستم و حال آنکه
این مکان دار الامان است انشاء الله بخلاف رضای تو نسبت بآن چهار کس
امری از من صادر نخواهد شد ولی آنها را نصیحت کن که بر خلاف اجماع مسلمانان
در متابعت با یزید حرکتی نکنند و از امریکه باتفاق استحکام یافته خلل
نیفکنند عایشه گفت مرا با بیعت یزید کاری نیست همین میگویم که با این
بزرگواران برفق و مدارا حرکت کن البته بملایمت و نرمی ایشان نیز موافقت
و شرط متابعت بجا خواهند آورد معاویه گفت فرمایشات قولاً اطاعت

خواهم

خواهم نمود پس عبدالله عباس را طلبید چون حضور بهم رسانید احترامی تمام اکرام
ما لا کلام با او نمود پس گفت یا ابن عباس بعد از رحلت نبی کریم ریاست بر تیم وعدی
قرار گرفت شما بنی هاشم بان راضی بودید و اطاعت می نمودید چون بعثمان رسید
او را کشتند شما ابدا در مقام حمایت و اعانت او بر نیامدید با وجود آنکه با شما
ابن عم و در پسری عبد مناف توام بودید چون نوبت بمن رسید با آنکه طریق
مخالفت سپردید و سعیها و نزاعها نمودید کاری از پیش نبردید ولی من چشم از این
نوع حرکات و رفتار شما پوشیدم در حمایت و رعایت و احسان و عطوفت شما
کوشیدم باز هر چند ملاحظه میکنم همانا عداوت و نفاق در شما باقی یکانکی و
مهربانی ظاهر نمیشود خصوص حسین بن علی علیهما السلام که حکایاتی از او مذکور
مینمایند که سکوتش بحال شما انفع و الیق است از معاملات پدر و برادرش پند
گیرد و نصایح مشفقانه مرا بپذیرد عبدالله عباس گفت اما در بودن اولاد
عبد مناف سخنی و حرفیست بخلاف عاطفت و احسان که در ایام استیلای
خود مرعی داشته این حرفیست خالی از لاف و گزاف زیرا که حلم و حیا و جود و عطا
جبلی ذات و مشهورترین صفات تو میباشد اما اکنون که بوصال محبوب
رسیدی و بمقصود و مطلوب خود فایز گشتی صلاح حال و طریقه حزم و
ملاحظهٔ مآل تو در این است که حسین بن علی را که دختر زادهٔ پیغمبر و پسر همان
پدر است رعایت و احترام نمائی و نرنجانی و عالم را رمیده را بحال خود واگذاری
چنانچه بر خلاف این سخن روی مورد ملامت همهٔ امت شوی محتمل که
مکروهی نیز حاصل گردد که تدارکش خالی از زحمات نباشد معاویه سخنان

عبدالله را شنید و نصایحش را پسندیده بعد از فراغت و تمشیت امور مدینهٔ
طیبه عازم مکهٔ معظمه گردید و عبدالله را مصحوب خود گردانید چون بحوالی
حرم محترم رسید اهالی حرم او را استقبال نمودند رفقاء اربعه نیز شرط مرافقت
بجا آوردند معاویه برخلاف ورود مدینه با هر یک اظهار ملاطفت و مهربانی
کرد کمال اعزاز و احترام مرعی داشت بعد از ورود مکه هر یک را فراخور مرتبه
صله و جایزه فرستاد حضرت سید الشهداء صله و عطای او را قبول نفرمود
چون چند روز گذشت حضرت را در خلوت طلبیده تعظیم و تکریم نمود عرض
کرد یا ابا عبدالله کلمهٔ را برای تو عرضه خواهم داشت و توقع چنان میدارم
که این سخن بر من رد نکنی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی نوشته ام بجملهٔ شهرها
و معارف و مشایخ هر شهری را نزدیک خویشتن خوانده و از جهة یزید از
ایشان بیعت گرفتم و مدینه را باز پس داشتم و با خویشتن میگفتم کار مدینه
سهل تر باشد که مدینه خانهٔ یزید است و هم از خطه بیشتر اهل و عشیرت
اویند بعد از آن چیزی نوشتم و از اهل مدینه التماس نمودم که با او بیعت کنند
جماعتی انکار نموده ابا کردند که از ایشان حساب نداشتم اگر من دیگر کسی را دیدمی
که او بمهم خلافت بهتر از یزید قیام تواند نمود او را نصب کردمی حضرت
سید الشهداء فرمود آهسته باش ای معاویه و در اینکار بهتر از این بیندیش
که تمشیت مهم خلافت را اشخاصی هستند که ایشان از یزید بذات خویشتن
هم از پدر و هم از مادر بهترند معاویه گفت که از آن اشخاص خویشتن را
میخواهی سید الشهداء فرمود اگر خویشتن را هم خواهم دور نخواهد بود

معاویه گفت هشنوا ای اباعبدالله در آنچه مادر تو از مادر یزید بهتر است شبهه نیست
و پدر تو را فضیلتی و سابقی در هجرت و قربتی و قرابتی با رسول خدا است که هیچکس را
آن نیست اما تو و او و الله که او امت مصطفی را بلوا ام امامت
و خلافت بهتر از تو است سیدالشهداء علیه السلام فرمود سخن با انصاف
بگوی ای معاویه که آن کیست که امت جدم را بهتر از من است یزید خمار و یزید فاجر
چگونه بهتر از من باشد معاویه گفت آهسته باش و سخن دور مهند از نو یزید را
ازین جنس مگوی اگر تو را نزد یک او یاد کنند او در حق تو جز نیکوئی نگوید سید
الشهداء فرمود آنچه من از وی دانم اگر او از من داند بباید گفت و چیزی
پوشیده نباید داشت معاویه گفت معلوم شد یا اباعبدالله بر خیز و بسعادت
باز گرد بر جان خویشتن بترس و از اهل شام بر حذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید
شنیده ام ایشان نشنوند که ایشان دشمنان تو و دشمنان پدر تواند سیدالشهداء
برخواست و مراجعت فرمود معاویه بعد از آن چند روزی که مقام کرد و قریش را
عطا نمود اما در حق بنی هاشم هیچ احسان نکرد و صحبت او با بنی هاشم نیک نیامد
عبدالله بن عباس از او در مقام گله بر آمد و گفت قبایل قریش را مراعات بسیار
کردی و بنی هاشم را محروم گذاشتی از کمال کرم و محاسن شیم تو اینمعنی عیب نمود
معاویه گفت که از حسین بسیار برنجیدم که با پسر من بیعت نمیکند و او را
باهانت منسوب میدارد و از آنجهة از خویشتن باز نمی یابم که در حق بنی هاشم
انعامی نمایم عبدالله بن عباس گفت غیر حسین مرا که با یزید بیعت ننموده موهبتها
فرمودی و مال بسیار فرستادی و عطا از بنی هاشم باز داشتی اگر ایشانرا از منایح

و مواهب خویشتن محروم مکنا یعنی در ان خاموش نباشم و در حق تو کویم انچه باید
کفت معاویه بنی هاشم را جوایز سنیه و عطایای هنیه بخشود و هر یکی را بر اندازه
منصب او نیز خلعت داد و سید الشهدا را در جایزه بر دیگران تفضیل داد و جمله
عطایای معاویه را قبول نمودند مکر سید الشهداء که قبول نفرمود غباری که ازان
نیز ازان جهة بر دل معاویه نشست پس چون معاویه از مکه خواست که بر کردد
کفت تا منبری بخانه بنهادند و کس فرستاد و معارف را بخواند سید الشهداء و
عبد الله عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن ابن ابی بکر را نیز طلب نمود چون همه
امدند ایشان را کفت حالت محبت مرا در باره خویشتن میدانید انچه امکان
داشتم درین وقت از لطف و مراعات و صله دهی در حق شما بجای اوردم و ام بعد از
این ان شاء الله تعالی زیاده باید باشد یزید برادر شماست و پسر عم شما دلم همی
میخواست که شما نام خلافت بر وی نهید و کار بدست شما باشد انچه خواهید
و مراد دل داشته باشید و بکنید عبد الله زبیر کفت ای معاویه از سه کار یکی بکن اکر
میخواهی همچنانکه مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم کرد که هیچ کس را تعیین نفرمود
تا بجوار رحمت باری انتقال کرد بعد ازان در ان کار تامل کردند خلافت را با ابوبکر
دادند تو نیز چنان کن و اکنون در کار خود مشغول میباش چون ترا نوبت اجل
برسد مردمان بنکرند اکر یزید را لایق اینکار بینند خلافت را بر او حواله کنند
معاویه کفت چنین نتوانم کرد که در میان شما هیچ کس را مثل ابوبکر نمی بینم
و از اختلاف شما ایمن نیستم عبد الله کفت چون این نوع نمیخواهی چنان کن که
ابوبکر کرد اکرچه پسران و خویشان داشت که همه اهل خلافت بودند هیچ یک

از ایشان خلافت را بانداد مرد دیرا از قریش اختیار کرد اعنی عمر ابن الخطاب و خلافت را بدو تسلیم نمود تو هم چنین کن واکر این باب هم توراموافق نمی افتد چنانکه عمر بن الخطاب این کار را بشوری گذاشت و شش نفر معروف را از معارف صحابه تعیین کرد با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و چنانچه صلاح دانستند قرار دادند زمام این مهم در کف کفایت عثمان نهادند و عمر پسران و اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود هیچیک از فرزندان و خویشان خویشتن تعیین نکرد تو هم مکن و این کار یا شوری گذار معاویه گفت این هر سه کلمه که تقریر کردی شنیدم و بدانستم سوای این رای هیچ رای داری عبد الله گفت سخن همین است از این هر سه کار هر کدام که خواهم اختیار کن و بر آن عمل نمای معاویه روی از عبد الله بکردانید و بدیگران آورد و گفت شما هر سه در این معنی چه میگوئید جواب دادند که همان میکوئیم که عبد الله زبیر گفت معاویه گفت مرا عزم چنانست که باز کردم امّا پیش از آنکه روانه شوم اندیشه میدارم که بر منبر روم و کلمۀ چند بگویم و مردمانرا اپندی دهم فی الجمله عاقل انست که خویشتن دار باشد و ذات خویشتن را در مقام خوف و خطر نکاهدارد و من بر شما از اهل شام میترسم خداوند عاقبت شمارا بخیر کناد پس ایشان برخواستند و بازگشتند و یک روز دیگر معاویه مردمانرا بخواند چون همه حاضر شدند این چهار نفر هم بیامدند و بنشستند معاویه بمسجد امد و بر منبر شد و خطبۀ خواند بعد از ان بتدریج زمام سخن بسوی مقصود کشید و گفت

ای مرد ما ان من هم این نوع سخنها می شنوم و آن را معتبر نمیدانم چنان شنیدم که
جماعتی از مردم مکه با یکدیگر میگفتند که این چهار بزرگوار بخلافت یزید
راضی نیستند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب کردم این چهار نفر
بزرگ و بزرگزاده کان عرب‌اند و سادات و اخیار مسلمانان میباشند من
ایشان را بنزدیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید را با ایشان گفتم لطفها بفرمودند
و بطوع و رغبت تمام با یزید پسر من بیعت کردند و این سخن در حضور و مشاهده
ایشان میگویم تا اگر کسی را در این باب شکی و شبهتی هست برخیزد و از ایشان
تحقیق کند با یزید بیعت کردند یا نه و بسوی امراء و معارف شام که در آن مجمع
حاضر بودند اشارت کرد تا ایشان برخواستند و شمشیرها از نیام برکشیدند
و بر جمع اکابر بسر را ایستادند و گفتند یا امیر المؤمنین تا کی این چهار نفر را میستائی
و ایشان را عظمت می نهی کار ایشان چندان عظمت ندارد که از ایشان اندیشه
کنی دستوری ده تا همین لحظه این چهار کس را گردن زنیم و تو را از این غدغه فارغ
البال گردانیم یا بر سر جمع با یزید بیعت کنند و مع ذلک در کار یزید و استیلای
او و استعداد او که بحمد الله تعالی دارد بر این چهار کس چه حاجت خواهد بود
معاویه گفت ساکن باشید ای اهل شام و شمشیرها در نیام کنید و فتنه
برپا مکنید که کشتن آدمی کاری صعب است و چه نزد باری تعالی مبارکست باشد
امرای شام شمشیرها در نیام کردند حضرت سید الشهداء علیه السلام و آن
سه نفر دیگر در این کار حیران بماندند و ندانستند که چه گویند و کجا شوند
با خویشتن اندیشیدند اگر گوئیم که بیعت نکردیم در حال ما را بکشند و فتنه

عظیم

عظیم پدید آید القصه خاموش بودند و هیچ نگفتند این مردم را چنان گمان افتاد که
این چهار تن با یزید بیعت کرده اند و بخلافت او رضا داده اند که در این باب سخنی
نگفته اند و انکار نکردند معاویه از منبر فرود آمد و بعزم بازگشت برنشست
و با کوکبهٔ سخت آراسته روان شد چون مجلس از مردم بیکبار خالی شد اهل مکه
روی بهر چهار آوردند و ایشان را ملامتها کردند و گفتند روز اول که معاویه
شما را بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا ندادید بعد از آن برفتید و در خفیه
بیعت کردید ما را از این حالت شما تعجب می آید سید الشهداء علیه السلام فرمود
که والله ما یزید را در سر و علانیه بیعت نکرده ایم و لکن معاویه ما را حاضر
ساخت و کلمهٔ چند بدان نوع که شنیدید بگفت و امراء شام را گفت تا چنان غلو
کردند و شمشیرها را بکشیدند و بجهت حفظ خود خاموش بودیم و چیزی نتوانستیم
گفت صدق حال اینست مردم از مکر و خدیعت معاویه تعجب کردند پس معاویه
حکومت کوفه را بنعمان بن بشیر انصاری و بصره را بعبد الله زیاد و خراسان را
بعبد الرحمن زیاد و مدینه را بولید بن عتبه بن ابی سفیان مفوض نموده عازم
سمت دمشق گردید چون بمنزل ابوا رسید در آن موضع شب بجهت قضاء
حاجت بیرون رفت بجهت تحصیل آب دلو را در چاهی که مدتها آب او را کشیده
نشده و متعفن شده بود فرو کرد بخاری متصاعد گشته بدماغ وی رسید
مرض لقوه بهم رسانید لرزه بر اعضای او افتاد بزحمت خود را بجایگاه خویش
رسانید چون صبح شد و مردم اثر آن حالت دیدند او را دلداری و استمالت
میدادند معاویه گفت پیش از من و بیش از من صلحاء و اتقیاء بامراض مختلفه

مبتلا شده اند اگر یک عضو من الفت رسیده سایر اعضا بحمد الله بسلامت است
چون منزل خالی ماند و مروان حکم بر بالین او در آمد گفت یا امیر المؤمنین از عرض
مرض جزع میکنی گفت نه از اینست بلکه از این بابت است که میتوانستم بسیار
امر خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده کر آن را پیوسته
کشاده باید داشت و میترسم که این بلا نازل بجهت آن باشد که حق علی ابن ابیطالب
را بستم تصرف کردم و حجر بن عدی و عمرو بن حمق الخزاعی را کشتم دیگر آنکه اسما
بنت اشعث را بر آن امر کردم که حسن بن علی را مسموم ساخت و یزید را بر امت
رسول خدا والی کردانیدم و این همه بسبب دوستی و محبت با یزید شد و کردم
علاقهٔ ابوت او مرا باعث این حرکات شد از این نوع مهملات چند گفت حکم کرد
از آن منزل کوچ کردند و بدمشق در آمد مرضش در تضاعف بود و عطش او
تسکین نمی یافت و گاهگاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت
چه افتاده مرا با تو ای حجر بن العدی و ای عمرو بن الحمق و با توچه اختلاف کردم ای پسر
ابی طالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو فرمائی از کرم و
لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه بلحظه اضطراب او زیاده میشد دانست
که وقت مرگش نزدیک آمده یزید را طلب کرد گفتند بصید شده است کس فرستاد
تا یزید باز آمد و چون در آمد شعری گفت و یزید شاعر بود جاء البرید بقرطاس
کتبت لنا فاوجس القلب من قرطاسه فزعا قلنا لك الویل ماذا فی کتابکم
قال الخلیفة مدیغا رجعا ماذونا الارق اوکاد قصدینا کان اعین
من ارکانها قطعا لما انتهینا و بالدار منصعق تصور رملة وجع القلب

اوتصدعا چون معاویه این پنج بیت شنید چشم باز کرد و دو بیت بخواند از اشعار رمله النهشلی و خویشتن را بدان دو بیت بجای مرثیت بستود اذا مات مات الجود وانقطع الندی من الناس الا عن قلیل مصرد وردت اکف السائلین وامسکوا من الدین والدنیا بخلف مجدد خلاصه بر ضعف معاویه می افزود و از قوتش میکاست این اشعار یزید عنید در کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی باین مضمون ضبط است شعر

جاء البرید بقرطاس یخب به فاوجس القلب من قرطاسه فزعا قلنا لك الویل ماذا فی صحیفتکم قال الخلیفة امسی مثبتا وجعا مادت بنا الارض او کادت تمید بنا کان ما عز من ارکانها انقلعا من لم تزل نفسه توفی علی وجل توشك مقادیر تلك النفس ان تقعا لما وردت و باب القصر منطبق لصوت رملة هد القلب فانصدعا و یزید از سر بالین او بر نمیخواست و در اثنا ان رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غشش امتداد یافت فی زان زمان قریش فریاد در کشید که معاویه درگذشت معاویه در اینحال بحال خود آمد و چشم باز کرد و تعویذی که در گردن وی اویخته بود بگسیخت و بینداخت و گفت واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع در خلال این احوال یزید گفت ای پدر مصلحت آنست که بتجدید بیعت من پردازی که اگر العیاذ بالله مهمی تو را دیگر شود و مردم مجدداً بیعت نکرده باشند از آل ابی تراب بتنها بیم رسد معاویه سخنان یزید شنید بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبید و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معاویه را در کمال ضعف و ناتوانائی یافتند و چون

استماع نموده بودند که او را در ولیعهدی تردّدی پیدا شده ضحاک ابن قیس و مسلم ابن عقبه
که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند نزد هم رفته گفتند ظن غالب
آنست که او از این مرض جان نمیبرد و ملتمس آنکه پیش او رفته و بگوییم که خلافت را بپسر
خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان
ابوتراب منتقل گردد بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیت حال
او تفتیش کردند معاویه گفت از گناهان بسیار کرا انبارم و برحمت باری سبحانه تعالی امید
وارم ضحاک گفت ای معاویه مردم امیر را ناتوان و ضعیف دیده اند هر کس بخیال خود
سخنی میگوید و نزدیک بان رسیده که در ایام حیات تو اختلافی پیدا شود و پیداست
که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت
یزید نهاده اند صلاح آنست که مجدداً از معاویه این معنی را فهم کنند معاویه گفت
من از خاطر مردم دغدغه ندارم اما امروز چهار شنبه است هر کاری که درین روز کنند
عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت
مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشانرا
دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام را آوردند و بر معاویه
سلام کردند بآوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از جماعت پرسید که از من
راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده
ولایت ما را خراب کرد و ما بخلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت اولاد او تا مقتضی
از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید در این مهم مدخل کند

معاویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و بحاجب گفت تا مردم را رخصت
دخول دهد چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان
پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام آن فنا است و امروز از من نفسی
بیش باقی نمانده و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلافت ممتاز شما باشد
من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید میباید و بس سه دفعه
دیگر گفت که من جزم میگویم که شما سخن برضای من مگوئید هر که را میخواهید
بخلافت اختیار کنید که وقت رحلتست و میخواهم که مرا نزد خدا تعالی در حوالت خلافت
حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری را نخواهیم
چون معاویه دید که سپاهی در آن امر بیکجهتند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن
ضحاک بموجب فرموده عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت نمود آنگاه هر که در
قصر امارت بود بر مبایعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره
بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری معاویه
در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان بر بالای خلعت
پوشیده و شمشیر پدر حمایل کرد و از دار الاماره بمسجد جامع رفت و بر منبر آمد
از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد باقی مردم شام
که حاضر بودند بیعت نمودند و چون خاطرش از این امر فارغ گشت ببالین پدر
آمد و او را دید از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که
بهوش آمد و چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار کردی یزید صورت قضیه را
تقریر کرد معاویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهد یزید و قضایا

او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت
که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بچه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بسیرت
ابابکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای تعالی محاربات نمود و در سلوک
طریق ارشاد گرفت که تا چون از دنیا میرفت او از مردم راضی و مردم از وی خشنود
بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم ولیکن بقدر طاقت خویش
بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص عمل نمایم بعد از آن معاویه عمر و عثمان را
ستوده و مفاخر و مآثر ایشان بر زبان آورده از یزید سؤال نمود که در امور خلافت
متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود چون معاویه
سخن او بشنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را
بباد داده و خلافت که حق علی بن ابیطالب بود تصرف کرده و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده
روی بآن جهان آورده ام و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و اخیار قوم خود را بکشی
و روی بحرم خدای تعالی نهاده اهالی آنجا را بغیر جرم عرصه تیغ آوری و بعد از اداء
این کلمات وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای
قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند حسین بن علی و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن عمر و
عبد الله بن زبیر اما عبد الرحمن را باده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات
و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستداران خود دارد و هر چه
ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری نکنند و تو نفرمایند وی بتمتع خویش مشغول
باشد و از دیدار نسوان نشکیبد دست از او باز دار و هر چه کند او را بآن مؤاخذه
مکن چه فضل و رجحان پدر او را بر این امت میدانی و بجهت روح پدر آن ملاحظه

حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است از مردمان متورع
و بطاعت و عبادت فرید کار او در گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت و مواظبت گزیده مگر
که او را به نیکوئی سلام کن و سلام من بوی برسان و در عطا و بخشش او تأخیر و تقصیر جایز
نداری و از پسر زبیر بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است گاه همچو شیر گرسنه
در روی تو جهد و گاه مانند روباه بحیل داستانی پیش آورد که تو در آن حیران
مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با تو کند و اگر آنکه بمحبت تو گراید و با تو متابعت
نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطای وافرش ممنون گردان و الا چون باو دست
یابی بکش و بند از بند او را سوا کن و هیچ مهلت باو مده و چون سخن معاویه بذکر
حضرت سید الشهداء ع منجر شد گفت آه آه زنهار ای پسر که امام حسین را رنجانی
و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدید اقتصار نمای و چندانکه توانی حرمت
او را نگاه بدار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بعطای ارجمند مخصوص
سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زنهار
خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین در گردن
ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین حضرت رسول
حاضر شدم دیدم که امام حسین ع را بسینهٔ خویش ضم کرده بود میگفت این فرزند از
ابرار عترت و اخیار ذریت من است ای خداوند برکات از آن کس برگیر که بعد از وفات
من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشوه بر او
طاری گشت چون بهوش آمد گفت مر او کشندهٔ تو را روز قیامت مقاومتی و
خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی در روز قیامت مرا خصم

آنکس خواهد کردانید که با تو جنگ کرده تورا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت
که من خود از مصطفی ص شنیدم فرمود که روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر تو را
امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود آنحضرت نیز بر قاتل
امام حسین ع لعنت کرده است و معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را در تعظیم و
تکریم سید الشهداء ع وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم بن عقبه را نیز شاهد و
گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم اما محمد بن جریر طبری در تاریخ خود این وصایای
معاویه را در باره حضرت سید الشهداء ع سقیم و مجعول میدانند بلکه میگوید
همان نوع سفارشی که در باب عبدالله زبیر نمود در باب آن حضرت نیز همان قسم سفارش
ها کرد ولی بعقیده مؤلف هر دو روایت صحیح و درست است از آنجائیکه معاویه
مردیست محتال و مکار و با رأی و تدبیر بود بمحض دنیاداری و استرضای عامه در محافل
و مجالس یزید را باحترام و حسن سلوک با آن حضرت امر و وصیت کرده و در باطن
بروایتیکه صاحب تاریخ طبری میگوید معمول داشته باشد زیرا که مخالفت با حضرت
امیر و کشتن این همه از مسلمانان و اهل بدر و کشتن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و
سوختن او در جوف چهارپایان و مسموم ساختن مالک اشتر و عبدالرحمن بن خالد
ولید و فریفتن اسماء در مسموم ساختن حضرت مجتبی ع اقوی دلیل است بر صحت روایت
محمد بن جریر خلاصه در پانزدهم شهر رجب سال شصتم از هجرت بدرکات جحیم و عذاب الیم
گرفتار گردید انصاف اینست کمال تعجب و بی انصافیست که با ظهور این همه معصیت و
مخالفت با خدا و رسول ص اکثر اهل سنت و جماعت او را مثاب میدانند و مجتهد میدانند
و خال المؤمنین میشمارند سهل است که یزید پلید عنید متجاهر بفسق اللاعب بالشطرنج

والنرد والتصید بالکلب والفهد دائم الخمری که احدی را دراین باب مجال انکار نیست
مجتهد و مثاب میدانند و خلیفۂ رسول اللہ و امیر المومنینش میخوانند و لعن بر او
جایز وروا نمیدارند و حال آنکه اشعار کفر شعارش در همۂ کتب اخبار و آثار خود ضبط
و ثبت نموده اند و از انجمله است وسیارة ضلوا عن الرکب بعدما تدارکهم جنح
من اللیل مظلم اناخوا علی قوم و نحن عصابة وفینا فتی من سکره یتلعثم اَحِنّا
لهم منا علی البعد قهوة کأن سناها ضوء نار تضرم اذا ما حسوناها اناخوا
مطیتهم وان زجرت حثوا الرکاب و تمّم اقول لصحب ضمت الکاس شملهم وداعی
صبابات الهوی یترنم خذوا بنصیب من نعیم ولذة فکل وان طال المدی یتصرم
ولا تترکوا یوم السرور الی غد فرب غد یاتی بما لیس یعلم الا ان اهنا العیش
ما سمحت به صروف اللیالی والحوادث نوم لقد کادت الدنیا تقول لاهلها
خذوا اللذة لو انها تتکلم واشد من ذلک قوله علیه اللعنة فی قصیدة طویلة
شمیسة کرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقی ومغربها فم مدام کتبر فی اناء
کفضة وساق کبدر والندامی کانجم وان حرمت یوما علی دین احمد فخذها
علی دین المسیح بن مریم محمد بن یزید مبرد در کتاب مسمی بکامل خود میگوید وجلس
یزید علیه اللعنة علی الشراب وذلک بعد قتل الحسین علیه السلم فاقبل علی الساقی
وقال اسقنی شربة تروی مشاشی ثم فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر
والامانة منی والتسدید مغنمی وجهادی وفی الاغانی اخبرنی احمد بن عبد العزیز
الجوهری قال حدثنا عمر بن شبه قال حدثنی المداینی قال قدم سلم بن زیاد علی
یزید فنادمه فقال له لیلة الا اولیک خراسان قال بلی و سجستان فعقد له فی

لیلته فقال اسقنی شربة تروی عظامی ثم عد واسق مثلها ابن زیاد موضع السر والامانة منی وعلی ثغر مغنمی وجهادی فی الاغانی الشعر لیزید بن معاویة لقوله فی الحسین الایا صاح للعجب دعوتک ثم لم تجب وباطیة مکللة علیها سادة العرب الی الغنات واللذات والصهباء والطرب ومنهن التی تبلت فؤادک ثم لم تتب لما تخرج فی خلافة ابیه جلس بالمدینة علی شراب فاستاذن علیه عبد الله بن عباس والحسین بن علی فأمر بشرابه فرفع وقیل له ان ابن عباس ان وجد ریح شرابک عرفه فحجبه واذن للحسین فلما دخل وجد رائحة الشراب مع الطیب فقال لله در طیبک هذا ما اطیبه وما کنت احسب احدا یتقدمنا فی صنعة الطیب فما هذا یا ابن معاویة فقال یا ابا عبد الله هذا طیب یصنع لنا بالشام ثم دعا بقدح فشربه ثم دعا بقدح اخر فقال اسق ابا عبد الله یا غلام فقال الحسین ع علیک شرابک ایها المرء لا عین علیک منی فشرب وقال الا یا صاح للعجب الی اخره فوثب الحسین علیه السلام فقال بل فؤادک یا ابن معاویة ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة شرح میدهد لام معاویة یزید ابنه علی سماع الغنا وحب القینات وقال له اسقطت مروتک فقال یزید اتکلم بلسانی کلمة قال نعم وبلسان ابی سفیان ابن حرب وهند بنت عتبة مع لسانک قال والله لقد حدثنی عمرو بن العاص واستشهد علی ذلک ابنه عبد الله بصدقه ان ابا سفیان کان یخلع علی المغنی الفاضل والمضاعف من ثیابه ولقد حدثنی ان جاریتی عبد الله ابن جدعان غنتاه یوما فاطربتاه فجعل یخلع علیهما اثوابه ثوبا ثوبا حتی تجرد تجرد العیر ولقد کان هو وعفان بن ابی العاص ربما حملا جاریة العاص ابن وائل علی اعناقهما فمرا بها علی الابطح وجلة قریش ینظرون الیهما مرة علی

ظهر

ظہر ابیک مرۃ علی ظہر عثمان فما الذی ینکر منی فقال معاویۃ اسکت لحاک اللہ واللہ ما اخذ الحق بابیک ھذا الا لبغرک و یفضحک وان کان ابو سفیان علمت لثقیل الحلم یقظان الرای عازب الشہوی طویل الاناۃ بعید القعر وما سودتہ قریش الا لفضلہ با ابن اشعار کفر اثا و ان اعمال وکردار ضلالت دثار شخصی از ابو حامد محمد الغزالی کہ از فحول علمائے ملت اسلام است از بابت یزید پلید سؤال کردہ است واو جوابی نوشتہ است چنانچہ ابن خلکان در شرح احوال عماد الدین علی بن محمد طبری معروف بکیا ہراسی نقل میکند فانہ سئل عمن صرح بلعن یزید ھل یحکم بفسقہ ام لا وھل یکون ذلک مرخصا لہ فیہ وھل یزید قتل الحسینؑ ام کان قصدہ الدفع وھل یسوغ الترحم علیہ ام السکوت عنہ افضل تنعم بازالۃ الاشتباہ مثابا فاجاب لا یجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن المسلم فھو الملعون وقد قال رسول اللہ صلعم المسلم لیس بلعان وکیف یجوز لعن المسلم ولا یجوز لعن البھائم وقد ورد النھی عن ذلک وحرمۃ المسلم اعظم من حرمۃ الکعبۃ بنص النبی صلعم ویزید صح اسلامہ وما صح قتلہ الحسینؑ ولا امرہ بہ ولا رضاہ ذلک ومہما لم یصح ذلک منہ لا یجوز ان یظن ذلک بہ فان اساءۃ الظن بالمسلم ایضا حرام وقد قال اللہ تعالی اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم وقال النبی صلی اللہ علیہ والہ ان اللہ حرم من المسلم دمہ وما لہ وعرضہ وان یظن بہ ظن السوء ومن زعم ان یزید امر بقتل الحسینؑ ورضی بہ فینبغی ان یعلم ان بہ غایۃ الحماقۃ فان من قتل من الاکابر والوزراء والسلاطین فی عصرہ لو اراد ان یعلم حقیقۃ من قتلہ ومن الذی امر بقتلہ ومن الذی رضی بہ ومن الذی کرھہ لم یقدر علی ذلک وان کان قد قتل فی جوارہ وزمانہ وھو یشاھدہ

فکیف لو کان فی بلد بعید و زمن قدیم قد انقضی فکیف یعلم ذلک فیما انقضی علیه قریب من اربعمائة سنة فی مکان بعید وقد تطرق التعصب فی الواقعة فکثرت فیها الاحادیث من الجوانب فهذا امر لا یعرف حقیقته اصلا واذا لم یعرف وجب احسان الظن بکل مسلم یمکن احسان الظن ومع هذا فلو ثبت علی مسلم انه قتل مسلما فمذهب اهل الحق انه لیس بکافر والقتل لیس بکفر بل هو معصیته واذا مات القاتل فربما مات بعد التوبة والکافر لو تاب من کفره لم یجز لعنته فکیف من تاب عن قتل وبم یعرف ان قاتل الحسین مات قبل التوبة وهو الذی یقبل التوبة عن عباده فاذن لا یجوز لعن احد ممن مات من المسلمین ومن لعنه کان فاسقا عاصیا لله تعالی ولو جاز لعنه فسکت لم یکن عاصیا بالاجماع بل لو لم یلعن ابلیس طول عمره لا یقال له فی القیمة لم لم تلعن ابلیس ویقال للاعن لم لعنت ومن این عرفت انه مطرود ملعون والملعون هو البعید من الله عزوجل وذلک غیب لا یعرف الا فیمن مات کافرا فان ذلک علم بالشرع واما الترحم علیه فهو جائز مستحب بل هو داخل فی قولنا فی کل صلوة اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات فانه کان مؤمنا والله اعلم کتبه الغزالی جواب این فتوی باین تفصیل و خدا شناسی در حقیقت همان تفصیل است که ابن ابی الحدید از شیخ ابو جعفر اسکافی نقل میکند ذکر ابن ابی الحدید عن شیخ ابو جعفر الاسکافی قال لولا ان الله تعالی اوجب معاداة اعدائه کما اوجب موالاة اولیائه وضیق علی المسلمین ترکها اذا دل العقل علیها وصح الخبر عنها بقوله سبحانه لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم وبقوله سبحانه لا تتولوا قوما غضب الله

علیہم و لاجماع المسلمین علی ان اللہ تعالی فرض عداوۃ اعدائہ وولایۃ اولیائہ وعلی ان البغض فی اللہ واجب والحب فی اللہ واجب لما تعرضنا لمعاداۃ احد من الناس فی الدین وللبرائۃ منہ ولکانت عداوتنا للقوم تکلفا ولوضنا ان اللہ عزوجل یعدنا انا قلنا یا رب غاب امرھم عنا فلم یکن لخوضنا فی امر قد غاب عنا معنی لاعتمدنا علی ھذا العذر والیناھم ولکنا نخاف ان یقول سبحانہ لنا ان کان امرھم قد غاب عن ابصارکم فلم یغب عن قلوبکم واسماعکم قد اتتکم بہ الاخبار الصحیحۃ التی بمثلھا الزمتم انفسکم الاقرار بالنبی وموالاۃ من صدقہ ومعاداۃ من عصاہ وجحدہ وامرتم بتدبر القرآن وما جاء بہ الرسول فھلا حذرتم من ان تکونوا من اھل ھذہ الایۃ غدا ربنا انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا فاما لفظۃ اللعن فقد امر اللہ تعالی بھا واوجبھا الا تری الی قولہ اولئک یلعنھم اللہ ویلعنھم اللاعنون فھو اخبار معناہ الامر کقولہ والمطلقات یتربصن بانفسھن ثلاثۃ قروء وقد لعن اللہ تعالی العاصین بقولہ لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود وقولہ ان الذین یؤذون اللہ ورسولہ لعنھم اللہ فی الدنیا والاخرۃ واعد لھم عذابا مھینا وقولہ ملعونین اینما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا وقال اللہ تعالی لابلیس وان علیک لعنتی الی یوم الدین وقال ان اللہ لعن الکافرین واعد لھم سعیرا فاما قول من یقول وای ثواب فی اللعن وان اللہ تعالی لا یقول للمکلف لم لم تلعن بل قد یقول لہ لم لعنت وانہ لو جعل مکان لعن اللہ فلانا اللھم اغفرلی لکان خیرا لہ ولو ان انسانا عاش عمرہ کلہ لم یلعن ابلیس لم یؤاخذ بذلک فکلام جاھل لا یدری ما یقول اللعن طاعۃ ویستحق علیھا الثواب اذا فعلت علی وجھھا وھو ان یلعن

مستحق اللعن لله وفي الله لا في العصبية والهوى الا ترى ان الشرع قد ورد بها في
نفي الولد ونطق بها القرآن وهو ان يقول الزوج في الخامسة ان لعنة الله عليه ان
كان من الكاذبين فلو لم يكن الله تعالى يريد ان يتلفظ عباده بهذه اللفظة و
انه قد تعبدهم بها لما جعلها من معالم الشرع ولما كررها في كثير من كتابه العزيز ولما
قال في حق القاتل وغضب الله عليه ولعنه الا الامر لنا بان نلعنه ولو لم يكن
المراد بها ذلك لكان لنا ان نلعنه لان الله تعالى قد لعنه فيلعن الله تعالى
انسانا ولا يكون لنا ان نلعنه هذا ما لا يسوغ في العقل كما لا يجوز ان يمدح الله
انسانا الا ولنا ان نمدحه ولا نذمه الا ولنا ان نذمه وقال الله تعالى هل أنبئكم
بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله وقال ربنا آتهم ضعفين من العذاب
والعنهم لعنا كبيرا وقال عز وجل وقالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم
ولعنوا بما قالوا وكيف يقول القائل ان الله تعالى لا يقول للمكلف لم لم تلعن الا
يعلم هذا القائل ان الله تعالى امر بولاية اوليائه وامر بعداوة اعدائه فكما يسئل
عن التولي يسئل عن التبري الا ترى ان اليهودي اذا اسلم يطالب بان يقال له
تلفظ بكلمة الشهادتين ثم قل برئت من كل دين يخالف دين الاسلام فلا بد من البراءة
لان بها يتم العمل لم يسمع هذا القائل قول الشاعر تود عدوي ثم تزعم انني صديقك
ان الراى عنك لعازب فمودة العدو خروج عن ولاية الولي واذا بطلت المودة
لم يبق الا البراءة لانه لا يجوز ان يكون الانسان في درجة متوسطة مع اعداء الله
تعالى وعصاته بان لا يودهم ولا يبرء منهم باجماع المسلمين على نفي هذه الواسطة و
اما قوله لو جعل عوض اللعنة استغفر الله لكان خيرا له فانه لو استغفر من غير ان

یلعن و یعتقد وجوب اللعن لما نفعه استغفاره ولا قبل منه لانه یکون عاصیاً لله تعالی مخالفاً امره فی امساکه عن اوجب الله تعالی علیه البراءة واظهار البراءة والمصر علی بعض العاصین لا تقبل توبته واستغفاره عن البعض الاخر واما من یعیش عمره ولا یلعن ابلیس فان کان لا یعتقد وجوب لعنه فهو کافر وان کان یعتقد وجوب لعنه ولا یلعنه فهو مخطیٔ علی ان فرق بینه و بین ترك لعنه رؤس الضلال فی هذه الامة کمعاویة والمغیرة وامثالها ان امساك من المسلمین لا یورث عنده الامساك عن لعن هؤلاء واضرابهم یثیر شبهته عند کثیر من المسلمین فی امرهم وتجنب ما یورث الشبهة فی الدین واجب فلهذا لم یکن الامساك عن لعن الابلیس نظیر الامساك عن امر هؤلاء این بندۀ شرمنده درین باب چند کلمۂ بعرض صاحبان بصیرت وانصاف میرساند اجماعی اهل سیر و تواریخ است که چون عباس عم رسول در بدر اسیر و دست او را بشدت سخت بسته بودند ناله میکرد حضرت که دران نزدیکی استراحت فرموده بود خواب نرفت تا مادامیکه فرمود دست او را سست کردند وهم چنین ابی العاص که شوهر زینب دختر انحضرت بود از جملۂ اسرای بدر است بجهة استخلاص وجهی معترر شده بود پس ازانکه فرستاد از مکه تنخواهی اوردند درمیانۂ انها قدری زیور وطلا الات زینب بود چون چشم رسول خدا بانها افتاد ورقت کرد واب در چشم مبارکش کردید ارام نکرفتند مکرانکه باذن همۂ اصحاب ان اسباب را بجهة زینب پس فرستادند بعد از مدتیکه دو نفر از اصحاب را فرستادند که همین زینب را از مکه بمدینه بیاورند کفار مکه خبردار شدند هبار ابن الاسود در خارج مکه بر زینب رسیده بنوك نیزه هودج او را امتمایل نمود زینب از اشتر افتاد چون حامله بود طفلش

سقط شد جناب رسول خدا صلعم در فتح مکه خون هبار را هدر فرمود دیگر وحشی را
بعد از اسلام آوردن فرمودند که در بلدی که من هستم ساکن مباش زیرا که قاتل عم
خود را نمی توانم ببینم انشدکم بالله در صورتیکه رسول خدا صلعم نا اهل عم مشرک خود را
نتواند بشنود و پیرایه دختر خود را نتواند ببیند و کسیکه او باعث سقط شده
طفلی که پدرش مشرک بود خون او را هدر کند و وحشی را که قبل از اسلام قاتل حمزه
بود بعد از اسلامش نتواند ببیند چه حالت خواهد داشت با یزیدیکه ظاهراً از
امت او باشد و دختر زاده او که سید جوانان بهشت است با هفده نفر از برادر و
برادر زاده و خواهر زاده و فرزندان او را مثل گوسفند سر برد و دختران و دختر زادگان فاطمه را
مانند اسرای کفار بر شتران بی محاز سر برهنه سوار شهر بشهر دیار بدیار بگردانند
و در مجالس و محافل بخواری و رسوائی در آرد و بر سر بریده چوب زند و باتفاق
اهل آثار و اخبار شب و روز بجای ادعیه و اذکار بشرب خمر و لعب قمار با سگ
و یوز بصید و شکار روزگار گذرانده و در اوقات نماز پنجگانه این اشعار که
زاده طبع نحسش بود بخواند دَعِ المَساجِدَ لِلعُبّادِ تَسکُنُها واجلِس
عَلی دَکَّةِ الخَمّارِ واسقِینا ما قالَ رَبُّکَ وَیلٌ لِلَّذِی شَرِبُوا بَل قالَ رَبُّکَ
وَیلٌ لِلمُصَلِّینا امیر علی شیر نوائی تخلص حنفی مذهب که از اعاظم امراء
هرات است در این باب چه خوب میگوید ای که کفو بر یزید و آل او لعنت مکن
زانکه شاید کرده باشد حق تعالی رحمتش آنچه با آل نبی کرد او اگر بخشد خدای
هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش باب دوم در ذکر احادیث مأثوره
در فضایل و مناقب و اثبات امامت و احادیث وارده مخبر از شهادت با سعادت

وفضیلت

وفضيلت زيارت وگريستن در مصيبت آن حضرت يكصد وسي وهشت حديث است
الاول از مسند احمد ابن حنبل عبد الرحمن بن احمد بن حنبل از پدرش احمد از شداد بن
عماره آورده است وترجمه اش اينست كه بنزد واثلة بن الاسقع رفتم جماعتی نزد
او بودند وعلى را ناسزا ميگفتند من نيز با ايشان شريك شدم واثله گفت ميخواهی
تو را خبر دهم از آنچه از رسول خدا ص ديدم گفتم بلی گفت بنزد فاطمه صلوات الله
عليها رفتم واز حال على ع سوال كردم فرمود بنزد رسول خدا رفت من با انتظار او
ايستادم تا آنكه رسول خدا ص آمد وعلى عليه السلام با آنحضرت بود وحسن و
حسين ع نيز با آنحضرت بودند ودست آنحضرت را گرفته بودند رسول خدا ص على و
فاطمه ع را بنزد خود خواسته در پهلوی خود نشانيد وحسن وحسين عليهما السلام
بر بالای زانهای خود جای داد پس جامه خود را بر روی ايشان انداخت ويا آنكه
گفت كسای خود را پس اين آيه را تلاوت فرمود اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا يعنی اراده نكرده است حق تعالی مگر
آنكه برطرف كند از شما شرك وگناه وشك هر بدی را ای اهل بيت پيغمبر وپاك
گردانيد شما را پاك گردانيدنی بعد از آن گفت خداوندا اينان اهل بيت من اند
واهل بيت من سزاوارترند بخلافت دوم ترمذی در كتاب صحيح خود روايت ميكند
اين حديث را اَنَّ حُذَيْفَةَ قَالَ لِاُمِّهِ دَعِينِي اٰتِي النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاُصَلِّي
مَعَهُ وَاَسْئَلُهُ اَنْ يَسْتَغْفِرَ لِي وَلَكِ فَاَتَيْتُهُ وَصَلَّيْتُ مَعَهُ الْمَغْرِبَ ثُمَّ قَامَ
فَصَلَّى حَتَّى صَلَّى الْعِشَاءَ ثُمَّ انْفَتَلَ فَتَبِعْتُهُ فَسَمِعَ صَوْتِي فَقَالَ مَنْ هٰذَا قُلْتُ
حُذَيْفَةُ قَالَ مَا حَاجَتُكَ قُلْتُ تَسْتَغْفِرُ لِي وَلِاُمِّي فَقَالَ غَفَرَ اللهُ لَكَ وَلِاُمِّكَ

اِنَّ هٰذَا مَلَکٌ لَمْ یَنْزِلِ الْاَرْضَ قَطُّ مِنْ قَبْلِ هٰذِہِ اللَّیْلَةِ اِسْتَاْذَنَ رَبَّهٗ اَنْ یُّسَلِّمَ عَلَیَّ وَیُبَشِّرَنِیْ اَنَّ فَاطِمَةَ سَیِّدَةُ نِسَاءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَاَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ سوم ایضاً عبداللہ بن احمد بن حنبل از عطاء بن ابی رباح از کسیکه از ام سلمہ شنیدہ بود روایت کردہ است و ترجمہ اش اینست کہ ام سلمہ گفت روزی رسول خداؐ در خانۂ من بود فاطمہ علیہا سلام اللہ عصیدۂ برای آنحضرت آوردہ بود آنحضرت در صفہ نشستہ بود کہ خوابگاہ او بود و عبای خیبری در زیرش گستردہ بود و من در میان حجرہ نماز میکردم رسول خداؐ فرمود ای فاطمہ شوہر و پسرہای خود را بطلب پس علی و حسن و حسین آمدند و بنشستند و بخوردن مشغول شدند در آنوقت حقتعالی این آیہ را فرستاد کہ اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا گوید پس رسول خداؐ زیادتی آن عبا را گرفتہ و بر ایشان پوشانید و دست خود را بیرون آوردہ و بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اینان اهل البیت من و مخصوص من اند خداوندا برطرف کن از ایشان رجس را و ایشان را پاک و پاکیزہ گردان و گوید من نیز خود را داخل کردم و گفتم من نیز با شمایم یا رسول اللہ فرمود اِنَّکِ اِلٰی خَیْرٍ یعنی عاقبت تو بخیر است و مراد داخل آنها نمود چہارم عن الترمذی من صحیحه یرفعه الی انس بن مالک قال سُئِلَ النَّبِیُّ صلعم اَیُّ اَهْلِ بَیْتِكَ اَحَبُّ اِلَیْكَ قَالَ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَکَانَ یَقُوْلُ لِفَاطِمَةَ اُدْعِیْ لِیَ ابْنَیَّ فَیَشُمُّهُمَا وَیَضُمُّهُمَا اِلَیْهِ پنجم ایضاً عبداللہ بن احمد بن حنبل بسند خود از شداد بن عبداللہ آوردہ است کہ از واثلہ بن اسقع شنیدم در وقتیکہ سر حسین بن علی

علیہما السلام را اورده بودند مردی از اهل شام خوشحالی میکرد واثله در غضب شد وگفت بخدا سوگند که هرگز دل از محبت علی وحسن وحسین خالی نکردم ودست از محبت ایشان باز ندارم از ان زمان که از رسول خدا شنیدم که در منزل ام سلمه در شان ایشان فرمود انچه شنیدم در روزیکه بنزد رسول خدا امدم در خانه ام سلمه و حسن امد رسول خدا او را بر بالای زانوی راست خود نشانیده وحسین امد او را بر زانو چپ خود نشانیده وبوسید بعد از ان فاطمه امد او را در پیش روی خود نشانید پس علی را بنزد خود خواند پس کسای خیبری بر بالای ایشان انداخته وگویا من نظر میکردم بعد از ان گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا من بواثله گفتم رجس کدام است واثله گفت شک است در خدای تعالی شئ شم وروی الترمذی فی صحیحه مرفوعا الی اسامة ابن زید قال طرقت النبی صلعم ذات لیلة فی بعض الحاجة فخرج وهو مشتمل علی شئ ما ادری ما هو فلما فرغت من حاجتی قلت ما هذا الذی انت مشتمل علیه فکشفه فاذا هو حسن وحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما هفتم ایضا عبد الله ابن احمد بن حنبل بسند خود از واثله بن اسقع اورده است که بطلب علی رفتم فاطمه فرمود رفته است تا رسول خدا را بخانه ما بیاورد گوید هر دو امدند من نیز با ایشان داخل شدم رسول خدا علی را بجانب راست خود نشانید وفاطمه را بجانب چپ خود وحسن وحسین را در پیش روی خود پس جامه خود را بر روی ایشان انداخت وگفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اللهم ان هؤلاء اهل بیتی اللهم هؤلاء احق واثله گوید من از گوشه خانه گفتم وانا من اهلک یا رسول الله فرمود

وانت من اهلی وائله میکوید امید واری من از عمل خود بهمین است مششم عن الترمذی بسنده الی ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة نهم ابن مغازلی ایضا باسناد خود از اعمش روایت میکند که نوبتی بمجلس منصور داخل شدم واو بجکرانی وداوری مردم مشغول بود چون چشمش بمن افتاد گفت ای سلیمان در صدر بر مجلس جای کیر گفتم هر جا که بنشینم انجا صدر مجلس خواهد شد بعد از ان گفت خبر داد مرا صادق از پدرش باقر از پدرش سجاد از پدرش حضرت شهید از پدرش تقی وصی پیغمبر که خبر داد مرا رسول خدا که ساعتی پیش از ین جبرئیل امین بر من نازل شد وگفت انکشتر عقیق در دست کنید زیرا که عقیق اول سنکی است که شهادت داد واقرار کرد از برای خدا بوحدانیت واز برای من بنبوت واز برای علی علیه السلام بوصایت و از برای اولاد او بامامت واز برای شیعیان علی بدخول بهشت پس مردم همگی رو بمنصور کردند وگفتند جمعی را نام میبری که ما ایشان را نمیشناسیم منصور گفت اما صادق علیه السلام پس ابو جعفر محمد بود باقر محمد بن علی وسجاد علی بن الحسین وشهید حسین بن علی وتقی وصی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است دهم عن الترمذی والنسائی فی صحاحهم کل منهم بسنده یرفعه الی بریدة قال کان النبی یخطب فجاء الحسن و الحسین علیهما السلام وعلیهما قمیصان احمران یمشیان ویعثران فنزل النبی من المنبر فحملهما ووضعهما بین یدیه ثم قال صدق الله انما اموالکم واولادکم فتنة فنظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی ورفعتهما ورواه الجنابذی بالفاظ قریبة من هذا یازدهم حمویی باسناد

خود

خود از ابن عباس از ابو جعفرؑ اورده است که رسول خدا فرمود با امیر المؤمنینؑ یا علی
بنویس آنچه بتو میگویم عرض کرد یا رسول الله میترسی که فراموش کنم فرمود که نمیترسم که فراموش کنی و من خود از حق تعالی مسئلت کرده ام که ترا قوه حفظ
دهد و نسیان را از تو برطرف کرداند ولیکن بنویس از برای شرکاء خود در امامت
حضرت امیر المؤمنینؑ فرمود عرض کردم شرکاء من کیانند فرمود امامان از
اولاد تو که بسبب ایشان باران بارد و بایشان دعاها مستجاب شود و بایشان
بلاها دفع شود و بایشان رحمت خدا از آسمان فرود آید و این دویم امامانست و
اشاره فرمود بسوی حسینؑ فرمود علیه و آله السلام الائمة من ولده دوازدهم
قال یعلی بن مرة سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول حسین منی و انا من حسین
احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط سیزدهم حمویی باسناد خود
از عبد الله بن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود من سید پیغمبرانم و علی بن
ابی طالب علیه السلام سید اوصیا است و اوصیاء من بعد از من دوازده نفرند
اول ایشان علی بن ابیطالبؑ و آخر ایشان مهدیؑ چهاردهم عن ابی عوانة یرفعه الی النبی
انه قال الحسن و الحسین شنفا العرش و ان الجنة قالت یا رب اسکنتنی الضعفا
و المساکین فقال الله تعالی لها اما ترضین انی زینت ارکانک بالحسن و الحسین
قال فماست کما تمیس العروس فرحا پانزدهم حمویی باسناد خود از عبد الله بن
عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود خلفاء و اوصیاء و حجتهای خدا بر خلق
پس از من دوازده نفرند اول ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزند من عرض کردند
یا رسول الله کیست برادر تو فرمود علی بن ابی طالبؑ عرض کردند فرزند تو کیست فرمود

مهدی که پر کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور قسم
بآنکسی که مرا بشارت دهنده بحق برسالت بسوی خلق فرستاده که اگر باقی نماند از
دنیا مگر یک روز هر آینه دراز کند آن روز را تا آنکه خروج کند مهدی علیه السلام فرزند
من و عیسی علیه السلام روح الله از آسمان فرود آید و در عقب سر او نماز کند و روشن
گرداند زمین را بنور پروردگار خود و فرا گیرد پادشاهی او مشرق و مغرب را
شاذان ره عن الشیخ جمال الدین ابن الخشاب فی کتاب الشواهد عن الصادق علیه
السلم قال اصطرع الحسن والحسین بین یدی النبی ص فقال النبی صلعم ایها حسن
خذ حسینا فقالت فاطمة علیها السلام یا رسول الله استنهض الکبیر علی
الصغیر فقال هذا جبرئیل ع یقول للحسین ع ایها حسین خذ الحسن مفضل ره
مسلم در صحیح خود در باب فضایل علی بن ابیطالب ع بسند خود از عامر بن سعد
ابن ابی وقاص از پدرش روایت کرده است که معاویة بن ابی سفیان بسعد گفت
چه چیز تو را از سب علی ع باز داشته است و او را سب نمیکنی سعد در جواب گفت
رسول خدا سه چیز در حق علی گفت و آن سه چیز مرا از سب علی باز داشت و اگر
یکی از آنها از آن من بودی مرا بهتر بود از شتران سرخ موی از رسول خدا شنیدم
در وقتیکه او را در بعضی غزوات خود خلیفه کردانید علی ع عرض کرد یا رسول الله
مرا بر زنان و اطفال خود خلیفه کردانیدی رسول خدا ص فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و از آن حضرت شنیدم که در
روز خیبر فرمود اکنون رایت را بکسی بسپارم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او او را دوست دارند راوی گوید ما همه گردنها را دراز کرده بودیم که رسول خدا

فرمود علی را بنزد من بیا ورید علی علیه السلام امد و دیدهٔ مبارکش را رمدی عارض شده
بود رسول خدا آب دهان مبارک در دیده اش انداخت و رایت را باو سپرد و خدای
تعالی در انروز فتح را بدست او جاری کرد و چون ایه قُل تَعالَوا نَدعُ اَبناءَنا وَاَبناءَکُم
وَنِساءَنا وَنِساءَکُم وَاَنفُسَنا وَاَنفُسَکُم ثُمَّ نَبتَهِل فَنَجعَل لَعنَةَ اللهِ عَلَی الکاذِبِین
نازل شد رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را بنزد خود خوانده و عرض کرد
خداوندا اینانند اهل بیت من هیجدهم بسنده عن عبد الرحمن بن عوف قال
قال النبی ص صلی الله علیه و آله و سلم یا عبد الرحمن الا اعلمک عوذة کان یعوذ بها ابراهیم
ابنیه اسمعیل و اسحق و انا اعوذ بها ابنیّ الحسن و الحسین قل کفی بسمع الله
واعیا لمن دعا و لا مرمی وراء الله لرام رمی نوزدهم حافظ ابو نعیم باسناد خود
از ابن عباس روایت کرده است که چون اهل نجران بر رسول خدا وارد شدند
خدای تعالی ایه قُل تَعالَوا نَدعُ اَبناءَنا وَاَبناءَکُم نازل کردانید رسول خدا
امد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نیز با انحضرت بودند رسول خدا بایشان
فرمود چون من دعا کنم شما همه امین بکوئید پس اهل نجران از ملاعنه و مباهله
ابا کردند و با رسول خدا مصالحه نمودند که جزیه بدهند بیستم و من کتاب
الفردوس عن عائشة عن النبی ص ان الفردوس سئلت ربها فقالت ای رب
زیّنّی فان اصحابی و اهلی اتقیاء ابرار فاوحی الله تعالی الیها الم ازیّنک
بالحسن و الحسین بیست و یکم ملا حسین کاشفی مینویسد که در اخبار امده
که روزی حضرت رسالتماب با جمعی از یاران در کوچه کذشت جماعتی از کودکان بازی می
کردند انحضرت فرا رفت و از میانه کودکی بکرفت و بر پیشانی وی بوسه داد و او را د

کنار خود گرفت جمعی از یاران گفتند یا رسول الله با این کودک نوازش بسیار میفرمائی این
کیست و حالش چیست گفت ای یاران من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی
میکرد و خاک قدم او بر میگرفت و بر دیده میمالید من از آن روز او را عزیز دارم و شفیع
پدر و مادر وی خواهم بود و در بعضی از کتب مسطور است که آن طفل حبیب ابن
مظاهر اسدی بود بیست و دوم فی الکشف الغمة روی مرفوعاً الی اسحق بن سلیمان
الهاشمی عن ابیه قال کنا عند هرون الرشید فتذاکروا علی ابن ابی طالب علیه السلام
فقال هرون تزعم العوام انی ابغض علیاً و ولدیه حسناً و حسیناً لا والله ما ذلک کما
یظنون و لکن ولده هؤلاء طالبنا بدم الحسین معهم فی السهل و الجبل حتی قتلنا (نسخه: طالبونا)
قتلته ثم افضی الینا هذا الامر فخالطناهم فحسدونا و خرجوا علینا
فحلوا قطیعتهم والله لقد حدثنی ابی المهدی عن جدی ابی جعفر المنصور عن محمد ابن علی
ابن عبد الله عن عبد الله ابن عباس قال بینما نحن عند النبی اذا اقبلت فاطمة علیها
السلام تبکی فقال لها النبی ما یبکیک قالت یا رسول الله ان الحسن و الحسین
خرجا فوالله ما ادری این سلکا فقال النبی صلی الله علیه و آله لا تبکین فداک
ابوک فان الله عز و جل خلقهما و هو ارحم بهما اللهم ان کانا اخذا فی بر فاحفظهما
و ان کانا اخذا فی بحر فسلمهما فهبط جبرئیل فقال یا احمد لا تغتم و لا تحزن هما
فاضلان فی الدنیا و فاضلان فی الآخرة و ابوهما خیر منهما و هما فی حظیرة بنی النجار
نائمین قد وکل الله تعالی بهما ملکاً یحفظهما قال ابن عباس فقام النبی و قمنا
معه حتی اتینا حظیرة بنی النجار فاذا الحسن معانق الحسین و اذا الملک قد غطاهما
باحد جناحیه فحمل النبی الحسن و اخذ الحسین الملک و الناس یرون انه

حاملهما فقال له ابوبکر و ابو ایوب الانصاری یا رسول الله الا نخفف عنک بحمل
احد الصبیین فقال دعهما فانهما فاضلان فی الدنیا و فی الآخرة و ابوهما خیر منهما ثم ص فاضلان
قال والله لاشرفنهما الیوم بما شرفهما الله ثم خطب فقال ایها الناس الا اخبرکم
بخیر الناس جدا وجدة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین جدهما رسول
الله وجدتهما خدیجة بنت خویلد الا اخبرکم ایها الناس بخیر الناس ابا واما قالوا
بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین ابوهما علی بن ابی طالب وامهما فاطمة بنت محمد
الا اخبرکم ایها الناس بخیر الناس عما وعمة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین
عمهما جعفر بن ابی طالب وعمتهما ام هانی بنت ابی طالب الا اخبرکم ایها الناس بخیر
الناس خالا وخالة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین خالهما القاسم بن
رسول الله وخالتهما زینب بنت رسول الله الا ان اباهما فی الجنة وامهما فی الجنة
وجدهما فی الجنة وجدتهما فی الجنة وخالهما فی الجنة وخالتهما فی الجنة وعمهما
فی الجنة وعمتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ومن احب من
احبهما فی الجنة بیست و سوم ابوالموید موفق بن احمد بسند خود از ابن عباس روایت
کرده است و هم چنین حسن و شعبی و سدی در حدیث مباهله گفته اند که اهل نجران
بر رسول خدا وارد شدند پس اسقف ایشان یعنی عالم و دانای ایشان پیش آمد و گفت
یا اباالقاسم پدر موسی که بود حضرت فرمود عمران گفت پدر یوسف که بود فرمود که
یعقوب گفت پدر تو کیست فرمود عبدالله بن عبدالمطلب سید گفت پدر عیسی که
بود آنحضرت ساکت ایستاد و جواب نفرمود و انتظار وحی را میکشید پس جبرئیل این
آیه را نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق

من ربک فلا تکونن من الممترین اسقف گفت ما این را در کتب آسمانی خود ندیده ایم جبرئیل
باز باین آیه نازل شد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین و تفسیر آیات گذشت اسقف گفت انصاف دادی اکنون وقتی معین
کن که ما با تو مباهله کنیم فرمود که انشاء الله تعالی بامداد آن ایشان برگشتند
اسقف باصحاب خود گفت چون فردا بمباهله آید ببینید اگر با چند نفری از
اصحاب خود آمد با او مباهله کنید که او دروغگوست و اگر با خواص اهل بیت خود
آمده با او مباهله مکنید که او پیغمبر است و اگر با او مباهله کنیم همگی هلاک
خواهیم شد نصاری گفتند بخدا سوگند ما میدانیم که او همان پیغمبر است که ما
انتظار او را میکشیدیم و اگر با او مباهله کنیم همگی هلاک میشویم و دیگر روی عیال
خود را نمی بینیم و بمال و وطن خود نمیرسیم یهود و نصاری گفتند پس چه باید کرد ابو الحرث
اسقف گفت ما این شخص را یافته ایم کریم چون فردا شود بنزد او رویم و از او سؤال
کنیم که ما را از مباهله معاف دارد و بر ما ببخشاید و چون صبح شد رسول خدا بنزد
اهل مدینه و حوالی آن فرستاد و ایشان را بمباهله طلب کرد تا حاضر شوند
همگی حاضر شدند و رسول خدا خود بنفس نفیس تشریف آورد علی علیه السلام در پیش
روی آنحضرت و حسن از جانب راست و دست حسین در دست او از جانب چپ و
فاطمه از دنبال ایشان پس فرمود پیشتر بیائید اینک فرزندان ما حسن و حسین و اینک
خود ما و اینک زنان ما فاطمه راوی گوید چون چنان دیدند ترس ستونها و در
پشت یکدیگر پنهان شدند و از آن اندیشیدند که مبادا محمد شروع بملاعنه ایشان

کند

کنند بعد از آن پیش آمدند تا خود را بقدم آنحضرت انداختند و عرض کردند ما را از ملاعنه
معاف دار و بفضل عمیم از ما درگذر حضرت فرمود شما را معاف داشتم و بدو هزار حله
صلح نمودند بیست و چهارم قال محمد ابن طلحة الشافعی عن سلمان عن النبی ان هرون
سمّی ابنیه شبرا و شبیرا و انی سمیت ابنی الحسن و الحسین بما سمّی هرون ابنیه
بیست و پنجم حموینی در کتاب خود از ابن عباس در آیهٔ ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و
نسائکم و انفسنا و انفسکم آورده است که گفت انفسنا در رسول خدا و علی ع
که نفس رسول خداست نازل شد و نسائنا در فاطمه و ابنائنا در حسن و حسین و نفرین بر
دروغ گویان در حق عاقب و سید و عبد المسیح و اصحاب او بیست و ششم در کتاب فصول
المهمه از مالکی روایت کرده اند بنا بر آنچه مفسرین ذکر کرده اند در تفسیر آیهٔ مباهله
و بنا بر آنچه از ام سلمه روایت شده است مراد از اهل بیت رسول خداست و علی علیه السلام
و فاطمه و حسن و حسین ع میباشند بیست و هفتم ایضا مالکی آورده است که جابر بن عبد الله
الانصاری رضی الله عنه گفته است انفسنا محمد ص و علی ست و ابنائنا حسن و حسین است
و نسائنا فاطمه زهرا است علیهم السلام بیست و هشتم روی ابو عمرو الزاهد فی کتاب الیواقیت
قال زید بن ارقم کنت عند النبی ص فی مسجده جالسا فمرّت فاطمة علیها السلام
خارجة من بیتها الی حجرة النبی ص و معها الحسن و الحسین علیهما السلام ثم تبعها
علی ع فرفع النبی ص راسه الیّ و قال من احبّ هؤلاء فقد احبّنی و من ابغض هؤلاء
فقد ابغضنی بیست و نهم مرفوعا الی ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لیلة عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی
حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله

سی ام در کشف الغمہ قال عمر بن الخطاب سمعت عن النبی یقول ان فاطمۃ وعلیا والحسن والحسین
فی حظیرۃ القدس فی قبۃ بیضاء سقفہا عرش الرحمن جل وعز سی ویکم باسناد عنہ
ان النبی قال ابنای ھذان سیدا شباب اھل الجنۃ وابوھما خیر منہما سی ودوم
من کتاب الآل لابن خالویہ اللغوی عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
الحسن والحسین سیدا شباب اھل الجنۃ من احبہما احبنی ومن ابغضہما ابغضنی
سی وسیم وعن یعلی العامری انہ خرج مع النبی الی طعام دعوا لہ قال فاشتمل النبی
امام القوم والحسین مع الصبیان یلعب فاراد النبی ان یاخذہ فطفق الصبی یفر
ھہنا مرۃ وھہنا مرۃ فجعل النبی یضاحکہ حتی اخذہ قال فوضع احدی یدیہ
تحت قفاہ والاخری تحت ذقنہ ووضع فاہ علی فیہ وقبلہ وقال حسین منی و
انا من حسین احب اللہ من احب حسینا حسین سبط من الاسباط سی وچہارم
ومن کتاب الآل مرفوعا الی عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ ان الجنۃ قالت یارب
الیس قد وعدتنی ان تسکننی رکنا من ارکانک قال فاوحی اللہ تعالی الیہا
اما ترضین انی زینتک بالحسن والحسین فاقبلت تمیس کما تمیس العروس سی وپنجم
ومن کتاب الاربعین للفتوانی عن جابر بن عبد اللہ قال دخلت علی النبی وھو یمشی
علی اربع والحسن والحسین علی ظہرہ ویقول نعم الجمل جملکما ونعم الحملان انتما
سی وششم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال کنا جلوسا عند النبی اذا اقبل
الحسین فجعل ینزو علی ظہر النبی وعلی بطنہ فبال فقال دعوہ سی وہفتم
فی سنن ابی داود ان الحسین بال فی حجر رسول اللہ فقالت لبابۃ اعطنی
ازارک حتی اغسلہ قال انما یغسل من بول الانثی وینضح من بول الذکر سی وہشتم

فی کشف الغمہ روی حافظ عبد العزیز ابن الاخضر الجنابذی عن ابی فاختہ انہ سمع علیاً
یقول استأذن علینا النبیؐ وانا مضاجع فاطمہ والحسن والحسینؑ الی جنبہا فقال
النبیؐ ان ھذا یعنی علیاً وایاک وھما الحسن والحسین یوم القیامۃ الی مکان
واحد سنی و ثمرہ عن ابی ہریرہ قال خرج علینا النبیؐ ومعہ الحسن والحسینؑ ھذا
علی عاتقہ وھذا علی عاتقہ وھو یلثم ھذا مرۃ وھذا مرۃ حتی انتہی الینا فقال
لہ رجل یا رسول اللہ انک لتحبہما فقال من احبہما فقد احبنی ومن ابغضہما فقد
ابغضنی جہلم فی عوالم عن ابی ہریرۃ قال نظر النبیؐ الی علیؑ والحسن والحسین وفاطمہ
صلوات اللہ علیہم اجمعین وقال انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم جہل وبکم
فی کشف الغمہ روی عن ابی ہریرۃ قال سمعت النبیؐ یقول من احب الحسن والحسینؑ
فقد احبنی ومن ابغضہما فقد ابغضنی جہل و دیم ایضاً روی ان العباس جاء
یعود النبیؐ فی مرضہ فرفعہ واجلسہ فی مجلسہ علی سریرہ فقال لہ رفعک اللہ
یا عم فقال العباس ھذا علی یستأذن فقال یدخل فدخل معہ الحسن والحسین علیہما السلام
فقال العباس ھؤلاء ولدک یا رسول اللہ قال وھم ولدک یا عم اتحبہما قال نعم قال
احبک اللہ کما احببتہما جہل وہم روی مرفوعاً الی اسامۃ بن زید ان النبیؐ کان الحسن
یقعدہ علی فخذہ ویقعد الحسینؑ علی الفخذ الاخری ویقول اللہم ارحمہما فانی
ارحمہما رواہ البخاری فی الادب جہل و حم فی کشف الغمہ عن عروۃ بن الزبیر ان
النبیؐ قبل الحسین وضمہ الیہ وجعل یشمہ وعندہ رجل من الانصار فقال الانصاری
ان لی ابناً قد بلغ ما قبلتہ قط فقال النبیؐ ارأیت ان کان اللہ تعالی نزع
الرحمۃ من قلبک فما ذنبی جہل و بجم روی احمد بن حنبل ان النبیؐ قال وقد

نظر الی الحسن والحسین علیهما السلام من احبّ هذین وابا هما وامّهما کان معی فی
درجتی یوم القیمة وهذه الاحادیث قد تقدّم امثالها وهی بانفسها وانّما کرّرنا
ها لانّ فی اختلاف طرقها وکثرة رواتها دلالة علی صحّتها وبرهانا علی القطع بورودها
عنه علی الحقیقة چهل و ششم حموینی باسناد خود از جابر بن عبد الله انصاری
اورده است که نوبتی بخدمت حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشرف شدم در نزد او
لوحی دیدم که برق ولمعان او چشم را خیره میکرد و در آن لوح دوازده نام دیدم سه نام در
پشت آن بود و سه نام دیگر در اخر آن و سه نام دیگر در پهلوی آن و سه نام دیگر در
روی آن نامها را شمردم دوازده نام بود بفاطمه عرض کردم اینها نام کیانند فرمود
نامهای اوصیاء پیغمبرند اوّل ایشان پسر عمّم علی بن ابیطالبؑ و یازده نفر دیگر از
اولاد من که اخر ایشان قائم است جابر گوید در آن لوح سه محمّد دیدم در سه جا و چهار
علی دیدم در چهار جا چهل و هفتم ابو عبد الله محمّد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود
از شعبه از عبد الملک ابن عمیر اورده است که از جابر بن سمره شنیدم که گفت از
رسول خدا شنیدم که فرمود پس از من دوازده امیر خواهد بود و کلمهٔ دیگر فرمود من
ان را نشنیدم از پدرم پرسیدم گفت من آن کلمه را شنیدم و آن این بود که فرمود کل ایشان از
قریشند چهل و هشتم بخاری بسند خود از ابن عیینه اورده است که رسول خدا فرمود
که پیوسته امر میگذرد مادامیکه ولی و صاحب اختیار ایشان دوازده نفر است و کلمهٔ
مخفی دیگر فرمود که من ان را نشنیدم از پدرم پرسیدم چه گفت گفت فرمود کلّهم من قریش
چهل و نهم مسلم در صحیح خود از حصین از جابر بن سمره اورده است که با پدرم بخدمت
رسول خدا رفتم از انحضرت شنیدم که فرمود این امر منقضی نشود تا آنزمان که دوازده

خلیفه بکند زد پس بکلامی تکلم فرمود من نشنیدم بپدرم گفتم چه گفت گفت فرمود کلهم
من قریش بنجا هم مسلم در صحیح خود از عبد الملک بن عمیر از جابر ابن سمره آورده است
که از رسول خدا شنیدم که فرمود لا یزال الامر ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا بعد از ان
چیزی گفت که من نشنیدم از پدرم پرسیدم چه گفت گفت فرمود کلهم من قریش بنجاه و یکم
ابو عبد الله محمد بن ابو نصر حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث متفق علیه از
مسلم و بخاری از مسند جابر بن سمره از عبد الملک بن عامر از جابر بن سمره آورده است
که از رسول خدا شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمه دیگر فرمود من او را
نشنیدم پدرم گفت فرمود کلهم من قریش حمیدی گفته است و در روایت مسلم ایضا
از عامر ابن ابی وقاص آورده است که با غلام خود بجابر بن سمره نوشتم که مرا خبر ده بچیزی که
از رسول خدا شنیده بمن نوشت از رسول خدا شنیدم در پسین روز جمعه که اسلمی را
سنگسار کرده که فرمود لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة وتکون علیهم اثنی
عشر خلیفة کلهم من قریش و شنیدم که میفرمود طایفه از مسلمان فتح میکنند
بیت ابیض و بیت کسری و آل کسری را و شنیدم که میفرمود پیش از قیام قیامت دروغ
گویان خروج کنند از انها اجتناب کنید و بسخنان انها فریفته نشوید و شنیدم که
میفرمود چون خدای تعالی بیکی از شما چیزی کرامت کند اول بتدا بخود کند در ان
چیز بعد از ان باهل بیت خود شنیدم که میفرمود انا علی الحوض حمیدی گوید ایضا
مسلم از سماک بن حرب از جابر بن سمره آورده است که رسول خدا فرمود لیفتحن عصابة
من المسلمین بیت کسری و ال کسری الذی فی البیت الابیض بنجاه و دوم این حدیث را
در متفق علیه از مسند عدی ابن حاتم نقل کرده و در روایت مسلم نیز نقل کرده است

از سماک از جابر بن سمره که رسول خدا ص فرمود یکون بین یدی الساعة کذابین
ایضاً حمیدی گفته و در روایتی از عامر شعبی از جابر بن سمره آورده است که گفت
بخدمت رسول خدا رفتم و پدرم نیز با من بود از آنحضرت شنیدم که فرمود لا یزال
الدین عزیزاً منیعاً الی اثنی عشر خلیفة فقال کلمة ضمنها الناس فقلت لابی ما قال
فقال قال کلهم من قریش پنجاه و سیم ایضاً حمیدی گفته است و فی روایة
ایضاً عن حصین بن عبد الرحمن عن جابر بن سمره قال دخلت علی النبی ص مع ابی فسمعته
یقول ان هذا الامر لا یزال عزیزاً حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة ثم قال تکلم بکلام
خفی علی فقلت لابی ما قال فقال قال کلهم من قریش ایضاً حمیدی گفته است
و فی روایة سماک عن جابر بن سمره عنه ص قال لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفة
ثم ذکر مثله و عن سماک ابن حرب عن جابر ابن سمرة عن النبی ص که آن حضرت فرمود پیوسته
این دین ثابت و برپاست و جماعتی از مسلمین در راه آن جهاد کنند تا روز قیامت برپا شود
پنجاه و چهارم ابو الحسن معاویة ابن عمار العبدی در کتاب جمع بین الصحاح الستة در جزو دویم از اجزاء
ثلثة از کتاب در باب ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در آنجا از سنن ابو داود در مناقب
قریش را نقل کرده و گفته است جابر بن سمره گوید من با پدرم بخدمت رسول خدا ص
رفتم از آن حضرت شنیدم که فرمود اسلام تمام نمیشود و باقیست تا وقتیکه دوازده
نفر در آن خلافت کنند پس سخنی دیگر فرمود من آنرا نفهمیدم بپدرم گفتم چه گفت
گفت فرمود کلهم من قریش و ایضاً از او وارد است که رسول خدا ص فرمود لا یزال
الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش پنجاه و پنجم ابو نعیم اصفهانی
در کتاب حلیة الاولیاء از شعبی از جابر بن سمره آورده است که من با پدرم در مسجد

رفتیم و رسول خدا خطبه میخواند شنیدم از او که میفرمود یکون بعدی اثنی عشر خلیفة
پس او از خود را فرو گذاشت که من ندانستم چه گفت از پدرم پرسیدم گفت فرمود
کلهم من قریش پنجاه و ششم سمرقندی بسند خود از سماک از جابر بن سمره از رسول
خدا اورده است که فرمود یکون بعدی اثنی عشر و دیگر نفهمیدم از مردم پرسیدم
انها را کمان این بود که فرمود کلهم من قریش و این حدیث را مسلم از قتیبه نیز نقل
کرده است پنجاه و هفتم سمرقندی بسند خود از عون بن ابی جحیفه از پدرش اورده است
که رسول خدا فرمود که پیوسته امر امت من بصلاحیت است تا دوازده نفر خلافت
کنند و همه ایشان از قریش باشند پنجاه و هشتم حماد بن زید از مجالد از شعبی از
مسروق از عبد الله همان حدیث را نقل کرده و در این حدیث گفته است ما در نزد
عبد الله بقراءت قران مشغول بودیم شخصی با او گفت ای ابو عبد الرحمن هیچ از رسول خدا
سؤال کردی که چند خلیفه صاحب امر این امت میشوند بعد از تو عبد الله گفت از ان
روزی که بعراق امدم احدی اینرا از من سؤال نکرده است بلی از رسول خدا سؤال کردم
فرمود دوازده نفر بعدد نقبای بنی اسرائیل پنجاه و نهم عبد الله بن ابی امیه
مولای مجاشع از یزید رقاشی از انس بن مالک اورده است که رسول خدا فرمود
لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر من قریش فاذا مضوا ماجت الارض باهلها
یعنی چون دوازده خلیفه بگذرند زمین با همه اهلش هلاک شوند در بعضی از نسخ حدیث
ماجت الارض با جیم معجمه یعنی زمین با اهلش بموج اید و نظام عالم برطرف شود
شصتم لیث بن سعد از خالد بن زید از سعد بن ابی هلال از ربیعه ابن سیف
اورده است که ما در نزد شفیق اصبحی بودیم او گفت از عبد الله ابن عمر شنیدم که گفت

از رسول خدا شنیدم که فرمود پس از من دوازده خلیفه خواهد بود شصت و یکم
صدر الائمة عند المخالفین اخطب خوارزم ابو المؤید موفق بن احمد در کتاب مناقب
حضرت امیر المؤمنین بسند خود از ابو سلیمان راعی رسول خدا آورده است که از رسول
خدا شنیدم که فرمود شبی که مرا باسمان بردند خداوند جلیل جل جلاله فرمود آمن الرسول
بما انزل الیه من ربه من عرض کردم والمؤمنون یعنی ایمان آورده رسول خدا بانچه
از جانب پروردگار باو نازل شده بود و مؤمنان هم ایمان آوردند و اقرار کردند
حقتعالی فرمود راست کفتی یا محمد که را در میان امت خود خلیفه کرده عرض کردم
بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب را عرض کردم پروردگارا بلی فرمود یا محمد بسوی
زمین نظر کردم ترا از ایشان برگزیدم و نامی از نامهای خود را برای تو جدا کردم یاد
نشوم در جائی مگر انکه تو با من یاد شوی من محمودم و تو محمد بعد از ان دیگر باره
بسوی زمین نظر کردم از میان ایشان علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود را برای او
جدا کردم منم اعلی و او علی است ای محمد تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد
حسین را آفریدم از نوری از نور خودم و ولایت شما را بر اهل آسمان و زمین عرض کردم
هر که قبول کرد او نزد من از مؤمنان است و هر که انکار کرد از کافران است ای محمد اگر بنده از بندگان
من مرا بندگی کند تا وقت مردن یا چندانکه مانند ریسمان پوسیده شود بعد از ان بنزد
من اید و منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا انکه با ولایت شما مرا ملاقات کند
ای محمد میخواهی ایشان را ملاقات کنی عرض کردم بلی فرمود بجانب راست عرش نظر
کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر
ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی

ومهدی برادر شعاعی از نور و همه بنماز ایستاده اند و مهدی در میان ایشان مانند ستاره درخشنده فرمود یا محمد ایشانند حجتهای من و اینست که انتقام عترت طاهره تو را از دشمن خواهد کشید قسم بعزت و جلال خود که او حجت واجبهٔ خدا است و او انتقام کشنده است از دشمنان دین خدا سید هاشم ره گوید این حدیث را جماعتی از خاصه و عامه نقل کرده اند شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت روایت کرده و ابو الحسن محمد بن احمد ابن الحسن بن شاذان در کتاب مناقب مائه از طریق عامه روایت کرده و صاحب مقتضب و صاحب کنز الخفی و حموینی از عامه نیز روایت کرده اند شصت و یکم ابن المؤید در کتاب فضایل امیر المؤمنین ع از سلمان محمدی روایت کرده است که گفت داخل شدم بر رسول خدا دیدم که آن حضرت امام حسین را بر ران خود نشانیده و چشم و دهان او را بوسه میزد و میفرمود توئی ای حسین سرور و پسر سرور و برادر سرور و پدر سرورانی که اولاد تو اند و توئی امام و پسر امام و برادر امام و پدر امامان و پیشوایان که اولاد تو اند و توئی حجت خدا و پسر حجة خدا و برادر حجة خدا و پدر نه حجة خدا که از صلب تو اند و نهمی ایشان قائم ایشان است سلمان محمدی همان سلمان فارسی است که رسول خدا او را منسوب بخود کرده بود نظر بلطفی که با او داشت و بدین نسبت او را سرافراز گردانید شصت و دوم موفق بن احمد از ابو سلیمان راعی روایت کرده است که از رسول خدا شنیدم که میفرمود در شب معراج خداوند جلیل فرمود آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ یعنی ایمان آورد و اقرار کرد رسول خدا بآنچه فرود آمد بسوی او از پروردگار او من عرض کردم خداوندا وَالْمُؤْمِنُونَ یعنی مؤمنان نیز ایمان آوردند حقتعالی فرمود

شصت یکم مکرراست

راست کفتی ایا کرا در میان مردم بجای خود گذاشتی و او را جانشین خود کردی عرض کردم بهترین ایشانرا فرمود علی ابن ابی طالب را عرض کردم بلی ای پروردکار من فرمود ای محمد با هل زمین توجه کردم و نظر کماشتم و ترا از میان ایشان بر کزیدم و جدا کردم برای تو نامی از نامهای خود کم یاد نشوم در جائی مکر انکه تو با من یاد شوی پس بار دیکر نظر با هل زمین کماشتم و علی را از میان ایشان بر کزیدم و اختیار کردم و نامی از نامهای خود نیز برای او جدا کردم و منم اعلی و اوست علی ای محمد آفریدم تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را از نور خود پس عرض کردم ولایت ایشانرا بر اهل اسمان و زمین هر که قبول ولایت ایشان کند از مؤمنانست و هر که قبول نکند از کافران ای محمد هرکاه بنده از بندکان من عبادت کند چندانکه بدنش مانند پیمان پوسیده کردد و انکار ولایت شما کند او را نیامرزم مکر انکه بولایت شما اقرار کند فرمود ای محمد ایا دوست میداری که ایشانرا ببینی عرض کردم بلی ای پروردکار من فرمود بطرف راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه تا مهدی علیه السلام اکه همه ایستاده بودند و نماز میکردند و دیدم مهدی علیه السلام اکه در میان چراغی بود از نور مانند ستاره میدرخشید حقتعالی فرمود اینان حجتهای منند و مهدی ایشان بضرب شمشیر اشکار کننده امر امامت است و بخدا سوکند که بشتابد بیاری دوستان خدا و انتقام کشد از دشمنان او و شصت و سیم عن ابن عباس فی الکشف الغمه قال سمعت النبی ص یقول باذنی و الا صمتا انا شجرة و فاطمة حملها و علی لقاحها و الحسن و الحسین ثمارها و محبونا اهل البیت ورقها فی الجنة حقا حقا و نقل او رده صاحب کتاب الفردوس شصت و چهارم فی الکشف الغمه عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله ص

ان الجنة تشتاق الی اربعة من اهلی قد احبهم الله وامرنی بحبهم علی بن ابی طالب و الحسن
و الحسین و المهدی الذی یصلی خلفه عیسی ابن مریم علیہما السلام شصت و پنجم فی الکشف الغمہ
عن انس بن مالک عنه انا معشر اهل بنی عبد المطلب سادة اهل الجنة انا و حمزه و جعفر
و علی والحسن والحسین علیہم السلام والمهدی شصت و ششم قال علی بن عیسی نقلت
هذا الحدیث من مسند احمد بن حنبل من المجلد الاول من الجزء السابع منه عن علی بن
الحسین عن ابیه عن جده ان النبی اخذ بید الحسن و الحسین و قال من احبنی و احب
هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیامة شصت و هفتم فی العوالم
عن ابن مسعود حب آل محمد یوما خیر من عبادة سنة و من مات علیه دخل الجنة
شصت و هشتم فی حدیث رواه الطبرانی باسناد جید عن ابی هریرة قال سمعت اذنا
هاتان و ابصرت عینای هاتان رسول الله و هو اخذ بکفیه جمیعا حسنا و حسینا
و قدماه علی قدمی رسول الله و هو یقول حزقة حزقة ترق عین بقه شصت و نهم
فی الکشف الغمہ عن زید بن ارقم قال مر النبی علی بیت فیه فاطمة و علی و الحسن و الحسین
و قال انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم هفتادم فی العوالم عن عبد الله بن مسعود
قال لما انزلت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قیل یا رسول الله من
قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما هفتاد و یکم
فی الکشف الغمہ عن امیر المؤمنین شکوت الی النبی حسد الناس لی فقال الا ترضی
ان تکون رابع اربعة من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین و ازواجنا
عن ایماننا و شمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا هفتاد و دوم فی الکشف الغمہ روی
احمد فی مسنده یرفعه الی ابی سعید الخدری قال قال رسول الله الحسن و الحسین

سید شباب اہل الجنۃ وفاطمۃ سیدۃ نسائہم صلوات اللہ تعالیٰ علیہم الاماکان
لمریم ابنت عمران ہفتاد شش عن ابن خالویہ فی کتاب الآل قال حدثنی ابو عبداللہ الحنبلی
قال محمد بن احمد بن قضاعۃ قال حدثنی ابو معاذ عبدان بن محمد قال حدثنی مولای ابو محمد الحسن
ابن علی عن ابیہ علی بن محمد عن ابیہ محمد بن علی عن ابیہ علی بن موسیٰ عن ابیہ موسیٰ بن جعفر
عن ابیہ جعفر بن محمد عن ابیہ محمد بن علی عن ابیہ علی بن الحسین عن ابیہ حسین بن علی
عن ابیہ علی بن ابیطالب علیہم السلام قال قال رسول اللہ لما خلق اللہ آدم وحوا تبختر افی
الجنۃ فقال آدم ع لحوا ما خلق اللہ تعالیٰ خلقا ھو احسن منا فاوحی اللہ تعالیٰ الی جبرئیل
ایت بعبدی الفردوس الاعلی فلما دخل الفردوس نظر الی جاریۃ علی درنوک من درانیک
الجنۃ علی راسہا تاج من نور وفی اذنیہ قرطان من نور قد اشرقت الجنان من نور وجہہا
فقال ھذہ فاطمۃ بنت محمد نبی من ولدک یکون فی آخر الزمان قال فما ھذا التاج
الذی علی راسہا قال بعلہا علی بن ابی طالب قال فما القرطان الذی فی اذنیہا قال ولداھا
الحسن والحسین قال آدم یا حبیبی جبرئیل اخلقوا قبلی قال ھم موجودون فی غامض علم اللہ
تعالیٰ قبل ان تخلق باربع الاف سنۃ ہفتاد وچہارم روی حدیثا فی العوالم مرفوعا
الی جابر بن عبداللہ الانصاری قال سمعت النبی ص یقول ان اللہ تعالیٰ خلقنی وخلق علیا
وفاطمۃ والحسن والحسین من نور فعصر ذلک النور عصرۃ فخرج منہا شیعتنا
فسبحنا فسبحوا وقدسنا فقدسوا وھللنا فھللوا ومجدنا فمجدوا ووحدنا
فوحدوا ثم خلق السموات والارضین وخلق الملائکۃ فمکثت الملائکۃ مائۃ عام
لاتعرف تسبیحا ولا تقدیسا فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکۃ وکذا
فی البواقی فنحن الموحدون حیث لاموحد غیرنا وحقیق علی اللہ تعالیٰ کما اختصنا

فقال آدم حبیبی جبرئیل من ھذہ الجاریۃ التی قد اشرقت الجنان من نور وجہہا ع

واختصنا ۱۲

وَاخْتَصَّ شِيعَتَنَا اَنْ يُنْزِلَنَا وَشِيعَتَنَا فِي اَعْلَى عِلِّيِّيْنَ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَانَا وَاصْطَفَى
شِيعَتَنَا مِنْ قَبْلِ اَنْ تَكُوْنَ اَجْسَامًا فَدَعَانَا فَاَجَبْنَا فَغَفَرَ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا مِنْ قَبْلِ
اَنْ يَسْتَغْفِرَ اللّٰهَ تَعَالٰى هفتاد و پنجم رُوِيَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ يَقُوْلُ اِنَّ اللّٰهَ تعالیٰ خَلَقَنِيْ وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ
وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ هفتاد و ششم فِي الْكَشْفِ الْغُمَّةِ
رُوِيَ مَرْفُوْعًا اِلٰى عَلِيٍّ ؑ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ ؐ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ يَا بُنَيَّةُ اِنَّ اللّٰهَ تعالیٰ
اَشْرَفَ عَلَى الدُّنْيَا فَاخْتَارَنِيْ عَلٰى رِجَالِ الْعَالَمِيْنَ ثُمَّ اطَّلَعَ ثَانِيَةً فَاخْتَارَ زَوْجَكِ
عَلٰى رِجَالِ الْعَالَمِيْنَ ثُمَّ اطَّلَعَ ثَالِثَةً فَاخْتَارَكِ عَلٰى نِسَاءِ الْعَالَمِيْنَ ثُمَّ اطَّلَعَ رَابِعَةً
فَاخْتَارَ ابْنَيْكِ عَلٰى شَبَابِ الْعَالَمِيْنَ هفتاد و هفتم فی لعوالم عَنْ اَبِيْ سَعِيْدٍ
الْخُدْرِيِّ قَالَ اَصْبَحَ عَلِيٌّ ؑ ذَاتَ يَوْمٍ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ هَلْ عِنْدَكِ شَيْءٌ تُغَذِّيْنِيْهِ قَالَتْ لَا
وَالَّذِيْ اَكْرَمَ اَبِيْ بِالنُّبُوَّةِ وَاَكْرَمَكَ بِالْوَصِيَّةِ مَا اَصْبَحَ الْغَدَاةَ عِنْدِيْ شَيْءٌ اُغَذِّيْكُمْ
وَمَا كَانَ عِنْدِيْ شَيْءٌ مُنْذُ يَوْمَيْنِ اِلَّا شَيْءٌ كُنْتُ اُوْثِرُكَ بِهٖ عَلٰى نَفْسِيْ وَعَلٰى ابْنَيَّ
هٰذَيْنِ حَسَنٍ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ اَلَا كُنْتِ اَعْلَمْتِنِيْ فَاَبْغِيَكُمْ شَيْئًا فَقَالَتْ
يَا اَبَا الْحَسَنِ اِنِّيْ لَاَسْتَحْيِيْ مِنْ اِلٰهِيْ اَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ فَخَرَجَ
عَلِيٌّ ؑ مِنْ عِنْدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَاثِقًا بِاللّٰهِ حُسْنَ الظَّنِّ بِهٖ عَزَّ وَجَلَّ فَاسْتَقْرَضَ
دِيْنَارًا فَاَخَذَهٗ لِيَشْتَرِيَ لِعِيَالِهٖ مَا يُصْلِحُهُمْ فَعَرَضَ لَهُ الْمِقْدَادُ بْنُ الْاَسْوَدِ فِيْ يَوْمٍ
حَرٍّ شَدِيْدِ الْحَرِّ قَدْ لَوَّحَتْهُ الشَّمْسُ مِنْ فَوْقِهٖ وَاٰذَتْهُ مِنْ تَحْتِهٖ فَلَمَّا رَاٰهُ عَلِيٌّ ؑ اَنْكَرَ
شَاْنَهٗ فَقَالَ يَا مِقْدَادُ مَا اَزْعَجَكَ هٰذِهِ السَّاعَةَ مِنْ رَحْلِكَ فَقَالَ يَا اَبَا الْحَسَنِ
خَلِّ سَبِيْلِيْ وَلَا تَسْئَلْنِيْ عَمَّا وَرَائِيْ فَقَالَ يَا اَخِيْ لَا يَسَعُنِيْ اَنْ تُجَاوِزَنِيْ حَتّٰى اَعْلَمَ

علمت فقال يا أبا الحسن رغبت إلى الله عزوجل وإليك أن تخلي سبيلي ولا تكشف
عن حالي فقال يا أخي لا يسعني أن تكتمني حالك فقال يا أبا الحسن أما إذا أبيت فو
الذي أكرم محمداً بالنبوة وأكرمك بالوصية ما أزعجني من رحلي إلا الجهد وقد
تركت عيالي جياعاً فلما سمعت بكاهم لم تحملني الأرض فخرجت مهموماً راكباً
رأسي هذا حالي وقصتي فانهملت عينا علي بالدموع حتى بلت دموعه لحيته فقال
أحلف بالذي حلفت به ما أزعجني إلا ما أزعجك وقد اقترضت ديناراً فهاكه
فقد آثرتك على نفسي فدفع الدينار إليه ورجع حتى دخل المسجد فصلى الظهر والعصر
والمغرب فلما قضى رسول الله ص المغرب مر بعلي عليه السلام وهو في صف الأول
فغمزه برجله فقام علي فلحقه في باب المسجد فسلم عليه فرد النبي ص وقال
يا أبا الحسن هل عندك عشاء تعشيناه فنميل معك فمكث مطرقاً لا يحير جواباً
حياء من النبي ص وقد عرف ما كان من أمر الدينار ومن أين أخذه وأين وجهه بوحي من الله
تعالى إلى نبيه وأمره أن يتعشى عند علي تلك الليلة فلما نظر إلى سكوته قال
يا أبا الحسن ما لك لا تقول لا فأنصرف أو نعم فأمضي معك فقال حياء وتكرماً
فاذهب بنا فأخذ النبي ص بيد علي فانطلقا حتى دخلا على فاطمة عليها السلام وهي
في مصلاها قد قضت صلاتها وخلفها جفنة تفور دخاناً فلما سمعت كلام
النبي ص خرجت من مصلاها فسلمت عليه وكانت أعز الناس عليه فرد السلام
ومسح بيده على رأسها فقال لها يا بنتاه كيف أمسيت رحمك الله قالت بخير
قال عشينا رحمك الله وقد فعل فأخذت الجفنة فوضعتها بين يدي رسول الله ص
وعلي عليهما السلام فلما نظر علي عليه السلام إلى الطعام وشم رائحته رمى فاطمة ببصره

ومیا شیئاً قالت لہ فاطمۃ سبحان اللہ ما اشدّ نظرک الیّ واشدّہ ھل اذنبت فیما
بینی وبینک ذنبا استوجب بہ منک السخط فقال وایّ ذنب اعظم من ذنب
اصبتیہ الیس عھدی بک الیوم الماضی وانت تحلفین باللہ مجتھدۃ ما طعمت
طعاما منذ یومین قال فنظرت الی السماء وقالت الٰھی یعلم ما فی سمائہ و
ارضہ انی لم اقل الا حقا فقال لہا یا فاطمۃ انی لک ھذا الطعام الذی لم
انظر الی مثل لونہ ولم اشم مثل رائحتہ قط ولم اکل اطیب منہ قال فوضع
النبیؐ کفہ الطیب المبارکۃ بین کتفی علی فغمزھا ثم قال یا علی ھذا بدل عن
دینارک ھذا جزاء دینارک من عند اللہ ان اللہ یرزق من یشاء بغیر حساب
ثم استعبر النبیؐ باکیا فقال الحمد للہ الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا
حتی یجزیک یا علی مجری زکریا ویجری فاطمۃ مجری مریم بنت عمران ہفتاد و ہشتم
فی لعوالم عن محمد بن الحنفیۃ رضی اللہ عنہ قال سمعت امیر المؤمنینؑ یقول
دخلت یوما الی منزلی فاذا النبیؐ جالس والحسنؑ عن یمینہ والحسینؑ عن یسارہ
وفاطمۃ بین یدیہ وھو یقول یا حسن یا حسین انتما کفتا المیزان وفاطمۃ لسانہ
ولا تعتدل الکفتان الا باللسان ولا یقوم اللسان الا علی الکفتین انتما الامامان
ولامکما الشفاعۃ ثم التفت الی فقال یا ابا الحسن انت توفی المؤمنین
اجورھم وتقسم الجنۃ بین اھلہا وھم شیعتک ہفتاد و نہم فی لکشف
الغمہ روایت کردہ اندکہ ام الفضل بنت حارث منکوحۂ عباس بن عبد المطلب در
تولد حضرت سید الشہداءؑ چنین گفت کہ شبی از شبہا خوابی دیدم کہ از نیک
بتر سیدم و بنزدیک مصطفیٰؐ آمدم و اورا گفتم یا رسول اللہ خوابی عجیب دیدہ ام

وازان ترسیده میخواهم عرضه دارم تا انرا تعبیر فرمائی حضرت فرمود خیر باد خواب
خود را بیان کن گفتم یا رسول الله چنان دیدم که از تن مبارک تو پارهٔ ببریدند و بر کنار
من نهادند حضرت فرمود خواب نیك دیدهٔ و نیك خواهد بود فاطمه حامله است
او را پسری اید و او جزء من باشد و بتو میسپارم تا او را شیر میدهی و پرورش میکنی ام
الفضل گوید که ازین تعبیر شاد شدم و بخوشحالی از خدمت حضرت رسول باز گشتم هم
دران روزها ان خواب محقق گشته فاطمهٔ زهرا پسری بزاد و او را الحسین نام نهادند
مصطفی او را بمن داد تا دایهٔ او کنم من بدان خدمت از جان قیام مینمودم و بغایت خوشدل
می بودم روزی حضرت مصطفی بخانهٔ من درامد و من حسین در کنار داشتم حضرت
نزدیك من نشست و در حسین مینگریست حسین دران ساعت در کنار من بنشست و بشاشید
قطرهٔ چند از بول او بجامهٔ مبارك حضرت رسید من متغیر شدم و او را برنجانیدم او بگریست
حضرت رسول فرمود چرا او را برنجانیدی عرض کردم قطرهٔ چند از بول او بر جامهٔ پاك تو
رسید مرا ازان دشوار امد فرمود این سهل کاریست بول جامه را میتوان اشست که پاك
شود پس من حسین را بجامهٔ پاك و پاکیزه نهادم و بمصطفی دادم تا او را نگاه دارد و رفتم
تا اب برگیرم و جامهٔ حضرت رسول را از بول پاك کنم چون باز امدم هر دو چشم مبارك
مصطفی را گریان یافتم گفتم مادر و پدرم فدای تو باد چون حسین را بکنار تو نهادم و
بطلب اب رفتم خوشدل و خندان بودی اکنون سبب چیست که دلتنك و گریان شدی
حضرت رسول فرمودند ام الفضل دران لحظه که حسین را در کنار من نهادی و برفتی
بروی او شادمانی میکردم هم دران زمان جبرئیل بیامد و مرا خبر داد که ای محمد تو این پسر را
بدین مرتبه دوست میداری و بنازمیپروری امت تو او را بر لب فرات تشنه بکشند

واز کشتن او بالند و مشتی خاک سرخ از دشت کربلا آورد و بمن داد چون امتان تو او را
و یاران او را بکشند خاک آن دشت از خون آن بیکناهان بدین رنگ سرخ گردد و بدین
جهة گریه میکنم آن جناب آن قبضهٔ خاک را بام سلمه سپردند من چون این سخن را از آن
حضرت شنیدم بگریه و زاری اقدام نمودم پس آن حضرت بام سلمه فرمودند هر وقت
دیدی که این خاک خون تازه شده بدان که واقعهٔ حسین من واقع شده است پس فرمود
ای ام الفضل فاطمه را ازین حال خبر ندهی درین وقت که قریب العهد بولادت است
داغ غم بر دل او ننهی هشتادم مسور بن مخرمه روایت میکند که فرشتهٔ از
فرشتگان حاملین عرش و تا خدا یتعالی زمین را بیافریده او بزمین نیامده بود روزی
بحضرت باری سبحانه مناجات کرد و گفت بدیدار حبیب تو محمد مصطفی مشتاقم
و میخواهم که مشاهدهٔ جمال او کنم و او را ببینم اگر اجازت باشد بر زمین بروم خدمت
او دریابم باریتعالی او را اجازت فرمود و فرمان داد که چون محمد را دریابی او را خبر ده که
امتان تو با فرزند و عشیرهٔ تو بیوفائی کنند و حسین را در زمین کربلا بکشند آن فرشته
گفت الهی و سیدی من از آسمان بحصول مشاهدهٔ پیغمبر تو بر زمین میروم و در آن
بشادمانی و خرمی بدل دارم این خبری بدین ناخوشی با او چگونه گویم فرمان رسید که تو را
با این سخنها چکار باشد هر چه تو را فرمان رسیده است با او بگوی و او را ازین معنی خبر
ده پس آن فرشته بالهای خویشتن باز کشاد و بنزدیک پیغمبر بیامد و بر او سلام
کرده بنشست و گفت ای دوست خدای من از حضرت باری سبحانه دستوری
خواسته ام تا پیش تو آیم و دیدار تو را ببینم و خدمت تو دریابم مرا فرمود که او را خبری
بگوی خبری عظیم ناخوش است کاشکی خدا یتعالی بال من بشکستی و مرا نفرمودی

که این خبر را خوش تو را بگویم و لیکن در اینکار مرا معذور دار و بدان که مردی باشد از امت تو که فرزند تو حسین بن علی علیهما السلام را خواهد کشت و چون این کار کند از عمر و دولت خود تمتع نیابد و خدای تعالی او را بدترین نکال و عذاب گرفتار کند و او از اصحاب دوزخ باشد هشتاد و یکم عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول پیش از وفات خود بچند روزی معدود بسفری بیرون شد و رنگ و روی مبارک آنحضرت سرخ گشته بود در اثناء راه خطبهٔ موجز بگفت و مردمانرا نصیحتها کرد و در اثناء سخن گفتن اشک از چشمهای آنحضرت میبارید پس گفت ای مردمان من از دنیا میروم دو چیز بزرگ میان شما میگذارم کتاب خدای تعالی و فرزندان خویشتن را و این هر دو را نیکو نگاه دارید تا بنزدیک من آیید بر لب حوض کوثر و بدانید که در انتظار وصول هر دو خواهم بود باید که پرهیز کنید از آن که بر کنار حوض آئید و بغض فرزندان من در دل داشته باشید و بر ایشان ظلم کرده باشید هشتاد و دوم من الاخبار الواردة ما رواه محمد بن یعقوب الکلینی و هو من اجل رواة الشیعة و ثقاتها عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم ابن قیس الهلالی قال شهدت امیر المؤمنین حین اوصی الی ابنه الحسن و اشهد علی وصیته الحسین و محمد بن الحنفیة و جمیع ولده و رؤساء شیعته و اهل بیته ثم دفع الیه الکتاب و السلاح و قال له یا بنی امرنی النبی ان اوصی الیک و ادفع الیک کتبی و سلاحی کما اوصی الی و دفع الی کتبه و سلاحه و امرنی ان امرک اذا حضرک الموت ان تدفعها الی اخیک الحسین ثم اقبل علی الحسین فقال و امرک رسول الله ان تدفعها الی ابنک هذا ثم اخذ بید علی بن الحسین و قال

وأمرك رسول الله أن تدفعها إلى ابنك محمد فاقرأه من رسول الله ومني السلام
هشتاد و پنجم في كشف الغمة عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله في حجة
الوداع ثلث مرات إني تارك فيكم الثقلين أحدهما أعظم من الآخر كتاب الله عز و
جل وعترتي أهل بيتي لا يفترقا حتى يردا علي الحوض ألا إن كتاب الله
حبل ممدود أصله في الأرض وطرفه في العرش مثله كمثل سفينة نوح من
ركبها نجا ومثلهم كباب حطة من دخله غفرت له الذنوب هشتاد و ششم
في الكشف الغمة عن أبي سعيد قال قال رسول الله إني مخلف فيكم ما إن تمسكتم
به لن تضلوا أبدا كتاب الله وعترتي أهل بيتي هشتاد و هفتم في الكشف الغمة
عن زيد بن أرقم قال سمعت النبي يقول يوم غدير خم إني تارك فيكم كتاب الله
حبل من السماء إلى الأرض من استمسك به كان على الهدى ومن تركه كان
على الضلالة وأهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي
أذكركم الله في أهل بيتي فقيل لزيد من أهل بيته فقال الذين لا تحل
لهم الصدقة آل علي وآل العباس وآل جعفر وآل عقيل هشتاد و هشتم
في الكشف الغمة عن ذكوان مولى معاوية قال قال معاوية لا أعلمن أحدا
سمى هذين الغلامين ابني رسول الله إلا فعلت به وفعلت ولكن
قولوا ابني علي قال ذكوان فلما كان بعد أيام أمرني أن أكتب بنيه في الشرف
فكتبت بنيه وبني بنيه وتركت بني بناته ثم أتيته بالكتاب فنظر
فيه فقال ويحك لقد أغفلت كبر بني فقلت من قال بنو فلانة وبنو فلانة
يعني ابنتيه فقلت له الله أيكون بنو بناتك بنيك ولا يكونوا بنو فاطمة

بنو النبی فقال ما لک قال تلک الله لا یسمعن هذا احد معک هشتاد و هفتم
فی العوالم روی عن ام ایمن انها دخلت علی النبی فقالت یا رسول الله رایت
البارحة حلما منکرا قال وما هو قالت انه شدید قال ما هو قالت رایت کان
قطعة من جسدک قطعت فوضعت فی حجری فقال رسول الله خیرا رایت تلد
فاطمة غلاما فیکون فی حجرک فولدت الحسین قالت وکان فی حجری کما قال النبی قالت
ودخلت به یوما علی النبی فوضعته فی حجره ثم حانت منی التفاتة فاذا عینا النبی
تهراقان دموعا فقلت بابی انت وامی یا رسول الله ما لک قال اتانی جبرئیل ع
فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا واتانی بتربة من تربته حمراء هشتاد و هشتم
فی العوالم روی عن ام سلمة قالت بینا النبی ذات یوم جالس والحسن والحسین
فی حجره اذ هملت عیناه بالدموع فقلت یا رسول الله ما لی اراک تبکی جعلت
فداک فقال جائنی جبرئیل فعزانی بابنی الحسین واخبرنی ان طائفة من امتی
تقتله لا انالهم الله شفاعتی هشتاد و نهم فی الکشف الغمة روی باسناد اخر عن
ام سلمة قالت خرج من عندنا النبی ذات لیلة فغاب عنا طویلا وعاد وهو اشعث
اغبر ویده مضمومة فقلت یا رسول الله ما لی اراک اشعث مغبرا فقال اسری
بی فی هذا الوقت الی موضع من العراق یقال له کربلا فاریت فیه مصرع الحسین
ابنی وجماعة من اهل بیتی وولدی فلم ازل القط من دمائهم فها هی فی یدی و
بسطها الی فقال لی خذیها واحتفظی بها فاخذتها فاذا هی شبه تراب احمر
فوضعتها فی قارورة وسددت راسها واحتفظت بها فلما خرج الحسین من مکة
متوجها الی العراق کنت اخرج تلک القارورة فی کل یوم واشمها وانظر الیها

وابکی لمصابہ فلما کان الیوم العاشر من المحرم وھو الیوم الذی قتل فیہ اخرجتھا فی
اول النھار وھی بحالھا ثم عدت الیھا فی اخر النھار فاذا ھی دم عبیط فصحت فی بیتی
وبکیت وکظمت غیظی مخافۃ ان یسمع اعداؤھم بالمدینۃ فیسرعوا بالشماتۃ فلم
ازل حافظۃ للوقت والیوم حتی جاء الناعی ینعاہ فتحققت ما رایت نود عم
فی الکشف الغمہ روی عبد اللہ ابن شریک العامری قال کنت اسمع اصحاب علی یقولون
اذا دخل عمر بن سعد من باب المسجد ھذا قاتل الحسین بن علی وذلک قبل ان
یقتل بزمان طویل نود ویکم فی الکشف الغمہ والعوالم روی سالم ابن ابی
حفصہ قال قال عمر بن سعد للحسین یا ابا عبد اللہ ان قبلنا ناسا سفھاء
یزعمون انی اقتلک فقال لہ الحسین لیسوا بسفھاء ولکنھم حلماء اما انہ
مما یقر لعینی ان لا تاکل بر العراق بعدی الا قلیلا نود ود و یم فی
الکشف الغمہ والعوالم روی عن سعید ابن جبیر عن ابن عباس قال اوحی اللہ تعالی
الی النبی صلی اللہ علیہ والہ انی قتلت بیحیی بن زکریا سبعین الفا وانی
قاتل لابن بنتک سبعین الفا وسبعین الفا نود وسیم فی الکشف الغمہ
والعوالم روی سعد الاسکاف عن الباقر انہ قال کان قاتل یحیی ابن زکریا ولد
زنا وکان قاتل حسین بن علی ولد زنا ولم تحمر السماء الا لھما نود وچھارم
روی سفیان بن عیینہ عن علی بن زید عن علی بن الحسین علیھما السلام
قال خرجنا مع الحسین فما نزلنا منزلا ولا ارتحلنا منہ الا ذکر یحیی بن زکریا
وقال یوما من الایام من ھوان الدنیا علی اللہ تعالی ان راس یحیی بن زکریا
اھدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل نود و پنجم ومنہ ما اخرجہ الترمذی

ايضا ان النبي ابصر حسنا وحسينا فقال اللهم اني احبهما فاحبهما نور دو ششم ومنه
ما رواه ابن الجوزي بسنده في صفة الصفوة عن النبي انه قال ان هذان ابناي
فمن احبهما فقد احبني يعني الحسن والحسين نور دو هفتم ومنه ما نقله الامام
محمد بن اسمعيل البخاري والترمذي بسندهما كل منهما في صحيحه عن ابن عمر وقد سئله
رجل عن دم البعوض فقال ممن انت قال من اهل العراق قال انظروا الى هذا
يسئلني عن دم البعوض وقد قتلوا ابن النبي وسمعت النبي يقول هما ريحانتاي
من الدنيا نور دو هشتم في الكشف الغمة والعوالم ومنه انه سئله عن المحرم يقتل
الذباب فقال يا اهل العراق تسئلوني عن قتل الذباب وقد قتلتم ابن رسول الله
وذكر الحديث وفي اخره وهما سيدا شباب اهل الجنة نور دو نهم في الكشف الغمة
ومنه ما اخرجه الترمذي في صحيحه بسنده عن سلمى الانصارية قالت دخلت على
ام سلمة زوجة النبي وهي تبكي فقلت ما يبكيك قالت رايت الان النبي في
المنام وعلى راسه ولحيته التراب فقلت مالك يا رسول الله قال شهدت قتل
الحسين انفا صدو في الكشف الغمة عن علي عليه السلام قال للبراء بن عازب يا براء
يقتل ولدي الحسين وانت حي فلا تنصره فلما قتل الحسين قال البراء
صدق علي قتل الحسين ولم انصره واظهر الحسرة على ذلك والندم صدو
يكم من كتاب المناقب ان النبي اخى بين المسلمين ثم قال يا علي انت اخي
وانت مني بمنزلة هرون من موسى غير انه لا نبي بعدي اما علمت يا علي
اني اول من يدعى يوم القيمة فاقوم عن يمين العرش في ظله فاكسى حلة خضرا
من حلل الجنة الا واني اخبرك يا علي ان امتي اول الامم يحاسبون يوم القيمة

ثم انت اول من يدعى لقرابتك مني ومنزلتك عندي ويدفع اليك لوائي وهو لواء
الحمد فتسير به بين السماطين وآدم وجميع الخلق يستظلون به يوم القيمة طوله مسيرة
الف سنة سنانه ياقوت حمراء قضيبه فضة بيضاء زجه درة خضراء له ثلاث
ذوائب من نور ذوابة في المشرق وذوابة في المغرب والثالثة وسط الدنيا مكتوب
عليه ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم والثاني الحمد لله رب العالمين والثالث
لا اله الا الله محمد رسول الله طول كل سطر مسيرة الف سنة تسير بلوائي
والحسن ع عن يمينك والحسين ع عن يسارك حتى تقف بيني وبين ابراهيم في ظل العرش
ثم تكسى حلة خضراء من الجنة ثم ينادي مناد من تحت العرش نعم الاب ابوك
ابراهيم ونعم الاخ اخوك علي ابشر يا علي فانك تكسى اذا كسيت وتدعى اذا دعيت
وتحيى اذا حييت صدود ثم ذكر عز الدين ابن اثير الجوزي في تاريخه ورواه
الحافظ عبد العزيز ابن الاخضر الجنابذي في كتابه معالم العترة الطاهرة مرفوعا
الى عائشة قالت كان لنا مشربة فكان النبي ص اذا اراد لقاء جبرئيل لقيه فيها
فلقيه النبي ص مرة من ذلك فيها وامر عائشة ان لا يصعد اليه احد فدخل
الحسين ع ولم تعلم حتى غشيهما فقال جبرئيل من هذا فقال النبي ص ابني فاخذه
النبي ص فجعل على فخذه فقال جبرئيل ع اما انه سيقتل فقال النبي ص ومن يقتله
فقال امتك فقال النبي ص امتي تقتله قال نعم وان شئت اخبرتك بالارض
التي يقتل فيها واشار جبرئيل الى الطف بالعراق واخذ تربة حمراء فاراه اياها
وقال هذه من تربة مصرعه صدوسيم ومن الكتاب المذكور عن الاصبغ ابن
نباتة عن علي عليه السلام قال اتينا معه في موضع قبر الحسين ع فقال علي ع

ههنا مناخ رکابهم و موضع رحالهم و ههنا مهراق دمائهم فتیة من آل محمد یقتلون
بهذه العرصة تبکی علیهم السماء والارض صد و جهار ومنه یرفعه الی عبدالله
ابن مسعود قال بینا نحن جلوس عند النبی اذ دخل فتیة من قریش فتغیر لونه
فقلنا یا رسول الله لا نزال نری فی وجهک الشیء نکرهه فقال انا اهل بیت
اختار الله تعالی لنا الآخرة علی الدنیا وان اهل بیتی سیلقون بعدی تطریدا
وتشریدا و من کتابه مرفوعا الی العوام بن جوشب قال بلغنی ان النبی نظر الی
شباب من قریش کان وجوههم سیوف مصقولة ثم رؤی فی وجهه کابة
حتی عرفوا ذلک فقالوا یا رسول الله ما شانک فقال انا اهل بیت اختار الله
لنا الآخرة علی الدنیا وانی ذکرت ما یلقی اهل بیتی من بعدی من امتی من قتل وتطرید
وتشرید صد و نجم فی العوالم فی تفسیر العیاشی عن جابر عن ابی جعفر قال نزلت
هذه الآیة فی الحسین ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی قتل
الحسین انه کان منصورا قال هو الحسین بن علی قتل مظلوما ونحن اولیاؤه والقائم منا
اذا قام منا طلب بثار الحسین فیقتل حتی یقال قد اسرف فی القتل وقال المقتول الحسین
وولیه القائم والاسراف فی القتل ان یقتل غیر قاتله انه کان منصورا فانه لا یذهب من الدنیا
حتی ینتصر برجل من آل رسول الله علیه الصلوٰة وعلیهم السلام یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما
وجورا صد و شثم فی تفسیر علی بن ابراهیم عن جعفر بن احمد عن عبدالله
ابن موسی عن ابن البطائنی عن ابیه عن ابی بصیر عن ابی عبدالله فی قوله یا
ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و
ادخلی جنتی یعنی الحسین بن علی علیهما السلام والصلوٰة صد و هفتم فی امالی

الصدوق عن ابن المتوکل عن محمد العطار عن ابن عیسیٰ عن علی بن الحکم عن عمر بن حفص عن زیاد بن المنذر عن سالم ابن ابی جعدہ قال سمعت کعب الاحبار یقول ان فی کتابنا ان رجلا ولد محمد رسول اللہ یقتل ولا یجف عرق دواب اصحابہ حتی یدخل الجنۃ فیعانقوا الحور العین فمر بنا الحسن فقلنا ھو ھذا قال لا قال فمر بنا الحسین فقلنا ھو ھذا قال نعم صد و ھشتم من مسند احمد بن حنبل عن ام سلمہ قالت بینا رسول اللہ فی بیتی یوما اذ قالت الخادم ان علیا و فاطمۃ بالسدۃ قالت فقال قومی فتنحی عن بیتی قالت فقمت فتنحیت من البیت قریبا فدخل علی و فاطمۃ والحسن والحسین وھما صبیان صغیران فوضعھما فی حجرہ وقبلھما قالت واعتنق علیا باحدی یدیہ و فاطمۃ بالید الاخری وقبل فاطمۃ وقبل علیا واغدف علیھم خمیصۃ سوداء وقال اللھم الیک لا الی النار انا واھل بیتی قالت قلت وانا یا رسول اللہ قال وانت صد و تہم قال البغوی یرفعہ الی یعلی قال جاء الحسن والحسین یسعیان الی النبی فاخذ احدھما فضمہ الی ابطہ واخذ الاخر فضمہ الی ابطہ الاخری وقال ھذان ریحانتای من الدنیا من احبنی فیحبھما ثم قال ان الولد مبخلۃ مجبنۃ مجھلۃ صد و د ہم فی کامل الزیارۃ عن سعد عن ابن عیسیٰ عن الوشاء عن احمد بن عائذ عن سالم ابن مکرم عن ابی عبد اللہ قال لما حملت فاطمۃ بالحسین جاء جبرئیل الی رسول اللہ فقال ان فاطمۃ ستلد ولدا تقتلہ امتک من بعدک فلما حملت فاطمۃ الحسین کرھت حملہ و حین وضعت کرھت وضعہ ثم قال ابو عبد اللہ ھل رأیتم فی الدنیا اما تلد غلاما فتکرھہ ولکنھا کرھت لانھا علمت انہ سیقتل قال وفیہ نزلت ھذہ

الآية ووصّينا الانسان بوالديه حسناً حملته امّه كرهاً ووضعته كرهاً وحمله
وفصاله ثلثون شهراً صد و يازدهم فى الفتوحات عن احمد بن اعثم الكوفى فلمّا
اتت على الحسين ع سنة كاملة هبط على النبى ص اثنى عشر ملكاً على صور مختلفة احدهم
على صورة بنى آدم من التعزية يعزّونه ويقولون انّه سينزل بولدك الحسين
ابن فاطمة ما نزل بهابيل من قابيل وسيعطى مثل اجر هابيل ويحمل على قاتله مثل
وزر قابيل ولم يبق ملك الّا نزل الى النبىّ ص يعزّونه والنبىّ ص يقول اللهمّ
اخذل خاذله واقتل قاتله ولا يمتعنى بما طلبه صد و دوازدهم عن اشعث
ابن عثمان عن ابيه عن انس بن ابى سحيم قال سمعت رسول الله ص يقول انّ ابنى هذا
يقتل بارض العراق فمن ادركه منكم فلينصره فحضر انس مع الحسين ع وقتل س كربلاء صح
معه صد و سيزدهم وعن عبد الله بن يحيى قال دخلنا مع علىّ ع الى صفّين فلمّا حاذى
نينوى نادى صبراً ابا عبد الله فقال دخلت على رسول الله ص وعيناه تفيضان فقلت
بابى انت وامّى يا رسول الله ص ما لعينيك تفيضان لغضبك احد قال لا بل كان عندى
جبرئيل فاخبرنى انّ الحسين ع يقتل بشاطى الفرات وقال هل لك ان اشمّك من
تربته قلت نعم فمدّ يده فاخذ قبضة من تراب فاعطانيها فلم املك عينى ان فاضتا
واسم الارض كربلا صد و چهاردهم عن امّ سلمة رضى الله عنها قالت دخل رسول الله ص
ذات يوم ودخل فى اثره الحسن والحسين عليهما السّلام وجلسا الى جانبه فاخذ
الحسن على ركبته اليمنى والحسين ع على ركبته اليسرى وجعل يقبّل هذا تارة و
هذا اخرى واذا بجبرئيل ع قد نزل وقال يا رسول الله ص انّك لتحبّ الحسن والحسين
فقال وكيف لا احبّهما وهما ريحانتاى من الدنيا وقرّتا عينى فقال جبرئيل يا نبىّ الله

إنّ الله قد حکم علیهما بأمر فاصبر له فقال وما هو یا أخی قد حکم علی هذا الحسن
أن یموت مسموماً وعلی هذا الحسین أن یموت مذبوحاً وأنّ لکلّ نبیّ دعوة مستجابة
فإن شئت کانت دعوتک لولدیک الحسن والحسین فادع الله أن یسلّمهما
من السمّ والقتل وإن شئت کانت مصیبتهما ذخیرة فی شفاعتک للعصاة من امّتک
یوم القیامة فقال النبیّ یا جبرئیل أنا راض بحکم ربّی لا أرید إلّا ما یریده وقد
أحببت أن تکون دعوتی وذخیرتی شفاعتی فی العصاة من امّتی ویقض الله فی
ولدی ما یشاء صدوق یا نزدهم فی امالی الصدوق عن حبیب بن الحسین التغلبی
عن عباد بن یعقوب عن عمرو بن ثابت عن أبی الجارود عن أبی عبد الله قال کان النبیّ
فی بیت امّ سلمة فقال لها لا یدخل علیّ أحد فجاء الحسین وهو طفل فما ملکت معه
شیئاً حتّی دخل علی النبیّ فدخلت امّ سلمة علی أثره فإذا الحسین علی صدره فإذا
النبیّ یبکی وإذا فی یده شیء یقلّبه فقال النبیّ یا امّ سلمة إنّ هذا جبرئیل یخبرنی
إنّ هذا مقتول وهذه التربة التی تقتل علیها فضعیه عندک فإذا صارت
دماً فقد قتل حبیبی فقالت امّ سلمة یا رسول الله حبیبی أن یدفع ذلک عنه قال
قد فعلت فأوحی الله عزّ وجلّ إلیّ أنّ له درجة لا ینالها أحد من المخلوقین وأنّ
له شیعة یشفعون وأنّ المهدی من ولده فطوبی لمن کان من أولیاء الحسین وشیعته هم
والله الفائزون یوم القیامة صدوق شانزدهم فی شرح ابن أبی الحدید قال نصر
وحدّثنا منصور بن سلام التمیمی قال حدّثنا حیان التیمی عن أبی عبیدة عن هرثمة
ابن سلیم قال غزونا مع علیّ صفّین فلمّا نزل بکربلاء صلّی بنا فلمّا سلّم رفع إلیه
من تربتها فشمّها ثمّ قال واهاً لک یا تربة لیحشرنّ منک قوم یدخلون الجنّة

شیعة صح

بغیر حساب قال فلما رجع هرثمة من غزاته الی امرأته جرداء بنت سمیر وکانت من شیعة
علی حدثها هرثمة فیما حدث فقال لها الا اعجبک من صدیقک ابی حسن قال
لما نزلنا کربلاء وقد حفنة من تربتها فشمها فقال واها لک ایتها التربة لیحشر منک
قوم یدخلون الجنة بغیر حساب وما علمه بالغیب فقالت المرأة له دعنا منک
ایها الرجل فان امیر المؤمنین لم یقل الا حقا قال فلما بعث عبید الله بن زیاد
البعث الذی بعثه الی الحسین کنت فی الخیل التی بعث الیهم فلما انتهیت الی
الحسین واصحابه عرفت منزل الذی نزلنا فیه مع علی والبقعة التی دفع الیه
من تربتها والقول الذی قاله فکرهت مسیری فاقبلت علی فرسی حتی وقفت
علی الحسین فسلمت علیه وحدثته بالذی سمعت من ابیه فی هذا المنزل فقال
الحسین امعنا ام علینا فقلت یا ابن رسول الله لا معک ولا علیک ترکت لدی
وعیالی اخاف علیهم من ابن زیاد فقال الحسین تول هربا حتی لا تری مقتلنا
فوالذی نفس حسین بیده لا یری الیوم مقتلنا احد ثم لا یعیننا الا دخل النار
قال فتلت فی الارض اشدها هربا حتی خفی علی مقتلهم صدوهفتدهم قال
نصر وحدثنا مصعب قال حدثنا الاجلح بن عبد الله الکندی عن ابی جحیفه
قال جاء عروة البارقی الی سعد بن وهب فسأله فقال حدیث حدثناه عن
علی بن ابی طالب قال نعم بعثنی مخنف بن سلیم الی علی عند توجهه الی صفین
فاتیته بکربلاء فوجدته یشیر بیده ویقول هٰهنا هٰهنا فقال له رجل وما
ذاک یا امیر المؤمنین فقال ثقل لآل محمد ینزل هٰهنا فویل لهم منکم وویل
لکم منهم فقال له الرجل ما معنی هذا الکلام یا امیر المؤمنین قال ویل لهم منکم

تقتلونهم وويل لكم منهم يدخلكم الله بقتلهم الى النار قال نصر وقد روى
هذا الكلام على وجه اخر انه قال فويل لكم منهم وويل لكم عليهم فقال الرجل اما
ويل لنا منهم فقد عرفناه واما فويل لنا عليهم ما معناه فقال ترونهم يقتلون
لا يستطيعون لنصرتهم صدو وبجدهم قال حدثنا سعيد بن حكم العبسى
عن حسن بن بكير عن ابيه ان عليًا اتى بكربلاء فوقف بها فقيل له يا امير المؤمنين
هذه كربلاء فقال ذات كرب وبلاء ثم اومأ بيده الى مكان فقال هٰهنا موضع
رحالهم ومناخ ركابهم ثم اومأ بيده الى مكان اخر فقال هٰهنا مراق دمائهم
ثم مضى الى ساباط صدو ونورهم فى بصائر الدرجات وفى شرح ابن ابى الحديد
عن عبد الله بن محمد عن ابن محبوب عن ابى حمزه عن سويد بن غفله قال انا عند امير
المؤمنين اذا اتاه رجل فقال يا امير المؤمنين جئتك من وادى القرى وقد مات
خالد بن عرفطه فقال له امير المؤمنين انه لم يمت فاعاده عليه فقال له
على لم يمت والذى نفسى بيده لا يموت فاعادها عليها الثالثة فقال سبحان الله
اخبرك انه مات وتقول لم يمت فقال له على عليه السلام لم يمت والذى نفسى
بيده لا يموت حتى يقود جيش ضلالة يحمل رايته حبيب ابن جماز قال فسمع بذلك
حبيب فاتى امير المؤمنين فقال له انا شدك فى وانى لك شيعة وقد ذكرتنى بامر
لا والله ما اعرفه من نفسى فقال له على ان كنت حبيب بن جماز فتحملنها فولى
حبيب بن جماز وقال ان كنت حبيب ابن جماز لتحملنها قال ابو حمزه فوالله ما مات
حتى بعث عمر بن سعد الى الحسين ابن على عليهما السلام وجعل خالد بن عرفطه
على مقدمته وحبيب صاحب رايته صدو بيسير فى الارشاد للمفيد روى

سماک المخارق عن ام سلمۃ رض قالت بینا رسول اللہ صلعم ذات یوم جالسا والحسین ع فی حجرہ اذ ھمعت عیناہ بالدموع فقلت یا رسول اللہ مالی اراک تبکی جعلت فداک قال جائنی جبرئیل ع فعزانی بابنی الحسین ع واخبرنی ان طائفۃ من امتی یقتلہ لا انالھا اللہ شفاعتی صدوق بیست یکم فی الارشاد للمفید والاحتجاج وشرح ابن ابی الحدید ان امیر المؤمنین ع کان یخطب فقال فی خطبتہ سلونی قبل ان تفقدونی فو اللہ لا تسألونی عن فئۃ تضل مائۃ وتھدی مائۃ الا انبأتکم بناعقھا وسائقھا الی یوم القیامۃ فقام الیہ رجل فقال اخبرنی کم فی راسی او لحیتی من طاقۃ شعر فقال امیر المؤمنین ع واللہ لقد حدثنی خلیلی رسول اللہ بما سئلت عنہ وان علی کل طاقۃ شعر فی لحیتک شیطان یستفزک وان فی بیتک لسخلا یقتل ابن بنت رسول اللہ صلعم وایۃ ذلک مصداق ما اخبرتک بہ ولولا ان الذی سئلت یعسر برھانہ لاخبرتک بہ ولکن ایۃ ذلک ما انبأتک بہ من لعنتک وسخلک الملعون وکان ابنہ فی ذلک الوقت صبیا صغیرا یحبوا فلما کان من امر الحسین ع ما کان تولی قتلہ کما قال امیر المؤمنین صدوق بیست ودویم قال امیر المؤمنین عند وفاتہ للحسن ع لما رای کثرۃ بکائہ یا بنی اتجزع علی ابیک وانک تقتل بعدی مسموما مظلوما ویقتل اخوک بالسیف ھکذا وتلحقان بجدکما وابیکما وامکما صدوق بیست وسیم فی امالی الصدوق عن محمد الحمیری عن ابیہ عن احمد بن محمد بن یحیی عن الحسن بن علی ابی محمد ابن سنان عن المفضل ابن عمر عن الصادق ع عن ابیہ عن جدہ ان الحسین بن علی بن ابی طالب دخل یوما الی الحسن ع فلما نظر الیہ بکی فقال لہ ما یبکیک یا ابا عبد اللہ قال ابکی لما یصنع بک فقال لہ الحسن ع ان الذی یؤتی بی سم یدس الی فاقتل بہ

فی داست کا یلعنک و علی کل طاقۃ شعر ۲

ولکن لا یوم کیومک یا اباعبدالله یزدلف الیک ثلثون الف رجل یدعون انہم من امۃ جدنا محمد و ینتحلون دین الاسلام فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک وانتہاک حرمتک وذراریک ونسائک وانتہاب ثقلک فعندہا تحل ببنی امیۃ اللعنۃ وتمطر السماء رمادا و دماء ویبکی علیک کل شیء حتی الوحوش فی الفلوات والحیتان فی البحار صدوق بیست و چہارم فی کامل الزیارۃ عن ابن الولید عن سعد عن احمد بن محمد عن علی بن الحکم عن ابیہ عن ابی الجارود عن ابی جعفر قال ان الحسین خرج من مکۃ قبل الترویۃ بیوم فشیعہ عبداللہ ابن الزبیر فقال یا اباعبداللہ قد حضر الحج وتدعہ و تاتی العراق فقال یابن الزبیر لان ادفن بشاطی الفرات احب الی من ان ادفن بفناء الکعبۃ صدوق بیست و پنجم فی کامل الزیارۃ محمد بن جعفر الرزاز عن ابن ابی الخطاب عن محمد بن یحیی الخثعمی عن طلحۃ بن زید عن ابی عبداللہ عن ابیہ عن جدہ عن حسین بن علی صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین قال قال والذی نفس حسین بیدہ لایہنئنی بنو امیۃ حتی یقتلونی وہم قاتلی فلو قد قتلونی لم یصلوا جمیعا ابدا ولم یاخذوا عطاء نا فی سبیل اللہ جمیعا ابدا ان اول قتیل ہذہ الامۃ انا و اہل بیتی والذی نفس حسین بیدہ لا یقوم الساعۃ وعلی الارض ہاشمی یطرق صدوق بیست و ششم فی کامل الزیارۃ عن علی بن الحسین و محمد ابن الحسن عن جماعۃ مشایخ منہم سعد عن احمد بن محمد و محمد ابن الحسین و ابراہیم بن ہاشم جمیعا عن ابن فضال عن ابی جمیلۃ عن ابن عبدربہ عن ابی عبداللہ انہ قال لما صعد الحسین ابن علی عقبۃ ابن البطن قال لاصحابہ ما ارانی الا مقتولا قالوا وما ذاک یا اباعبداللہ قال رؤیا رایتہا فی المنام قالوا وما ہی قال رایت کلابا تنہشنی اشدہا علی کلب ابقع صدوق بیست و ہفتم

عن یزید ابن زیاد قال خرج النبی صلعم من بیت عایشہ فمر علی بیت فاطمہ علیہا سلام اللہ فسمع
حسین یبکی فقال الم تعلمی ان بکاءہ یؤذینی صدق بیست و هشتم عن اسماء بنت عمیس
عن فاطمہ علیہا السلام ان النبی صلعم اتاها یوما فقال این ابنای یعنی حسنا و حسینا
قالت قلت اصبحنا ولیس فی بیتنا شیء یذوقہ ذائق فقلت یا علی اذهب بہما فانی
اتخوف ان یبکیا علیک ولیس عندک شیء فذهب بہما الی فلان الیہودی ثم توجہ
النبی صلعم نحوہما فوجدہما یلعبان فی مشربۃ و بین ایدیہما فضل من تمر فقال یا علی الا
تقلب ابنی قبل ان یشتد الحر علیہما قال فقال علی اصبحنا ولیس فی بیتنا شیء فلو
جلست یا رسول اللہ صلعم حتی اجمع لفاطمۃ تمرات فجلس النبی صلعم و علی ینزع للیہودی
کل دلو بتمرۃ حتی اجتمع لہ شیء من تمر فجعلہ فی حجرتہ ثم اقبل فحمل النبی صلعم
احدہما وحمل علی الاخر حتی اقلبہما حدیث دیگر موفق بن احمد بسند خود
از منصور دوانقی خلیفہ عباسی از پدرش از پدرش از جدش آوردہ است کہ روزی
در خدمت حضرت رسول خدا نشستہ بودیم فاطمہ داخل شد و حسن را بدوش مبارک
گرفتہ و گریہ میکرد و نالہ داشت رسول خدا فرمود ای فاطمہ چرا گریانی خدای تعالی
دیدہ تورا گریان نکند فاطمہ عرض کرد ای پدر چگونہ گریان نباشم زنان قریش مرا
سرزنش میکنند و میگویند پدرت تورا بشوہری داد کہ فقیر و بیمال است
رسول خدا صلعم فرمود بخدا سوگند من تورا بعلی تزویج نکردہ ام بلکہ خدای تعالی از
بالای هفت آسمان تورا تزویج کردہ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بران گواہ ساخت
و خدای تعالی بسوی اهل زمین توجہ فرمودہ و علی را از میان خلائق برگزیدہ و تورا
باو تزویج فرمودہ من اورا وصی خود گردانیدم و علی از من است و من از علیم قلب علی

از همه دلیرتر است و علم او از همه زیادتر و حلمش از همه بیشتر و حسن و حسین ع
دو پسرش جوانان اهل بهشت اند از اولین و آخرین و خدای تعالی ایشان را در توریة
بزبان موسی بن عمران شبر و شبیر نام کرده زیرا که در نزد خدای تعالی مکرمند ای فاطمه
گریه مکن چون فردای قیامت مرا بخوانند و سر از خاک بردارم علی با من خواهد بود
و چون مبعوث شوم علی با من خواهد بود ای فاطمه گریه مکن که در روز قیامت
علی و شیعهٔ او نجات یافته گانند و داخل بهشت خواهند شد حدیث دیگر از جزو اول
از مسند فاطمه جمع حافظ ابو الحسن علی بن عمرو بن احمد بن مهدی و از دار قطنی
باسناد خود از ابو هرون عبدی آورده است که بنزد ابو سعید خدری آمدم باو
گفتم تو در بدر بودی گفت بلی گفتم اگر چیزی از رسول خدا در حق علی شنیدی
مرا خبر ده گفت بلی تو را خبر دهم رسول خدا را مرضی عارض شد فاطمه دخترش بعیادت
او آمده و من در جانب راست او نشسته بودم چون فاطمه رسول خدا را با ان ضعف
مشاهده کرد بگریه در آمد که گونهای مبارکش از گریه تر شد رسول خدا فرمود چرا
گریه میکنی عرض کرد از موت تو میترسم فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق سبحانه
و تعالی نظر توجهی باهل زمین کرده پدر تو را از میان ایشان اختیار کرد و او را
بنبوت مبعوث گردانید بعد از ان نظر دیگر افکنده شوهر تو علی را از میان
ایشان برگزید و بسوی من وحی آمد تو را باو تزویج کردم و او را وصی خود گردانیدم
مگر نمیدانی که خدای تعالی تو را گرامی داشت بشوهر تو که علم او از همه بیشتر و
حلمش از همه زیادتر و اسلامش از همه پیشتر فاطمه بخندید و خشنود شد رسول
خدا آنخواست که فضائل علی را از آنچه حق سبحانه و تعالی بمحمد و آل محمد کرامت فرموده

زیاده کند فرمود یا فاطمه علی را هشت منقبت است ایمان بخدا و رسول و حکم او و زوجه او فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین و امر بمعروف و نهی از منکر ای فاطمه خدا بتعالی شش خصلت بما اهل بیت عطا فرموده که باحدی از پیشینیان عطا نفرموده و با بندگان غیر از ما نخواهد فرمود یکی آنکه پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و او پدر تو هست و یکی آنکه وصی ما بهترین اوصیا ست و او شوهر تو است و یکی آنکه شهید ما بهترین شهدا است و او حمزه عم پدر تست و یکی آنکه از ما است دو سبط این امت و ایشان دو پسر تو اند و یکی آنکه از ما ست مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز کند پس دست بر شانه حسین زده و فرمود مهدی این امت از اولاد این فرزند تو خواهد بود حدیث دیگر حموینی بسند های معتبر خود از ابن عباس روایت کرده است که یهودی نعثل نام بخدمت رسول خدا آمد گفت یا محمد مرا چند مسئله است و مدتها ست که در دل من گردش میکند اگر از انها جواب گوئی بدست تو اسلام آورم فرمود سؤال کن ای ابو عماره گفت ای محمد خدا را وصف کن فرمود خدا را وصف نتوان کرد مگر بانچه خود وصف خود کرده و چگونه وصف کنم خدائی را که همه وصفها از ادراک او عاجزو و همها و عقلها از رسیدن باو کوتاه و خیالات از تحدید و دیدها از احاطه باو قاصر است و او بالاتر و بزرگتر و عظیمتر است از آنکه واصفی او را وصف کند دور است از همه چیزها در نهایت نزدیکی و نزدیکست بهمه چیزها در نهایت دوری و چگونه را او چگونه کرده پس نتوان گفت او چگونه و کجا را او کجا کرده است پس نتوان گفت در کجا است ذات حقتعالی از کیف و این مقطوع است شعر چون ثنایت گویم ای برتر از گفت نی مکانی داری و نه کیفیت نه جهت و او یکتا است و پناه همه محتاجان

چنانچه خود را وصف فرموده است و صافان بپایه وصف او نرسند از چیزی نزاده و چیزی از او نزاده و او را مثل و مانند و شبیه و نظیر و همتائی نیست نه در ذات و نه در صفات شعر ای خدا وندی که بیهمتاستی هستیم بر هستیت گویاستی نعثل گفت راست گفتی اکنون مرا اعلام کن از اینکه گفتی خدا یکی است و او را شبیهی نیست بلی خدا یکیست و انسان هم در نوع خود یکیست پس یکی بودن خدا مثل یکی بودن انسان است حضرت فرمود حقتعالی یعنی خدا احد است در معنی یکیست ولیکن انسان واحد نیست که در معنی دو تا است زیرا که انسان مرکبست از جسمی و عرضی و بدنی و روحی و این تشبیه نیست مگر در معنی تنها نعثل گفت راست گفتی مرا از وصی خود خبر ده که کیست زیرا که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه او را وصی است و پیغمبر ما موسی یوشع ابن نون را وصی خود گردانید حضرت فرمود وصی من و خلیفه من بعد از من علی ابن ابیطالب است و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین و بعد از ایشان نه نفر از صلب حسین همه امامان نیکوکردار نعثل گفت نامهای ایشان را بمن بگو فرمود چون حسین از دنیا درگذرد پسرش علی امامست و چون علی درگذرد پسرش محمد امامست و چون محمد درگذرد پسرش جعفر امام خواهد بود و چون جعفر دنیا را وداع گوید پسرش موسی و چون موسی از دنیا رفت پسرش علی و چون علی از دنیا رفت پسرش محمد و چون محمد را عمر بسر آید پسرش علی و چون علی از دنیا رود پسرش حسن و چون حسن را زمان وفات رسد پسرش حجة ابن الحسن امام عصر است و این دوازده نفر امام امت منند بعدد نقبای بنی اسرائیل نعثل پرسید جای ایشان در بهشت در کجا خواهد بود

فرمود با من خواهد بود در مقام و منزل من نعثل گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله و اشهد انهم الاوصیاء بعدک انچه را که من خبر دادی
همه در کتب پیشینیان دیده و در وصایای موسیٰ که بما کرده است خوانده ایم
که چون آخر الزمان شود و پیغمبری از جانب خدا مبعوث گردد که نام او احمد است
و او خاتم پیغمبران است و پس از او پیغمبری نخواهد بود و بیاید از صلب او امامانی نیکو
کار بعد اسباط او گویند رسول خدا با بی عماره فرمود اسباط ایشانا گفت بلی ایشان
دوازده نفر بودند اول ایشان لاوی بود پسر برخیا و او چندی از میان بنی اسرائیل غائب
شد بعد از آن ظهور کرد و خدا یتعالی دین خود را باو ظاهر ساخت بعد از انکه
مندرس شده بود و با پادشاه آن زمان که قرسیطا بود جنگ کرد و او را کشت رسول
خدا فرمود در میان امت من خواهد شد مثل انچه در میان بنی اسرائیل شد نعل
بالنعل فرزند دوازدهمی من در میان امت من غائب شود و زمانی بیاید که از اسلام
جز نامی باقی نماند و از قرآن خدا جز خطی نباشد چون چنین شود خدا یتعالی او را
رخصت خروج دهد و اسلام را آشکار کند و انچه از دین مندرس شده است
تازه نماید پس رسول خدا فرمود خوشا حال کسی که ایشانرا دوست دارد و بدا
بحال کسی که با ایشان دشمنی کند و خوشا بحال کسی که با ایشان چنگ در زند و دست
از دامن ایشان کوتاه نکند حدیث دیگر اخبرنا عبد الحق ابن عبد الخالق
ابن احمد و ابو الحسن علی ابن ابو شتکین ابن ابی عبد الله الفقیه الجوهری قالا انبانا
ابو الغنایم محمد بن میمون الحافظ الکوفی انبانا الشریف ابو عبد الله محمد بن علی بن
عبد الرحمن وعدهن فی یده خمسا انبانا القاضی محمد بن عبد الله الجعفی

وعدهن ۱۳۰

وعدّهن فی یدہ خمسًا انبانا ابوالحسین محمد بن احمد بن مخزوم ببغداد سنۃ ثلاثین و ثلاثمائۃ
قال حدثنی علی ابن الحسن السواق وعدّهن فی یدہ قال حدثنی حرب ابن الحسن الطحان
عدّهن فی یدہ قال حدثنا یحیی ابن مساور وعدّهن فی یدہ قال حدثنی زید بن علی و
عدّهن فی یدہ قال حدثنی ابی علی ابن الحسینؑ وعدّهن فی یدہ قال حدثنی ابی الحسین
وعدّهن فی یدہ قال حدثنی ابی علی ابن ابیطالبؑ وعدّهن فی یدہ قال حدثنی النبی
وعدّهن فی یدہ قال حدثنی جبرئیلؑ وعدّهن فی یدہ قال جبرئیلؑ هکذا انزلت بهٖ
من رب العزۃ سبحانہ اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی ابراهیم
وال ابراهیم انک حمید مجید اللهم وبارک علی محمد وعلی ال محمد کما بارکت
علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید اللهم وترحم علی محمد وال محمد
کما ترحمت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید اللهم وتحنن علی محمد
وعلی ال محمد کما تحننت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید اللهم
وسلم علی محمد وعلی ال محمد کما سلمت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید
حدیث ۵ یکر قال امیرالمؤمنینؑ ان الله تبارک وتعالی اطلع الی الارض فاختارنا
واختار لنا شیعۃ ینصروننا ویفرحون لفرحنا ویحزنون لحزننا ویبذلون
اموالهم وانفسهم فینا اولئک منا وقال علیہ السلام کل عین یوم القیمۃ
باکیۃ وکل عین یوم القیمۃ ساهرۃ الا عین من اختصہ الله بکرامتہ
وبکی علی من ینتهک من الحسینؑ وال محمد قال علی بن الحسین علیهما السلام
من قطرت عیناہ فینا قطرۃ ودمعت عیناہ فینا دمعۃ بوّاہ الله فی الجنۃ
غرفًا یسکنها حقبًا قال الصادق علیہ السلام نفس المهموم لظلمنا تسبیح

وَهَمُّهُ لَنا عِبادَةٌ وَکِتْمانُ سِرِّنا جِهادٌ فی سَبیلِ اللهِ قالَ الصّادِقُ عَلَیْهِ السَّلامُ
زِیارَةُ الحُسَیْنِ ع واجِبَةٌ عَلی کُلِّ مَنْ یُقِرُّ لِلحُسَیْنِ بِالإِمامَةِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقالَ
عَلَیْهِ السَّلامُ زِیارَةُ الحُسَیْنِ ع تَعْدِلُ مِائَةَ حَجٍّ مَبْرُورَةٍ وَمِائَةَ عُمْرَةٍ مُتَقَبَّلَةٍ فی
کشف الغمّه قال رسول الله صلعم من زار الحسین علیه السلام بعد موته فله الجنة

باب سیم در ذکر حرکت از مدینه طیبه و ایام توقف مکه معظمه و عزیمت عراق الی ورود بکربلا و قضیه هائله شهادت

باب سیم در ذکر حرکت از مدینهٔ طیبه و ایام توقف مکهٔ معظمه و عزیمت عراق الی ورود
بکربلا و قضیهٔ هائلهٔ شهادت آنحضرت چون معاویه علیه الهاویه در پانزدهم
شهر رجب سال شصت بعالم آخرت پیوست و یزید پلید در سرای سلطنت بر
وسادهٔ خلافت نشسته بمراسم تعزیت و لوازم تهنیت پرداخت بر منبر بر آمد
خطبهٔ بلیغ ادا نمود پس گفت ای اهل شام و ای غازیان و مجاهدان ملت اسلام منت
خدای را که شما همیشه در ارتفاع اعلام اسلام کوشیده اید و جام صبر و عنا در
هواخواهی خلفا و پیشوایان خود نوشیده تا بوده اید اهل حق و دین بوده اید
و سالک مسالک صدق و یقین بشارت میدهم شما را بفتحی تازه و
نصرتی بی اندازه زیرا که در همین لیالی در عالم واقعه دیدم میانه من و اهل
عراق نهری از خون جاری بود و ابن زیاد که رکن شداد این دولت ابد بنیاد است
از آن نهر عبور نمود حضار از صغار و کبار صدای سمعنا و اطعنا بفلک دوار
رسانیده معروض داشتند که ما جمله کمر خدمت بر میان بسته و گوش بر فرمان
نشسته و منتظر حکم ایستاده ایم اهالی حجاز و عراق ما را امتحان نموده و بیکدلی
و اتفاق اهالی شام آزموده اند همان شمشیرهای بران و نیزهای تند زبان
که صفوف جنگ بنیان نام و ننگ عراقیان را خراب و ویران نموده ایم هنوز در دست

داریم خلاصه هریک از دوستان هواخواهان سخنی چند که مقتضی اتمام و موافق مزاج ان نافرجام بوده گفتند و بتجدید بیعتش پرداختند و بعد ازوی بمعاویة پسرش بولایت عهدی بیعت نمودند پس یزید حکم کرد تا ابواب خزاین کشاده امرا و اعیان و طبقات لشکر یان از اعلی اختلاف مراتبهم جوایز و انعام فراوان دادند بعد از فراغ این امور با وزراء و خواص در مقام شوری و صلاح دید انتظام کارها بر آمد بر سبیل دولتخواهی بعرض رسانیدند که قرار مملکت و پایداری نعمت و دولت منحصر است باطاعت همان چهار که در اوقات حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و بسلطنت و خلافت تو سر فرود نیاوردند بهر نوع که تمکن باشد باید باطاعت خود در آوری و اگر در مقام ابا و امتناع در آیند تا ممکن باید در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسانی یزید بر طبق مصلحت دید خیرخواهان مصمم اتمام و انجام این کار گردیده نامه بولید ابن عتبة ابن ابی سفیان که دران اوقات بامارت مدینه اشتغال داشت باین مضمون نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید امیر المؤمنین الی الولید بن عتبة اما بعد فان معاویة کان عبداً من عباد الله اکرمه الله و استخلفه فعاش بقدر و فات باجل فقد عاش حمیداً و مات بارّاً سابقاً الله فنحن اهل عملک کلهم و جالسهم و رؤسائهم و هم الاصاغر و الاکابر و البر و الفاجر لتجدید بیعتنا و الانقیاد لامورنا و التسریع الی طاعتنا و خذهم شدیدا الامر و خض فیه و لا تخیر و شرحی بنهانی در غایت اختصار نگاشت که در گرفتن بیعت از حسین بن علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر هیچ تاخیر و اهمال جایز مدار

واگر ابا نمایند سر همه ایشان را با جواب نامه بدمشق روانه کن چون چاپاران نابکار بمدینه
رسید و حکم ان عنید را بولید رسانید و از مضمون نامه مستحضر گردید گفت إنّا
لله وانّا الیه راجعون مرا با پسر فاطمهٔ زهرا و رسول خدا چکار است پس بملاحظهٔ انتشار
واشتهار اخبار و بیم فتنه و آشوب روزگار مروان حکم را که بعد از عزل از حکومت
در مدینه سکونت اختیار کرده بود طلبید و او را از مجاری حالات مخبر و مطّلع
گردانید و با وی دران باب مشاوره کرد مروان گفت این چهار کس را هم اکنون بخوان
وقبل از انکه از مقدّمه مستحضر شوند درانجا حاضر گردان از هر یك جدا جدا
بیعت بخواه اگر متابعت و مسابقت نموده نعم المطلوب والّا موافق حکم یزید تیغ
ابدار بر ایشان حاکم گردان از عبد الله عمر و عبد الرحمن چندان اندیشه نیست
ولی در باب حسین بن علیؑ و عبد الله زبیر هیچ تاخیر جایز نیست و یقین میدان
که هر یك ازین دو نفر بیعت ناکرده از مجلس تو بیرون بروند دیگر بر ایشان دست
نخواهی یافت ولید گفت سبحان الله مرا بکشتن نبیرهٔ پیغمبر امر مینمائی مروان
گفت شرط نصیحت بجای آوردم اگر نپذیری خود پشیمان شوی و یزید را دردسر
حاصل نمائی پس ولید در همان ساعت عبد الله بن عمرو بن عثمان را بطلب سیّد
الشهدآء و عبد الله زبیر فرستاد ایشان را بمجلس خود دعوت نمود عبد الله ایشان را در
مسجد رسول الله یافت گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید گفتند تو برو که ما اینك
از عقب تو می آئیم چون فرستادهٔ ولید مراجعت نمود عبد الله زبیر گفت یا ابا عبد الله نسخه: خواهیم آمد
هیچ بخاطرت میرسد که احضار بجهة چه کار باشد زیرا که از این طلب بیوقع خاطر من
پریشانست حضرت فرمود که دوش در عالم واقعه دیدم منبر معاویه غدّار نگونسار

واژن

و آتش در سرای آن فاجر نابکار افتاده مرا چنین بخاطر میرسد که معاویه بهاویه
شتافته و ما را بجهة اخذ بیعت طلبیده اند ابن زبیر گفت در صورت وقوع
چه خواهی کرد حضرت فرمود یزید خمار و زنازاده و دایم مشغول قمار و باسگ
و یوز در شکار است و من بقیهٔ آل رسول اطهر و فرزند پاک پیغمبرم چگونه جایز و روا
باشد که مبایعت و متابعت با او لا دزنا نمایم در همین سخنان بودند که رسول ولید
مجدداً آمد که امیر منتظر است حاضر شوید جناب ابی عبدالله بانگ بروی زد
که باعث این همه تعجیل چیست اگر همه نیایند من خود خواهم آمد پس عبدالله زبیر
با جعفر برادرش پنهان شدند حضرت سید الشهداء بخانه مراجعت فرمود با
هفتاد تن از کسان و متابعان مسلح و آراسته بمنزل ولید شتافت همراهان را
سفارش فرمود که در خارج دار الاماره بنشینید و خاموش باشید تا کسی متعرض من
نباشد و آواز مرا نشنوید مزاحمت باحدی نرسانید چنانچه ولید قصد و غدری کند
شما را بخواهم در آئید بر ولید و متابعانش ابقا نکنید چون رسول ولید در مرتبهٔ
ثانی خبر رسانید مروان گفت حسین عذر کند و نیاید ولید گفت ای مروان خاموش
باش حسین غدار نیست هر وعده که کند البته بوفا مقرون کند در این حیص
و بیص حضرت سید الشهداء عصای رسول خدا در دست بمجلس در آمد سلام
کرد ولید بکمال احترام و تعظیم را مرعی داشته آنجناب را نزد خود نشانید چون همدران
نزدیکی فیما بین ولید و مروان نقاری حاصل شده بود چون مروان را در نزد ولید
نشسته دید فرمود از صفای شما و رفع کدورت و نقار فیما بین بسیار خوشوقت
و مسرور شدم بعد فرمودند باعث بر طلب من چه بود ولید صورت حال وفات

پدر و بیعت و خلافت پسر را بعرض امام اطهر رسانید و نامهٔ یزید را بحضرت نمود
حضرت فرمودند انا لله و انا الیه راجعون خداوند شما را در این مصیبت صبر عطا
و عنایت فرماید اما در باب بیعت من البته میل شما اینست که من در محفل عام بیعت
با تمام رسانم و انگهی چون منی کسی هم مناسب نیست در خفیه بیعت کند فردا اگر این
خبر اشکار و عام شود و اهالی مدینه از امت حضرت خیر الانام جملگی مجتمع ایند هر چه
مصلحت باشد چنان کرده شود ولید گفت یا ابن رسول الله سنجیده فرمودید بسعادت
و سلامت مراجعت نمائید فردا تشریف ارزانی فرمائید مروان گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار یا بیعت کند یا سر از تنش بردار یا او را حبس کن و اگر او را
بگذاری دیگر بروی قدرت نیابی عربیه ویلک لا یفوتک الثعلب فانک
لم تری الا غباره حضرت از روی خشم و غضب بر مروان نگریست فرمود یا ابن الزرقا
که از هرم و جرأت ان باشد که چنین حرکت کند یا نسبت بمن بی ادبی کند و این خیال
محال در خواطر گذراند تو امر میکنی که سر مرا بردارند بخدا قسم هر کس قصد من کند
زمین را از خون او رنگین میکنم پس روی بولید کرد فرمود ای امیر تو میدانی
که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت خداوند سبحان و مهبط جبرئیل
و فرشتگان است یزید که بشرب شراب و لعب قمار و بفسق و فجور علانیه و اشکار
اشتغال دارد چگونه بیعت نمایم فردا چون مجلس منعقد شود و گفت و شنود در
میان اید معلوم خواهد شد که احق و اولی کیست چون در اثنای محاوره صدای
گفتگوی انحضرت بلند شد بیرونیان شنیدند خواستند پای در دار الاماره نهاده
دست اندازی نمایند حضرت تفرس این معنی را فرموده از مجلس بیرون خرامید و

موالیان را از دخول سرا مانع گردیده بمنزل مراجعت فرمودند پس از رفتن آنحضرت
مروان گفت ای امیر بر حسب اشارهٔ من کار نکردی و گفتهٔ مرا اصغا نداشتی بخدا
سوگند دیگر بر حسین دست نخواهی یافت و حکم تو بر او جاری نخواهد شد ولید
گفت خاموش باش ای مروان تو را چه میشود که مرا بکشتن حسین بن علی دلالت میکنی
و میخواهی از جادهٔ سلامت بضلالت افکنی بخدای ذو الجلال اگر شرق و غرب عالم
از زر و جواهر ما لا مال بدون جواب سؤال بمن ارزانی دارند دخیل و شریک در
خون فرزند رسول خدا نشوم و در مقام اهانت و آزار او بر نیایم فردای محشر
اذیت کنندهٔ حسین در نزد خداوند اکبر شرمنده و منفعل مستوجب عذاب الیم
و مستحق نار جحیم خواهد بود مروان دیگر سخن نگفت خاموش شد ترسم جزای قاتل
او چون رقم زنند یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه
شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند دست عتاب حق
بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند عربیه أترجوا
أمةً قتلت حسيناً شفاعة جده يوم الحساب باشد که از داور محشر
امید عفو چون داد خواه شافع روز جزا بود ولید در مقام اخذ بیعت
ابن زبیر برآمد هر چند او را جستجو نمود نیافت جمعی بدر خانهٔ آن بحراست مامور
نمود عبد الله زبیر برادر خود جعفر را بنزد وی فرستاد گفت ایها الامیر از این
طلبیدن و تعجیل برادر مرا تردد در خاطر بهم رسیده و تشویش میکند اگر مقصود
بیعت است این همه عجله و شتاب از طریق صواب دور است پیادگان خود را باز طلب
امشب الی فردا او را بنزد تو خواهم آورد انهم جواب سؤال خود را خواهد کرد

ولید مامورین را باز خواند که همان شب عبد الله و جعفر و چند نفری از مخصوصان خود از راه غیر متعارف بجانب بیت الله شتافتند علی الصباح که ولید از اینمقدمه مطلع گردید غلام خود را با سی سوار بدنبال آنها فرستاد ایشان را نیافتند مراجعت نمودند در این دو سه روزه که ولید در کار عبد الله زبیر مشغولی داشت حضرت سید الشهداء را مجالی در دست بود تهیهٔ سفر خود را بقدریکه احتیاج و ضرورت دید با اهل بیت و منسوبان و متعلقان عازم مکهٔ معظمه گردید و دو روز دیگر و لیله برگذشت و دو روز در بادیه میگشت چون کسی را نیافت بمدینه مراجعت کرد از وقایع اتفاقیه یزید را مستحضر گردانیدند یزید به تقصیر و تهمت این مماطله اورا از عمل مدینه معزول ساخت عمرو بن سعید بن العاص را بمدینه و حکومت مکهٔ معظمه را بحارث ابن خالد داد اما حضرت ابی عبد الله چون مصمم حرکت از مدینهٔ طیبه شد همینکه شب در آمد بسر روضهٔ انور مطهر اطهر حضرت خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر آمد در برابر قبر انور با گردن کج و چشمی اشکبار ایستاده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین در آغوش پرورده تو منم که بود زمن روشنی دیدهٔ تو منم حسین تو کز لطف ای شه لولاک هزار مرتبه فرمودیم جعلت فداک کنون یزید تمنای کشتنم دارد بدل خیال زدن باز کشتنم دارد بان رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم چگونه بی تو سوی اهل ظلم رو آرم یا رسول الله منم پسر تو و پسر فاطمهٔ دختر تو منم آن کسیکه در وقت رحلت امت را برعایتش وصیت فرمودی و شرف احترام اولاد

خود را در مضمون اذکرکم الله فی اهل بیتی باز نمودی این امت بد عاقبت احکام
ترا کان لم یکن انگاشته و اولاد ترا ضایع و بی بهره و محروم گذاشتند پس
از فراغت این مقال و تضرع و ابتهال بفریضهٔ صبح اشتغال ورزیده بمنزل خود
مراجعت فرمود در شب ثانی نیز بروضهٔ مطهره و تربت منوره آن برگزیدهٔ خداوند اکبر
مشرف شد بعد از تضرع و مناجات و گریه و زاری و عرض حاجات عرض کرد الها پروردگارا
من فرزند همین پیغمبر مکرم در این قبر مدفونست تو عالم و دانا تری از من بحال من که
دوست میدارم در هر کاری رضا و قبول ترا و دشمن و حرام میشمارم خلاف حکم
و امر ترا لهذا مسئلت میکنم از تو ای علام غیوب و ستار عیوب بحق این پیغمبر و صاحب این
ضریح منور که مرا باز داری و نهی فرمائی از آنچه رضای تو در آن نیست و مرا حکم کنی و
اختیار فرمائی بدانچه رضای تو بدان مقرونست پس سر خود را بر قبر انور گذارده
بخواب رفت در عالم رؤیا چنان مشاهده فرمود که حضرت رسول خداوند علیم با فوجی
عظیم از ملائکه حاضر گشتند سر مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانید میان دو چشمش را
بوسید فرمود ای حسین مظلوم وای فرزند محروم چنین می بینم که عما قریب این امت
بیحیا بی وفا در اراضی مسمی بکربلا ترا با فرزند و اقربا و اودا و احبا شهید نمایند در
حالتیکه تشنه باشی ترا آب ندهند بیکس و وحید شوی یاریت ننمایند سرت را
برند و عیالات را اسیر برند با این جفا و بیرحمی با بیحیائی و بیشرمی خود را از امت من
میشمارند و بشفاعت من خود را امیدوار دارند حاشا و کلا زهی تصور باطل
زهی خیال محال از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیر بر صید
حرم زنند آن گروه مغرور در روز قیامت از رحمت خدا دور و از شفاعت اینجانب

۲ تیغ جفا

مهجور خواهند بود ای فرزند دلبند وای مهر سپهر سعادت وای اختر فلك شهادت
ای حسین اینك پدر بزرگوار و مادر و برادر عالیمقدارت نزد من حاضرند و بانهایت
اشتیاق دیدارت چشم براه انتظار دارند نگاه کن که چسان زار کشته مادر تو به
بین فراق چه کرده است با برادر تو درین ریاض چو سیماب بیقرار تو ایم نشسته بر سر
این ره بانتظار تو ایم برای مقدم تو فرش گشته خلد برین بکف گرفته طبقهای
نور حور العین پی نثار قدومت گرفته جان برکف زشوق روی تو غلمان استاده صف
در صف ای فرزند صابر باش درین مصایب که در بهشت تو را جائی و مقامیست که
نمیتوانی بان رسید الا بشهادت سید الشهدا علیه السلام عرض میکند ای جد
بزرگوار مرا بدنیا احتیاجی نیست چه میشود که مرا بقبر اندر آری و در خدمت خود وکاری ۲
نگاه داری رسول خدا فرمود ای فرزند دلبند تو را چاره بجز رجوع بدنیا و چشیدن
جام بلا و کشیدن بار جفا و عنا نیست زود بعرصه شهادت بشتاب و درجه رفیعه
سعادت را دریاب چون آن شهید بزرگوار از خواب بیدار شد بمنزل مراجعت نمود
پس بخیال وصل جد اطهر و بشارت مرتبه بلند شهادت و مژده وصول بدرجات
رفیعه سعادت بار سفر بست و فارغ از خیالات متفرقه آسوده نشست اقربا و احبا
و اهل بیت خود را جمع نمود صورت واقعه شبانه را بیان فرمود از استماع این واقعه
هائله غم اندوز جگرسوز چنان فزع اکبر و شورش محشر در میان اهل بیت پیغمبر ظاهر
گردید و ایشان را حالتی روی نمود که مانند آنها آنوقت در تمام دنیا باین شدت ملول
و غمناکی و پریشان احوالی نبود خلاصه مقال آنکه آنجناب با همه اهل و عیال
و پنج برادر و چهار پسر و چهار برادرزاده و پنج نفر از اولاد عقیل و سه نفر از غلامان

وسه نفر

وسه نفر از طایفهٔ انصار و نه نفر از اصحاب خدام تصمیم عزم سفر حرکت از مدینهٔ طیبه
داده الا محمد حنفیه انهم سببش این بود که در چندی قبل از این وقایع از جائی زرهٔ
بجهة حضرت سید الشهداء یادگار زمان او اخویات و الد بزرگوارش هدیه آورده بودند
که بجهة آنحضرت فاضل داشت محمد بن حنفیه فاضل آنرا بدست خود جمع نمود و بیک
قوت پاره کرد این حرکت عنیف صدمه بدست لطیفش رسانید که پس از آن قادر بگرفتن
قبضهٔ شمشیر و نیزه و مانند آنها بدست نبود و علاوه آن هنگام مریض شده بود چون
از عزیمت آنحضرت مطلع گردید بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی
و آنچه از لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی
عرضه دارم حضرت فرمود که آن کدامست محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی
دور داری و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت کنند بسنت جد خود رسول
خدا و سیرت پدر بزرگوار در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در
کنج خانه بنشینی و با هیچکس اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشناکم که بشهری روی که
بعضی از آنها با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو فریق نزاع و جدال واقع شود — نسخه: هر دو طایفه
تو در میان ایشان ضایع گردی حضرت سید الشهداء فرمودند که نیکو گفتی و شرط
خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح میدانی بجا روم محمد حنفیه جواب
داد که حالا بمکه تشریف فرمائی که اهل آنجا اگر با تو بیعت کردند فهو المراد و الا عزیمت
جانب یمن فرمائی که خلق آن دیار انصار جد و برادر تو اند اگر مهم تو آنجا تمشیت پذیرد
فبها و الا بطرف کوه پایها و شعاب جبال میل کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر
فرج باش سید الشهداء فرمود ای برادر بخدا قسم که اگر در دنیا هیچ ملجاء و پناه

نیایم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در دنیا نیم که رسول خدا در بارهٔ او این بزرگوار
دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو بگریستند سلیقه حضرت سید الشهداء
حضرت سید الشهداء فرمود ای برادر بورای مقرون بصواب تو عزیمت مکه
میکنم و اهل بیت و شیعهٔ من در این سفر با من موافقند اگر تو را داعیه آن
کرد در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس ضروری بتو نتوانند رسانید مطموع والکم
علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعا خیر یاد نمائی
و وصیت نامهٔ باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین
ابن علی ابن ابیطالب ببرادر خود ابن الحنفیه نمود که گواهی میدهد حسین
بر وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ص و حقیقت آنچه آورده است از جانب
حق تعالی از بهشت و دوزخ و حشر و نشر آنکه بیرون نیامدم از مدینه بقصد فساد
و ظلم و تکبری و نخوتی و داعیهٔ سلطنتی بلکه بقصد صلاح حال امت محمد جدم
و بیرون آمدم که امر بمعروف و نهی از منکر نمایم و بطریقهٔ جدم محمد مصطفی
و پدرم علی مرتضی رفتار کنم پس هر که قبول کرد قول مرا که حق محض است خدا تعالی
اولی است بآنکه حق را از او قبول کند در روز جزا و هر که رد کند سخن مرا و مرا
اطاعت نکند صبر خواهم کرد تا خدا حکم کند میانه من و او بحق و راستی و هو
خیر الحاکمین همین است وصیت من تو ای برادر و توکل من بخدا است و از او
توفیق میطلبم پس مهر کرد کاغذ را و داد بمحمد حنفیه بعد از آن زوجهٔ مستوره
جناب خاتم انبیاء ام سلمه خدمت مظلوم کربلا آمد عرض کرد که ای فرزند
گرامی ما را از رفتن خود اندوهناک مکردان و ما را بغم و مصیبت خود گرفتار

مسا از قسم بخداوند یکتا که مکرر از خاتم انبیاء شنیدم که میفرمود یقتل ولدی الحسین بارض العراق فی ارض یقال لها الکربلا مظلوماً کربلا فرمود کای مادر مهربان وای جده نکته دان بذات یزدمنان سوگند که میدانم که در کدام زمین شهید شده و مدفون خواهم شد و قاتل خود و قاتل همراهان خود را میشناسم که کیست و بر من مخفی و پوشیده نیست لیکن سر از قضای الهی نمیتوان پیچید و پای از رفتن نباید کشید پس ودایعی که از جدش بپدرش و از پدرش به برادرش و از برادرش بخود رسیده بود بوی سپرد و فرمود بعد از من بفرزندم علی بسپار که او وصی و شایسته و سزاوار و چون شب بسر دست برامد بزیارت برادر اطهر اکبر خود حضرت مجتبی تشریف بردند با گریه و زاری و ناله و بیقراری شرح حال خود را ادا مینمود که بزبان حال حضرت مجتبی بان شهید دشت بلا ابیا میفرمود کبرادر باجان و دل برابرو وای شهید بیکس بی یاور خواهی بپای آب روان تشنه داد جان خواهند کودکان تو گفت آب ز خون کو نیست خواهد رسید وقت تو نیز انقدر نماند تعجیل چیست سال نه صد ماند و نه دویست ما اهل بیت ازلی قربانی حقیم از کوچک و بزرگ چه پنجه چه چل چه بیست فرمان سید الشهدا ز حق تو راست خود میرسی بقسمت خود این شتاب چیست پس بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد گفت السلام علیک ای مادر ای بانوی حریم شهنشاه لافتی ای مجمر تو عصمت وای حجله ات حیا همخوابه علی و جگر گوشه نبی مخدومه خلایق و محبوبه خدا کابین تو فرات و عیال تو تشنه لب میراث تو فدک حسنین تو بینوا میراث از پدر همه ظلم و ستم رسید این را نمود امت گمراه

اواز ای مادر اطهر بوداع تو آمده ام و این آخرین زیارت من است از بالای روضه
آن معصومه صدائی شنید و علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر
و ای بیکس مادر پس آنحضرت در آنجا زمانی گریستند و وداع فرموده در ثانی
بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی رجوع فرموده چون شرایط وداع واذن م
بجا آورد طواف نمود و نماز گذارد خواب بر آن حضرت غلبه کرد دیگر باره حضرت
رسالت پناه را بخواب دید آمد و سر او را در کنار گرفت حضرت سید الشهداء عرض
کرد یا رسول الله از جفای امت بیچاره شدم و بضرورت از زیارت تو محروم خواهم
شد و چنان می بینم که بعد بزیارت تو نخواهم آمد حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی
و میبینم که تشنه در خاک کربلا افتاده و تن نازنینت مجروح شده و سر مبارکت از تن
جدا گشته ای حسین صبر کن و در کار خود مردانه باش چندی نگذرد که تو نیز همچون
پدر مغموم و مثل مادر محزون و مانند برادر مظلوم بمن رسی و با من در خوان
بهشت بنشینی و میوه های مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حضرت سید الشهداء
روایت میکند که در اثناء این حال دیدم که روی گلنار حضرت سید ابرار ارغوانی
شد و موی مشکبارش پر گرد و غبار شده من ترسیدم و عرض کردم یا رسول الله
اینچه حالتیست که بر شما پدید آمده فرمود ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده
من این نشانه خاک کربلاست چون حضرت از خواب بیدار شد بمنزل مراجعت کرده
همین که صبح امید از مشرق ماتم طلوع کرد سالار شهیدان خدام و مولیان را امر
فرمود تا کجاوه های خواتین عصمت و طهارت بر شتران بستند صبح بیست و
هفتم رجب مدینه طیبه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه

مکه معظمه گشت و از سرگردانی موسی کلیم و فرار از فرعون و قصد نمرهٔ قبطیان
یاد فرموده این آیه را میخواندند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من
القوم الظالمین ای چرخ تاکی اینهمه ظلم و ستم کنی دلهای محترم همه
پابست غم کنی مسعود را ابرانی و خوار جهان کنی مردود را بخوانی و
صد را ام کنی بر لئام را همه کام و نوا دهی قسم کرام را همه رنج و ستم کنی
آنجا که واجبست کرامت کنی عتاب وانجا که لازمست عقوبت کرم کنی
شعر زمانه بین که چو سان تنگ شد بر آل رسول که از مجاورت جد
خویش گشت ملول نگشت بیعت مردود حق چو مقبولش بکیش زمرهٔ مردود
گشت نامقبول اگر ز مکه به یثرب رسول هجرت کرد حسین برفت سوی
مکه برخلاف رسول چو در حجاز نکید عدو نبود ایمن ز ارض مکه بخاک
عراق کرد نزول هرچند یاران و همراهان خدمت آن سالار مؤمنان عرض
کردند که چنانچه ابن زبیر از بیراهه رفت احتیاطا انسب که ما هم خارج از جادهٔ
متعارف برویم میفرمودند لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم لا والله
لا افارقه حتی یقضی الله ما هو قاض و در بعضی از منازل عبد الله بن
مطیع عدوی که از مکه می آمد بوی رسیده گفت یا ابن رسول الله بسلامت
وسعادت کجا میروی و چه عزیمت داری حضرت فرمود از دست ظالمان
وجور منافقان و میفرمودند اذا المرء لا یحمی بنیه و عرسه
و نسوته کان اللئیم المسببا ومن دون ما یبغی یزید بنا غدا
نخوض غمار الموت شرقا و مغربا و تضرب ضربا کالحریق مقددا

وشهیدان
صح

اوچنین است که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس
وهر دو بیک شکم زائیده بودند و پیشاني ایشان بهم چسبیده بود وهر چند
سعي میکردند از هم جدا نمیشدند تا اخر الامر بشمشیر رویهاي ایشانرا از
هم جدا کردند این سخن بشخصي از عقلا رسید کفت بایستي که بچیزي دیکر جدا
کردندي چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد شد و
شمشیر مخالفت ایشان در نیام ارام نخواهد داشت وفي نفس الامر این معني
تحقیق پذیرفت وانچه میان هاشم وامیه که پسر عبد الشمس بودند و در باب
رفاده واقع شد که هاشم اورا از مکه اخراج کرد معروفست وهم چنین میان
عبد المطلب وحرب مشاجرات پدید امد وانکه میان ابو سفیان وحضرت
رسالت پناه صلعم از محاربات وقوع یافت وانچه درمیان حضرت شاه مردان علي
علیه السلام ومعاویه بظهور رسید وانچه یزید پلید درباره حضرت
سید الشهداء ع کرد همه نتیجه ان عداوت موروثي اصلي بود اما عداوت فرعي
وعارضي یزید با حضرت بدو سبب بود یکي انکه از بیعت او وپدرش اباء
امتناع فرمود و در زمان حیات پدرش رقم این اطاعت بر صحیفه حال خود
نکشیده وبعد از وفاتش سخن بیعت اورا بسمع قبول واجابت نشنیده دویم
در مناقب ابن شهراشوب از عبد الملک بن عمیر وحاکم منقولست قالوا خطب
الحسن عایشة بنت عثمان فقال المروان ازوجها عبد الله ابن زبیر ثم ان معویة
کتب الی مروان وهو عامله علی الحجاز یامره ان یخطب ام کلثوم بنت عبد الله
ابن جعفر لابنه یزید فاتی عبد الله ابن جعفر فاخبره بذلک فقال عبد الله

انّ امرها لیس الیّ انّما هو الی سیّدنا الحسینؑ وهو خالها فاخبر الحسینؑ
بذلک فقال استخیر الله تعالیٰ اللّهمّ وفّق لهذه الجاریة رضاک من آل محمّد
فلمّا اجتمع النّاس فی مسجد رسول الله صلعم اقبل مروان حتیٰ جلس الی الحسینؑ
وعنده من الجلّیة وقال انّ امیر المؤمنینؑ امرنی بذلک وان اجعل مهرها
حکم ابیها بالغًا ما بلغ مع صلح ما بین هٰذین الحیّین مع قضاء دینه واعلم ان
من یغبطکم بین ید اکثر ممّن یغبطه بکم والعجب کیف یستمهر یزید وهو کفو من لا
کفو له وبجهه یستسقی الغمام فرد خیرًا یا ابا عبد الله فقال الحسینؑ الحمد لله
الّذی اختارنا لنفسه وارتضانا لدینه واصطفانا علیٰ خلقه الیٰ اٰخر کلامه ثمّ
قال یا مروان قد قلت فسمعنا امّا قولک مهرها حکم ابیها بالغًا ما بلغ فلعمری
لواردنا ذلک ما عدونا سنّة رسول الله صلعم فی بناته ونسائه واهل بیته
هو ثلثا عشرة اوقیة یکون اربع مائة وثمانین درهمًا وامّا قولک مع قضاء
دین ابیها فمتیٰ کنّ نساؤنا یقضین عنّا دیوننا وامّا صلح ما بین هٰذین الحیّین
فانّا قوم عادینا کم فی الله ولم نکن نصالحکم للدنیا فلعمری فلقد اعیا النّسب
فکیف السّبب وامّا قولک العجب لیزید کیف یستمهر فقد استمهر من هو خیر من یزید و
من جدّ یزید وامّا قولک انّ یزید کفو لاکفو له فمن کان کفوه قبل الیوم فهو کفوه الیوم
ما زادته امارة فی الکفائة شیئًا وامّا قولک بوجهه یستسقی الغمام فانّما کان
ذلک بوجه رسول الله صلعم وامّا قولک من یغبطنا به اکثر ممّن یغبطه بنا فانّما
یغبطنا به اهل الجهل ویغبطه بنا اهل العقل ثمّ قال بعد کلام فاشهدوا جمیعًا
انّی قد زوّجت امّ کلثوم بنت عبد الله ابن جعفر من ابن عمّها القاسم ابن محمّد بن جعفر

علی اربعمائۃ و ثمانین درهما وقد تحلّلتها ضیعتی بالمدینۃ او قال ارضی بالعقیق وانّ غلّتها فی السنۃ ثمانیۃ آلاف دینار ففیها لهما غنی انشاء الله تعالی قال فتغیّر وجہ مروان وقال غدرا یا بنی هاشم ما تأبون الّا العداوۃ فذکرہ الحسین خطبۃ الحسن عائشۃ وفعلہ ثم قال فاین موضع الغدرۃ یا مروان فقال مروان اردنا صهرکم لنجدد بہ ودّا قد اخلقہ حدث الزمان فلمّا جئتکم فجبهتمونی وبحتم بالضمیر من الشنآن فاجابہ ذکوان مولی بنی هاشم اماط الله منهم کل رجس وطهرهم بذلک فی المثانی فما لهم سواهم من نظیر ولا کفو هناک ولا مدان اتجعل کل جبار عنید الی الاخیار من اهل الجنان ثم انہ کان الحسین تزوج بعایشۃ بنت عثمان دیکر انکہ فی المناقب لابن شهر اشوب رائی یزید امراۃ عبد الله ابن عامر هند بنت سهل ابن عمرو القرشی فهام بها شکی ذلک الی ابیہ فلما حضر عبد الله بن عامر عند معاویہ قال لہ لقد عقدت لک علی ولایۃ البصرۃ ولولا ان لک زوجۃ لزوجتک رملۃ فمضی عبد الله وطلّق زوجتہ طمعا فی رملۃ فارسل معویہ ابا هریرۃ لیخطب هند لیزید ابنہ وبذل لها ما ارادت من الصداق فاطلع علیہ الحسن قال لابی هریرۃ فاذکرنی لها فاتاها ابا هریرۃ فاخبرہ الخبر فقالت اختر لی فقال اختار لک الحسن فزوجتہ چون این عداوتها علاوہ عداوت اصلی شد انلعین غدار کمر هلاکت اهل بیت اطهار را در میان بست تا کرد انچہ کرد جمعی را تا موت داشت کہ بہانہ حج بیت الله الحرام بمکہ معظمہ ایند و در مجال و هنگام فرصت کزندی بوجود مبارک انحضرت رسانند خلاصہ کلام چون اهل کوفہ شنیدند کہ حاکم شام مردہ وحضرت سید الشهداء در بیعت یزید پلید ابا نمودہ و

چون اقامت انحضرت در مدینه متعذر بود بمکه مبارکه رفته وانجا مقیم شد هوا
داران حضرت امیر المؤمنین در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند سلیمان گفت
ای یاران یزید لعین حضرت اباعبدالله را به بیعت خود میخواند وابا کرده بضرورت
از وطن خود جلا کرده بمکه فرموده است او شما همه شیعه وی وشیعه پدر وی
هستید ویرا یاری دهید تا حق در مرکز خود قرار گیرد پس هفتاد تن از اشراف
کوفه چون مسیب بن نجبه فزاری ورفاعة ابن شداد وحبیب ابن نظام وبراء
ابن عازب وقیس ابن اشعث وعبد الرحمن ابن مخیف وعبد الله ابن عفیف وطارق
ابن اعمش واعمش ابن طارق ومختار ابو عبید وامثال ایشان سوگند خوردند
که در هواداری ال علی تقصیر ننمایند حضرت سید الشهداء را بامامت برداشته
مال وجان خود را فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون انکه فلان
وفلان تحیت بیغایت وسلام مالا کلام میرسانند ومیگویند که پسر دشمن پدرت
میخواهد که بمشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد ما که دوست تو وشیعه
پدر تو ایم بامامت تو وخلافت وی راضی نیستیم وداعیه ان داریم که دنکاب همیون
انتساب تو با دشمنان مقاتله کنیم وانفس واموال خویش را فدای تو سازیم پس
توجه اقبال متوجه ما شود بفرح وسرور وبهجت وشادمانی باین صوب تشریف
ارزانی دار که امام سدیک وحاکم رشیک وسید مطاع وخلیفه واجب الاتباع
وحالا پیشوا وحاکم ما نعمان بن بشیر است ومردی ضعیف ونحیف است نه بزرگی از اهل
کوفه بمجمع او میرود ونه درویشی سخن او میشنود تنها بقصر امامت نشسته است
مگر روز عید یا روز جمعه در منزل او کشاده گردد واگر شما تشریف ارزانی فرمائید

وبقدوم کرم بدین صوب روانه گردید ما نعمانرا از کوفه بیرون میکنیم ولشکر
ساخته متوجه شام بشویم وهرکه از غایت سرکشي چون خیمه پاي در دامن
اطاعت انحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده وسر کوفته
بر زمین فرو بریم وهرکه قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت انحضرت برمیان
جان نبندد از سیاهي سپاه ظفر پناه اب سیاه در چشمه چشمش کشیده
بند از بندش جدا سازیم القصه مبالغه بسیار در طي ان طومار نموده بودند
واظهار اشتیاق جمال باکمال انحضرت کرده بودند پس ان نامهارا بدوکس از
مهتران یکي قیس ویکي عبد الرحمن دادند وایشانرا بملازمت انحضرت فرستادند
ومصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب فرستادند چون حضرت سید الشهداء
نامهارا مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت وجواب نامه نیز ننوشت
وچون رسولان دیرتر مراجعت مي نمودند اشراف و رؤساي کوفه عبید الله
همداني وعبد الله بکر یرا بطلب انحضرت فرستادند ومصحوب ایشان قریب پنجاه
مکتوب بود که عظماي ان دیار ارسال نمودند اکثر مورخین چنین نوشته اند
که اهل کوفه تا صد وبیست نامه بحضرت سید الشهداء فرستادند وهیچکدام را
جواب ننوشت کوفیان دیگر باره هاني سبعي وسعید ابن عبد الله با مکاتیب
بسیار بمکه روان گردانیدند وبعد از توجه این جماعت شبث ابن ربعي وعروة
ابن قیس وعمرو ابن الحجاج زبیدي وبعضي که در کوفه اختیاري واعتباري داشتند
باتفاق نامه نوشتند ودر صحبت سعید ابن عبد الله بجانب مکه فرستادند
واین طایفه از پي یکدیگر بتقبیل عتبه علیه سرافراز گشتند ومکتوباترا

تسلیم

تسلیم داشتند و مکاتیب و مضامین مضمون مکتوب نخستین بود چون
رسل و رسایل کوفیان بسرحد افراط رسید حضرت نوشت که مکتوبات با شما
رسید بر مضمون که مشحون بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد
و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح
مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر
و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بدان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق
مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و مرا از
بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه انجانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود
که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که اما میکه بکتاب خدا تعالی
عمل نماید و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر نباید والسلام
علی من اتبع الهدی بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله
عمر در مکه با حضرت سید الشهداء ملاقات کردند ابن عمر با او گفت یا ابا
[illegible] تو عداوت و عصبیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط
احتیاط بجای آورده خود را از انجماعت نگاهداری و بگفتار ایشان مغرور نگردی
و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم مکه بزر و سیم مایل
شده بمبایعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو
دما را از اهل بیت برآید و من از رسول خدا شنیدم که فرمود حسین بقتل
خواهد رسید و هر که نصرت او نکند خدا یتعالی در قیامت او را مخذول
خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی و صبر را

شعار خود سازي چنانچه در ايام معاويه دست در عروة الوثقى شكيبائي
وتحمل زدي وشايد كه در اين اثناء لطيفه روزي نمايد كه متضمن مقصود تو
باشد سيد الشهداء فرمود يا ابا عبد الرحمن من چون با يزيد بيعت كنم واورا
متابعت نمايم وحال آنكه رسول خدا در شان او وپدر او گفته است آنچه گفته است
ابن عباس گفت راست ميكوئي يا ابا عبد الله كه من از رسول خدا شنيدم
كه فرمود مالي وليزيد ولا بارك الله في يزيد كه فرزند مرا وفرزند دختر مرا خواهد
كشت وبان خدائي كه جان محمد در قبضه قدرت اوست كه فرزند مرا در ميان هيچ قوم
نكشند كه ايشان توانند اورا ياري دهند ونه دهند كه خدايتعالى ميان دلهاي
ايشان وزبانهاي ايشان خلاف افكند پس حضرت سيد الشهداء وعبد الله بن
عباس در گريه افتادند امام حسين فرمود اي پسر عباس تو ميداني كه من پسر
رسول خدايم ابن عباس گفت اللهم نعم من هيچكس را در عالم پسر دختر پيغمبر خدا
نميدانم بجز تو ونصرت ومعاونت بر امت فريضه است همچون نماز وروزه حضرت
فرمودند كه يا ابن عباس تو چگوئي در حق جماعتي كه مرا از خان ومان ومولد
ومنشا من بيرون كنند واز مجاورت وزيارت جدم مرا محروم گذارند وقصد
كشتن من نمايند تا در هيچ موضع قرار نتوانم گرفت وحال آنكه ظلم نكرده باشم
وشرك نياورده ومخالفت رسول خدا نكرده باشم ابن عباس گفت اقول انهم
كفروا بالله ورسوله ولا ياتون الصلوة الا وهم كسالى يراؤن الناس ولا
يذكرون الله الا قليلا الى اخر الايه وتواي پسر رسول خدا از زمره
ابرار وفرقه اخياري ومن گواهي ميدهم كه هر كس از مجاورت تو ومجاورت

جدّ تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظّی و نصیبی نباشد سیّد الشهداء فرمود اللهم اشهد ابن عبّاس کفت که جان من فدای تو باد سخن تو بآن میماند که از وفات خود خبر میکنی و از واقعهٔ خویش مرا آکاه میکردانی و از من نصرت و معاونت طلب مینمائی بخدا سوکند که اکر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقّی از حقوق نکذارده باشم عبد الله ابن عمر ابن عبّاس را از کفتن این سخنان مانع آمده روی بسیّد الشهداء علیه السّلام کرده کفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقّع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت نمائی و در خانه خود و حرم جدّ خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضهٔ آنحضرت غایب نکردی و بر تقدیری که در این ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی سیّد الشهداء فرمود اکر درین ابا و امتناع مخطی ام تعزیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبد الله کفت حاشا و کلّا که مثل تو لی سالك طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسبت و وفور حسب از تو غریب مینماید که با یزید بیعت کنی امّا بمقتضای زمان زندکانی باید کرد زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمّی پیش تو آید که تحمّل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه کردی و اکر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی حضرت فرمود هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نکذارند اکر غایب شوم مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اکر ابا کنم قتل مرا مباح انکارند و حسب و نسب مرا منظور نظر ندارند و تو دانستهٔ که سر یحیی ابن

زکریا را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در اشاعت گردان بود
ان تیره دلان با وجود معجزهٔ چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظهٔ او را نه
پذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا اباعبد الرحمن مگر نشنیدهٔ که بنی اسرائیل از مبدء ظهور
صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در
دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدا انها را با انهمه جرائم و
مأثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب آنها تعجیل ننمود یا اباعبد الرحمن مرا در اوقات
دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بان خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد
و او را بشیر و نذیر خواند که عقیدهٔ من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا
دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من
باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری این مقبول است و وصیت من
بتو آن و متوقع از تو چنان است که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار بر تو
ظاهر گردد ابن عمر گفت که خدایتعالی جد تو را میان دنیا و اخرت مخیر گردانید او
اخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهرهٔ نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم
نیابند که دنیا را از شما محجوب ساخته اند و درجات اخرت برای شما ذخیره
نهاده و عبد الله عمر چون دید که حضرت سید الشهداء میل رفتن بمدینه نداد
ترک استدعا نموده انگاه او و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه
التماس ما را رد فرمودی بار یب بو سل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید
ایشان از حرم بیرون مرو حضرت سید الشهداء بمقتضای تکلیف خود عمل نموده
در ارسال مسلم ابن عقیل یک جهة گشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه

سبق

سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود یا ابن عم باید که بجانب کوفیان روی و در منزل کسیکه
در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خاطر
ایشان از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان باهم
موافقست و کردار آن جماعت بگفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی
و امیدوارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجه شهادت رساند و بعد از آن مسلم را
درکنار گرفت و هر دو در گریه افتادند یکدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضای فرمان
واجب الاذعان روز پانزدهم رمضان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه
رسیده و در مسجد رسول ص دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت
خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن غیلان باجاره گرفته از راهی
که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان راه گم کردند به بیابانی
افتادند که جز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود چون آفتاب بر ایشان تافت
راه بران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجائی کردند با مسلم
گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی
که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسر آبی
رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود شخصی از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاد
و بحضرت سید الشهداء ع از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد
و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون رسولان براه آخرت
رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد
ملتمس آنکه آنحضرت مرا از این کار معاف داشته دیگری بعوض من فرستند

حضرت سید الشهداءؑ در جواب نوشت که دل قوی دار و مترس و بر موجب فرموده
عمل نمای که من تو را از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت چون نامهٔ حضرت
بمسلم رسید گفت انحضرت مرا بصفتی منسوب گردانیده که من هرگز باین صفت
موصوف نبوده ام من از کجا و بد دلی از کجا این سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و روز
پنجم شهر شوال بدان دیار رسید در خانه عوسجه نامی منزل و آسایش گزید بعد از
چند روز در سرائیکه بدار مختار ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد شیعهٔ امیر
المؤمنینؑ خبر یافته نزد او جمع گشتند مسلم نامهٔ حضرت سید الشهداءؑ با یشان
خواند و انجماعت باواز بلند گریسته فریاد و اشوقا بر کشیدند روز بروز مردم کوفه
بخدمت او میرفتند اظهار انقیاد و اطاعت میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت
گشتند پس تفصیل ورود خود را عرض نمود که هیجده هزار نفر تا بحال با من بیعت
کرده اند چنانچه انجناب تشریف شریف ارزانی دارند ظاهر ابحل و عقد اقدام فرمایند
و بامر و نهی پردازند تا صد هزار مرد بر بیعت در آیند جان در راه تو فدا نمایند اهالی
کوفه خود نیز جدا جدا عرایض عرض کرده مصحوب دو تن از معارف روانه نمودند
در جواب نوشتند که اینک خواهیم آمد حضرت سید الشهداءؑ نامهٔ باعیان بصره
باحنف بن قیس و مالک بن مسمع و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن
هثیم که از معارف انجا بودند نوشته از آمدن خود و دعوت انها باطاعت اعلام
فرموده مصحوب غلامی از خود که سلمان یا سلیمان نام داشت نیز روانه فرمودند
اما نعمان ابن بشیر انصاری که والی کوفه بود چون از ورود مسلم و سایر حالات
استحضار بهم رسانید بمسجد جامع کوفه رفت و مردم را احضار کرد چون مجلس

متعقد گشت بر منبر رفت گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید نفاق ورزید از خدا
بترسید بر خویشتن رحم کنید موجب محنت و بلاء و سفک دماء نشوید بدانید
که من بجار برابتدا نکنم و به تهمت مواخذه نفرمایم ولی در صورتیکه شما نقض عهد
خود را ظاهر سازید در مقام توبه و انابه نیائید شمشیر بکشم تا همه را بکشم و یا کشته
شوم یکی از حضار گفت ایها الامیر این سخنان ضعیفان است و رفتار عاجزان بر هیچ
کار قادر نخواهی بود نعمان گفت در اطاعت خدا از مستضعفان بودن بهتر از آن است
که در معصیت از اقویا و کرام باشم بجرد اداء این سخنان از منبر بزیر آمد و بدار الاماره
رفت عبد الله بن مسلم بن سعید بن الحضرمی و عمارة بن عقبة ابن ابی مغیط که
از دوستان یزید بودند نزد نعمان آمدند گفتند ایها الامیر کار سلطنت را
باین سستی نباید گرفت امروز ده روز است که مسلم بن عقیل باین ولایت آمده است
اکثر اهل ولایت با او بیعت نموده اند بحسین بن علی ع نامه نوشته اند و او را از مکه
بکوفه طلبیده اند بیعتیان را طلب کن و مسلم را بگیر یا بکش یا نزد یزید فرست نعمان
گفت تا ایشان این کار را از من پنهان میدارند من اشکار نکنم آن دو تن چون از
نعمان این جواب شنیدند به یزید نامه کردند احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت
کردن بحضرت اباعبدالله ع درج نمودند نوشتند که اگر تو را بکوفه احتیاج است
مردی با هیبت و سیاست بفرست چون این مکتوب بشام رسید یزید عنید از
مضمون مطلع گردید سرجون را بخواند این سرجون غلام معاویه بود یزید را
پرورده و مردی تجربه کرده و با رای و تدبیر بود و معاویه در کارها با او شوری کردی
و گفت این کار چنین شده اگر حسین ع از مکه بعراق شود این ولایت از دست ما خواهد

رفت اکنون کرا فرستم که تدارک اینکار کند یزید زیاد را و اولاد او را ناخوش میداشت از
انکه معاویه نسبت او را با بوسفیان داده بود و برادر خود میخواند تمام بنی امیه خصوص
یزید زیاد و فرزندان او را دشمن میداشتند عبدالله زیاد را از سایر فرزندانش بدتر
میدانستند یزید در اینخیال بود که او را از بصره معزول کند سرجون گفت حال
که مشورت این کار را از من خواستی هیچکس عراق را نتواند داشت جز عبدالله زیاد
دانم که این سخن تو را ناخوش آمد لیکن صلاح ملک داری بر هوای طبیعت خویش
مگزین کوفه و بصره را بوی ده چنانکه پدرت زیاد را داده بود یزید در ساعت فرمان
حکومت کوفه و بصره بجهة عبدالله نوشت و حکم کرد که نایبی در بصره بنشان و خود
بکوفه شو قبل از انکه حسین بن علی بیاید مسلم بن عقیل و هر کس با او بیعت کرده بدست
آر سر آنها را بردار بنزد من فرست و این فتنه را فرونشان و توقف جایز مدار چنانچه
حسین بن علی ع آمده باشد یا در این اثناء بیاید و بیعت نکند سر او را نیز بردار و روانه
شام کن آن حکم را مصحوب مسلم بن عمرو باهلی بابن زیاد فرستاد چون نامه یزید
عبید الله بن زیاد پلید رسید شاد گردید بجهة رفتن بکوفه اشتغال ورزید برادرش
عثمان بن زیاد را نیابت بصره داد و قصد کرد که روز دیگر روانه شود در آنشب
منذر بن جارود که از نام بردگان بصره و دخترش در حباله نکاح ابن زیاد بود و حضرت
سید الشهداء باو نیز نامه نوشته بود بنزد ابن زیاد آمد و او را از آمدن رسول
و آوردن نامه حضرت سید الشهداء ع اطلاع داد چون ابن زیاد بر این امر مطلع گردید
کسان را بر گماشت تا سلیمان را پیدا کردند از او اقرار ستدند که مکتوب از برای چه کسان
آورده است پس مردمان را طلبیده گفت رسول حضرت اباعبدالله ع با من گفته که

مکتوب

مکتوب بفلان وفلان آورده ام شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر میکنم اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدانجانب روم و مسلم و هواداران حسینؑ بن علی را بقتل رسانم و من فردا عزیمت کوفه دارم و برادر خود را از قبل خود درینجا خواهم گذاشت باید که فرمان یزید لعین و اطاعت او بجای آورید اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریقهٔ مخالفت پیش گرفته باشید او را و همه کسان او را بسیاست و بآتش قهر و غضب دود از دمارشان برآورم پس اهالی بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید او بترسیدند وفی الحال سلیمان الطبیله بقتل رسانید پس روز دیگر از اعیان بصره منذر بن جارود و شریك ابن اعور و مسلم بن عمرو الباهلی و دو هزار سوار همراه برداشته روی بکوفه آورد چون بنزدیك کوفه رسید توقف کرد تا دو ساعت از شب درگذشت پس عمامه در بسته طیلسان بسر و روی فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو انداخت و کیش و قربان بر بسته بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بادیه بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی روشن میتافت مردم کوفه شنیده بودند حضرت سیدالشهداء خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که مگر حضرت سیدالشهداءؑ است پس فوج فوج می آمدند رسم تحیت بجای می آوردند میگفتند مرحبا بك یا ابن رسول الله ابن زیاد لعین جواب سلام ایشان همی داد دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میزد طبری میگوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان در فرو بست و بربام رفت چون فرو نگریست و آن کوکبه دید پنداشت که مگر حضرت سیدالشهداء است گفت یا ابن رسول الله

باز کردو فتنه مینکیزد که یزید لعین این شهر را بتو نخواهد گذاشت بمنزل دیگر نزول
کن و مردم کوفه او را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند رسول خداست آخر
مسلم بن عمرو الباهلی نعره زد که ای اهل کوفه این عبد الله بن زیاد لعین است پس
طیلسان از روی بر انداخت و سخن گفت مردم او را بشناختند پراکنده شدند نعمان
در باز کرد و ابن زیاد بکوشک فرود آمد روز دیگر بمسجد در آمد اشراف و اعیان
کوفه را طلبید منشور ایالت خود را بر ایشان خواند مردم را وعدهای خوب داده
امیدوار کردانید دیگر روز مجمعی ساخت و در این روز قاعده تهدید را تمهید نمود
اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم از آمدن ابن زیاد خبر یافت خوفی و رعبی عظیم
در دل او پیدا آمد توقف خود را در آن منزل مصلحت ندید چاره کار منحصر دانست که بخانه
یکی از اعاظم ذیشوکت پناه برد و توسل بوی جوید هانی ابن عروه مرادی مذحجی که
از اشراف و اعاظم کوفه و صاحب قبیله و طایفه بود که هنگام ضرورت چهار هزار
سوار و هشت هزار پیاده در زیر رایتش مجتمع میگشتند پدرش نیز بریاست
همین طایفه اقدام داشت چنانچه ابو العباس محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل خود
از ابو عثمان مازنی نقل میکند که شاعری از طایفه مذحج اشعاری در مدح عروه
پدر هانی گفت که این دو شعر از آن است ارجل جمتی واجر ذیلی وتحمل شکتی فوق کمیت
امشی فی سراة بنی عطیف اذا ما سامنی ضیم ابیت این بود که تا زمانیکه حضرت امیر
مؤمنان بدرجه شهادت رسید معاویه بدرجه سلطنت فایز گردید قال ابو العباس
ونمی الی ان معویة ولی کثیر ابن شهاب المذحجی خراسان فاختان مالا کثیرا ثم
هرب فاستتر عند هانی ابن عروة المرادی فبلغ معویه فهدر دم هانی فخرج هانی

فکان في جوار معويه ثم حضر مجلسه ومعويه لا يعرفه فلما نهض الناس ثبت مكانه فسأله معويه عن امره فقال انا هاني ابن عروه فقال ان هذا اليوم ليس بيوم يقول فيه ابوك ارجل جتي الشعر فقال هاني انا اليوم اعز مني في ذلك قال له بما ذاك قال بالاسلام يا امير المؤمنين قال له اين كثير ابن شهاب قال عندك في عسكرك يا امير المؤمنين فقال له معاويه انظر الى ما اختانه فخذ منه بعضا وسوغه بعضا ابو العباس ازعثمان مازني نقل میکند که پسر همین شاعر در واقعه کربلا خدمت حضرت سید الشهداء بود اسیر شد او را با سایر اسرا چون بشام بردند یزید گفت الیس ابوك القائل ارجل جتي واجر ذيلي قال بلى فامر به فقتل خلاصه کلام مسلم ازسرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمد بجانب منزل هاني ابن عروه که از اشراف کوفه بود رفت وبی دستوری بسرای وی در آمد هاني را چون خبر شد از خانه در آمده با مسلم ملاقات کردند واز سبب آمدن او در آنهنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمنان نگاه داری وبضیافت ورعایت من پردازی هاني گفت مرا در ورطه عنا وتکلیف انداختی واگر تو بخانه من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان حمایت ورعایت تو بر من واجب ولازم شد اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم بسعادت بنشین واز برای او حجره در حرم مرتب داشت وچون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند ودر خفیه مسلم بیعت حضرت سید الشهداء از ایشان می ستانید با ایشان عهد میثاق درمیان آورده که بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند وان جماعت سوگند خورده پیمانرا بایمان مؤکد میکردانیدند درآن اثنا شریك ابن اعور بصری که از اکابر شیعه بود ودر منزل هاني ابن عروه نزول

کرده او را بر تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود در سرای
هانی بیمار شد ابن زیاد باو پیغام داد که بعیادت تو می‌ایم شریک مسلم را گفت
غایت مدعای تو و شیعهٔ تو این است که این طاغی یاغی هلاک شود اینک خدای
تعالی تو را بر وی ظفر داد چه امروز بپرسش من می‌اید لطیفه انکه او را بقتل
رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد
که با تو منازعت کند اگر من عافیت یابم خاطر تو را از بصره فارغ کردانم هانی گفت
من مکروه میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوکند
که قتل او سبب قرب بساحت عزت و بارکاه حضرت صمدیت است ای مسلم تو را در این
کار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان
شریک درامد گفت امیر بر در سرا ایست مسلم در نهانخانه مختفی کشته ابن زیاد
بربالین شریک حاضر شد شریک او را بنا بر مقصود خویش بسیار بسخن نکاه داشت
وچون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان کذرانید که مشعر بود باینکه
فرصت فوت نمی‌باید کرد و وقت هر کار نکاه باید داشت که فوت الغرض نصص و چون
تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی ابن عروه اورده گفت
اینمرد هذیان میکوید هانی گفت از مبدا طلوع صبح تا این زمان همین بیت را
بر زبان جاری میکرداند چون عبید الله زیاد از سرای هانی بیرون امد مسلم
از کنج اختفا ظاهر کشت شریک با او گفت که چه چیز تو را از قتل عبید الله مانع شد
مسلم گفت دو چیز یکی کراهت هانی و دیکری قول رسول الله ص که الایمان قید الفتک
و مرد مؤمن چکونه غدر کند شریک گفت والله اگر این ملعون را میکشتی کار تو

استقامتی پذیرفت وحکومت درجۀ علیا میگرفت وشریك بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده دفن نمودند در همان روز مالك بن یربوع التمیمی عبد الله بن یقطر که فرستادۀ مسلم بود ونامه وتابع حالات را بسید الشهداء میبرد بدست آورده بنزد ابن زیاد آورد آن بد بنیاد بقتل آن بیچاره فرمان داد در آن ایام هرچند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد تبیین اینمقال وتفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صرّۀ که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو با شیعۀ علی؏ اختلاط کن وبگوی که یکی از دوستداران آبا عبد الله منم ومبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا در پیش او برید تا بر تسلیم آن مشاب وماجور گردم معقل صرّه را برگرفته بمسجد اعظم رفت ومتفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که بسیار نماز میگذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند غالب آنست که اینمرد از آن زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آنمرد از نماز فارغ شد آنگاه بنزدیك او رفته گفت جان فدای تو باد من مردی هستم از اهل شام مولای ذو الکلاع وخدای تعالی برمن منت نهاده محبت خاندان نبوت ومحبت آنکسانیکه ایشانرا دوست میدارند در دل من افکنده است وسه هزار درهم نذر کرده ام که بآن دولتمند دهم که در این شهر آمده بدعوت امام حسین؏ اشتغال مینماید اگر مرا باو راه مینمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نمازگذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار

کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت اثار خیر و صلاح در بشرهٔ تو مشاهده نمودم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی اسمر گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا و با خدا عهد کن که این سر را فاش نکنی تا ترا بمقصود رسانم غلام سوگند مغلظه خورد که هر سری که با من بگوئی در افشای آن نکوشم مسلم گفت امروز برو و فردا بیا تا من ترا نزد صاحب خود برم اما خانه خود را با نغلام نشان داد روز دیگر معقل بخانه او رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم برد و صورت حال باز نمود غلام در دست و پای مسلم در افتاد و ان درهما نزدیک وی نهاد مسلم فرمود مصحف بیاورید تا او را سوگند دهم پس مصحف اوردند غلام سوگند خورد که سر شما را فاش نسازم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرده ان روز تا شب در انجا بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون امد در نزد پسر زیاد رفت و او را از جمیع حالات صاحب وقوف گردانید روز دیگر که اشراف و اعیان کوفه بنزد وی امدند به محمد اشعث و اسماء خارجه فرازی و عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بود گفت که هانی ابن عروه کجاست که او را نمی بینم گفتند که مدتی است بیمار شده و قادر بر حرکت نباشد گفت که شنیده ام که بهتر شده و روزها بر در سرای خود می نشیند چه باعث و چه مانع است که بملاقات ما نمی اید و حال انکه مرا با او محبت موروثی است و صحبت او را شایقم ایشان گفتند ما برویم چنانچه قادر بر سواری باشد او را بخدمت امیر بیاوریم پس نزد هانی امدند انچه ابن زیاد گفت بو بیاوعی رسیانید او را سوار ساخته روی بدار الاماره

امدند

آمدند چون نزدیک کوشک عبید الله زیاد آمدند هانی گفت ازاین مرد خوف و وحشتی بر دل من پیدا گشته از او مشوشم محمد بن اشعث و سایر رفقا در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی است هانی رضا بقضا داده بمجلس در آمد چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد بشریح قاضی که از حضار بود گفت ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد چون هانی بنشست گفت ای هانی پدر من زیاد اندر این شهر آمد نهشت از شیعه علی هیچکس را که نکشت مگر تو را نیکو داشت و من بعد از پدر امارت کوفه بهر کس می رسید سفارش تو را مینمودم خوبت بهتر میدانی که با تو چگونه بودم پاداش و تلافی این است که تو میکنی حال الحمد لله که بپای خویشتن بهلاک خویش آمدی هانی گفت ایها الامیر مگر حال اچه واقع شده و چه خلافی از من سر زده گفت از این بدتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود در آورده و از خلایق بجهة او و حسین بن علی ع بیعت میگیری و تصور تو چنان است که من از این کیدها و مکرها غافلم هانی گفت ایها الامیر این حکایات که بسمع امیر رسانیده اند خلاف واقع است و مرا خبری نیست ان ضال مضل فی الغور معقل را حاضر کرد گفت این شخص را میشناسی هانی چون در او نظر کرد او را بشناخت دانست که جاسوس بود خجل گشت گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و در ترویج امور او نکوشیده ام ولی در تاریکی شب شخصی را دیدم که خود را بخانه من افکند زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم ولی حالا عهد و شرط میکنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون نمایم ابن زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون

نروی تا او را حاضر نکردانی هانی گفت من هرگز این کار را نکنم و زینهاری با بدست خصم نسپارم در این باب میانه ایشان گفتگو بسیار شد آخر الامر بغلظت و خشونت انجامید هانی گفت بخدا سوگند که اگر او زیر پای من باشد پای خود را بر ندارم او را بر بینی ابن زیاد با عمودی آهنین که در دست داشت بر سر و روی او میزد چندانکه پیشانی و بینی او بشکست دران اثناء مسلم بن عمرو الباهلی گفت که ای امیر رخصت فرمای که با هانی یک دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی از جان بتنگ آمده و بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خود رحم و شفقت نداری بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می آوری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو بطلبد تسلیم او عیب باشد اگر خصمی بر دست تو او را بر آوردن او تکلیف میکند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت والله که در سپردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من مهمان و رسول پسر رسول خدا و خویش او را بدست خصم ندهم و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی ابن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردنت را خواهم زد هانی گفت که از هره آن باشد که با من اینمعامله کند اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخاسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و با صحاب و دوستان خود تهدید میکنی پس فرمود که او را بعقابین کشیده تازیانه زنند هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کند

آن سرهنك دست هاني را كرفته عبيد الله زياد كفت اكنون خون تو بر ما مباح كشت وفرمان داد تا او را در خانه از خانه هاي كوشك محبوس كردانيدند چون اسماء بن خارجه مشاهده اين صورت نمود با عبيد الله كفت اي غدار ما اين مرد را باشارت تو آورديم وپيش از وصول در شان او سخنان نيك ميكفتي و وعدهاي خوب ميدادي وچون پيش تو آمد بيني او بشكستي و روي وموي او را بخون ملطخ ساختي ومع ذلك ميكوئي كه ويرا خواهم كشت اين چه كردار ناصواب است كه از تو صدور مييابد از اينسخن غضب ابن زياد سمت ازدياد پذيرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند كه از حيات خويش مايوس كشت اسماء كفت انا لله وانا اليه راجعون ايهاني خبر مرك خود بتو ميرسانم وچون هاني را در خانه باز داشتند خبر در كوفه افتاد كه او را بكشتند عمرو بن الحجاج زبيدي بني مذحج را كه از اقرباء هاني بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زياد كشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر كشيدند كه ما خلفنا طاعة ولا فارقنا جماعة وعمرو آواز بر كشيد كه انا عمرو بن الحجاج وهذا فرسان بني مذحج عبيد الله زياد اصوات مختلفه شنيده پرسيد كه اين چه شورش وغوغا است كفتند كه اقرباي هاني متصور آنكه او كشته شده است آمده اند اضطراب مينمايند ابن زياد فرمود تا شريح قاضي با آن جماعت كفت كه هاني در زمان سلامت است شما باز كرديد ايشان تسكين يافته بمنازل خود مراجعت نمودند اما چون اين خبر بمسلم بن عقيل رسيد غضبش در حركت آمده ملازمان را امر كرد كه در كوچه و بازار منادي نمايند كه اي دوستداران اهل بيت جمع شويد از جمله هجده هزار بروايتي تا بيست هزار بيعتيان زياده از چهار هزار مرد با او كرد نيامدند انهم مردمان درويش وبي سلاح مهتران كوفه ميكفتند

که بیعت ما با حسین بن علی است و حرب کردن ما در رکاب او ست مسلم را صبر باید کردن تا او بیاید لما مسلم چون بیرون امده بود با ن پنهان نتوانست شد لاعلاج با ان چهار هزار مرد بطرف دار الاماره امد ابن زیاد با قلیل جمعیتی و جمعی از اشراف کوفه که در دار الاماره بودند در کوشک را ببست و بر بام کوشک بر امده با سنگ و کلوخ و تیر محاربه نمودند تا انکه روز گرم شد هر کسی را زن و مادر و خواهر اب و طعام می اوردند تا شب بر سر دست امد روز دیگر ابن زیاد حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر ابن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن بر بام قصر امده اهل کوفه را تهدید نمایند کثیر ابن شهاب گفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطهٔ هلاکت انداختید بر خود ببخشائید بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت و ابهت ایشان دانسته اید میرسند و امیر عبید الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکوئید بر شما قادر کردند مرسومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید بیگناه شما را بجای بدکردار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بیوفائی اغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خود نهادند مسلم را تنها بگذاشتند هنوز افتاب غروب نکرده بود که همه برفتند لعنهم الله و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بود مسلم باز گشت و برای ادای نماز بمسجد در امد چون نماز گذارده از مسجد بیرون امد ان جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند گفت این چه حالتست که مشاهده میکنم

واین چه صورت است که معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا بر تافتند بقدم بیوفائی در راه غدر وبی پروائی بشتافتند ای دریغ که کوفیان از راه مهر ووفا صد هزار مرحله دور بودند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه بطلایهٔ ابن زیاد افتاد وایشان دو هزار نفر بودند مقدم ایشان محکم ابن طفیل بود ناگاه مسلم را دید نزدیکی از او پرسید که تو کیستی گفت مردی هستم از عرب از قبیله فزاره میخواهم که بمیان قوم خود باز روم گفت که باز گرد این نه راه است مسلم باز گردید چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با هزار مرد ایستاده است از انطرف برگشت چون بکناسه رسید دید حازم با دو هزار مرد ایستاده است از انجا دلیر وار بگذشت وروی ببازار دررود کران نهاد دران محل صبح صادق طلوع کرده بود حارس کناسه مسلم را دیده و گفت که اگر این سوار مسلم نیست عجب است فی الحال بدر سرای ابن زیاد آمد نعمان حاجب را گفت من مسلم را دیدم که ببازار درود کران میرفت وروی بدروازه بصره داشت نعمان با پنجاه نفر بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز نگریست جمعی را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد بانگ بر اسب زد اسب بشارع بازار روان شده مسلم بدان کوچه در رفت مسجدی ویران دید بدان مسجد شده در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسب گرفته میرفت تا بمحله حلاجان اسرا باز یافته واز سوار هیچ اثر ندید حاجب فرو مانده اسب را گرفته باز گشت وپیش پسر زیاد ملعون آمده صورت حال باز نمود ابن زیاد لعین گفت تا دروازها را مضبوط سازند ودر محلها منادی کنند که هر که خبر مسلم بیاورد او را از مال دنیا بی نیاز

سازم مردم در تکاپوی شدند و قدم در جستجوی نهادند و مسلم در آن مسجد
ویران گرسنه و تشنه بود تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد نمیدانست
کجا رود با خود میگفت دریغ که از میان دوستان حضرت اباعبدالله برکنارم نه
محرمی که زمانی با او غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و کدورت دیرینه
با او درمیان آرم نه پیکی دارم که نامه سوزناک دردآمیز من بحضرت اباعبدالله
رساند و نه یاری که پیغام غم زدای محنت انگیز من بدرگاه حضرت ولایت پناه
رساند بریدی کو که شاه تشنه کام از وی خبر گیرد مگر کز حال مسلم ترک این
ناخوش سفر گیرد مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید و یارانش حساب کار خویش و
طفلکان خویش بر گیرد مگر تا حرمت صید حرم برجاست نگذارد که از بیحرمتی
خصم از حریمش پرده بر گیرد مسلم برگشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بدر
سرائی رسید دید پیره زنی آنجا نشسته و تسبیحی در دست دارد میگرداند مسلم
گفت امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حضرت حق سبحانه و تعالی تورا از
تشنگی قیامت نگاه دارد چراکه من بغایت تشنه ام آن عورت طوعه نام داشت
بطوع و رغبت جواب داد چرا نتوانم فی الحال برفت و کوزهٔ آبی خنک بیاورد مسلم
آب بیاشامید و هم آنجا قرار گرفت پیره زن گفت شهریست پر آشوب برخیز و
بوثاق خود که پیش از این بوده باز رو که نشستن تو اینجا موجب تهمت من شود
مسلم گفت ای مادر من مردی هستم از خاندان عزت و شرف و غریب زده از یار
و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جائی نه خانهٔ و نه بقعهٔ و نه یاری اگر
مرا در خانهٔ خود جای دهی امید چنان است که حضرت حق سبحانه و تعالی تورا در

روضهٔ رضوان جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیلهٔ مسلم گفت
از محنت زدگان ستمدیده و غریبان جفا کشیده چه می پرسی طوعه بمبالغه پیش از
پیش مسلم بضرورت اظهار فرمود که منم مسلم بن عقیل پسر عم حضرت امام حسینؑ
کوفیان با من بیوفائی کردند مرا در ورطهٔ بلا گذاشتند و جان خود بسلامت بیرون
بردند و حالا در این محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده ام تا کار با این مردمان
بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم است در دست و پای او افتاد او را
فی الحال بخانه برد و از مطعومات و مشروبات انچه داشت حاضر گردانید پس مسلم
طعامی صرف نمود و نمازهای گذشته قضا کرد سر بر بالین اسایش نهاد اما چون
پاسی از شب گذشت پسر ان زن بخانه درامد مادر را دید که در خانه درون
میرود و بیرون می اید گاه میخندد و گاه گریه میکند پسر گفت ای مادر ترا امشب
حالی عجیب است و در این خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر گفت خیر خواه
بود پسر ابرام و مبالغه از حد گذرانید مادر گفت بگویم با تو بشرط انکه سوگند
بخوری که این راز را با کس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کسی
نگویم پس مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما اورده و او را در این خانه
نشانده ام و مراسم خدمت او بجای می اورم و بدان از خدای تعالی اجر و ثواب
جزیل طمع دارم پسر خاموش شد در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خوابی
اشفته دید بیدار شد از هجران حضرت سید الشهداءؑ و فراق اهالی و
اولاد یاد اورده بگریه درامد از دیده غم دیده در باب کره بر کار و بار و محنت
روزگار مدد می طلبید اما چون روز شد پسر پیره زن روی بخانه ابن زیاد

نهاد در وقتي رسيد که ابن زياد ملعون با حصين ابن نمير ميکفت کر کرد محلات کوفه براي ومنادي کن که امير ميکويد هر که خبر مسلم را نزد من اورد ده هزار درم بدو دهم ومرادات وحاجات انکس بنزد من برايد واکر کسي پنهان دارد ودر خانه او پيدا شود خانه او را غارت کنند صاحب خانه را بقتل ارند چون پسر پير زن وعدۀ زر ووعيد قتل شنيد پيش دويد صورت واقعه پيش محمد اشعث تقرير کرد ابن اشعث نزديك ابن زياد لعين تمامي باز کفت ابن زياد لعين شادان کشته عمرو بن حريث را کفت سيصد کس از سر هنکان خاص بمحمد اشعث ده که او ان سراي ميداند تا برود ومسلم را بياورد ومحمد اشعث با ان سپاه روي بخانه طوعه نهادند بيکبار در وبام را فرو کرفتند اما مسلم نماز بامداد کذارده بود بر جاي نماز نشسته که اواز سم مرکبان بکوش وي رسيد دانست که بطلب وامده اند برخاست وسلاح برخود راست کرد وشمشير کشيده از خانه بيرون امد ان کروه بيکبار روي بوي نهادند مسلم چون شير غران بران قوم حمله کرده چند کس از پاي در اورد اين خبر با بن زياد رسيد عبد الله ابن عباس بن مروان سلمي را با هفتاد تن فرستاد وپيغام درشت با بن اشعث فرستاد واورا سرزنشها نمود ابن اشعث در جواب کفت اين مرديست از خانه دان بسالت وشيريست از بيشۀ شجاعت نهنکي است از درياي دلاوري وپلنکي است از جبال سروري هاشمي نسب وبرادر زاده قتال عرب است از جان خويش مايوس است ودر خيال نام وناموس خلاصه مسلم چند نفر ديکر را مجروح ومقتول نمود تا انکه لشکريان ببامها برامدند سنکهاي کران ودستهاي ني وهيزم فراوان سوزان بروي مي افکندند

اورا کوفته و مجروح ساخته دورش سپاه کوفه و شام از ستاره بیش زاهن دلو تن زره جوشن و کلاه با خصم الغیاث کون زینهار جوی یک تن دلش نسوخت براو زانهمه سپاه آخر نکرد شرم و نجونش کشید خصم شد اشک او بماهی و شد آه او براشک وآه او که فزون از ستاره بود اینک ستاره شاهد اینک فلک گواه کردند هر جفا و نکشتند شرمسار دادند هر عذاب نبودند عذر خواه پسر حرامزاده سنکی انداخت بر پیشانیش سید خون بر رخسار مبارکش روان کردید دیکری سنکی بر لب و دهانش زد که دندانهایش شکست چون از بسیاری زخمها و جراحات پشت بر دیوار خانه نهاد تا که صاحب خانه را که بکیر ابن حمران میکفتند رسم مهمان نوازی را از دست نداد شمشیری بر فرقش فرود آورد که قدری از سر و لب بالایش را برید مسلم نیز ضربتی بر سر او رسانید ابن اشعث کفت ای مسلم دست از ضرب بازدار تا ترا پیش امیر برم و ترا از او بخواهم مسلم کفت در امانم همه کفتند بلی الا عبد الله بن عباس بن مرداس کفت مرا کاری نیست پس استری آوردند او را سوار کردند شمشیرش را ربودند مسلم از خود مایوس کردید اشک از چشمش جاری شد کفت انا لله و انا الیه راجعون عبد الله عباس کفت ای مسلم طلب مراتب علیا تحمل درد رنج و بلا ضرور تر کار است کریه و تضرع شایسته و سزاوار نباشد مسلم کفت کریه من بر حالت مرسل منست که بصحایف ملعونه این ملاعین و بوعدهای این کروه بدین جا باید میشود بر او انچه خواهد شد چون بدار الاماره اش رسانیدند و اشراف کوفه مانند عمرو بن حریث و عمارة ابن عقبة ابن ابی مغیط و عمرو بن سعد و کثیر بن شهاب و مسلم بن عمرو باهلی حاضر بودند و انتظار بیرون آمدن

ابن زیاد را داشتند در انوقت مسلم را عطش تمام بود کوزهٔ ابی بر لب بام دید از
انجماعت اب طلبید مسلم بن عمرو باهلی کفت قطرهٔ نخواهی یافت تشنه لب سوی
جحیم خواهی شتافت مسلم کفت تو وامام تو مستحق جحیم ونار جحیم خواهید بود
عمرو بن حریث کفت تا غلامش قدحی پر از اب بوی رسانید مسلم کرفت چون بر لب نهاد
با خون امیخته شد دکر ثانی همین حالت دست داد مرتبه ثالث دندانهایش در قدح
افتاد در این بین ابن زیاد بیرون امد در قصر خود نشست مسلم را طلبید چون وی را بدرون
قصر بردند سلام نکرد کفتند چرا بر امیر سلام نمیکنی کفت از اینجهة که سلامتی از خود
نمی بینم ابن زیاد سر در پیش انداخته بود بعد از مدتی سر برا ورد کفت چرا بر امام
زمان خروج کردی واینهمه فتنه انکیختی مسلم کفت امام زمان حضرت امام حسین است
بقول خدا وبقول رسول خدا ومن بفرمان او بدین شهر امدم وانچه کردم رضای حق
جستم اما اهل شقاوت نکذاشتند که حق در مرکز خود قرار کیرد یا ابن مرجانه میدانم
که یقین مرا خواهی کشت پیش از اینصورت بکوی تا از قبیله خویش کسی نزد من اید
وصیت من بشنود اما چون نکریست عمر بن سعد علیه اللعنه را دید ایستاده
کفت ای ابن سعد بنا بر قرب وقرابتی که مرا با تست سه وصیت دارم ملتمس انکه
وصیت مرا قبول کنی اول انکه در اینشهر هفتصد درهم وام دارم واسب مرا نعمان
حاجب برد از وی بستان وسلاحی که در بر دارم انرا نیز بردار وبفروش ووام من
اداکن عمر سعد لعین قبول کرد ابن زیاد ملعون کفت اسب وسلاح که از ان تست
هیچکس مانع ان نخواهد شد که از مال تو دین تو اداکنند پس فرمود وصیت
دویم ان است که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستادن

مرا از ابن زیاد درخواهی در محلی که مناسب دانی دفن کن پسر زیاد گفت چون تورا
کشته باشیم هرچه میخواهند باجسد تو بکنند وصیت سیم فرمود که بحضرت ابا
عبدالله نامه بنویس و در انجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته
شد زینهار که بدین جانب نیائی و بقول این مردم فریب نخوری پسر زیاد گفت که
اگر حضرت اباعبدالله قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت گردد
خاموش نباشیم و در روایتی انست که گفت حضرت اباعبدالله اگر ما را نطلبد ما
ما او را نطلبیم و سخنان دیگر میان ابن زیاد ملعون و مسلم گذشت که گفتن و
شنیدن موجب ملال است پس ابن زیاد فرمود تا مسلم را در کوشک با هانی باز
داشتند روز دیگر مردمان بیعتی طایفه مراد و مذحج بیش از ده هزار مرد بردر
کوشک عبیدالله گرد امدند که مسلم و هانی را یا بخواهش یا بحرب باز ستانند
ابن زیاد حکم کرد که بکر بن حمران که مسلم بن عقیل در اثناء جنگ زخمی عظیم بر سر او
زده بود طلب داشتند باو گفت که مسلم را ببام کوشک ببر و گردنش را بدست خویش
بزن تا انتقام خویش از وی کشیده باشی بکر لعین مسلم را ببام قصر برد و مسلم در
راه زبان به تسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا
وخذلونا وقتلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن
زیاد امد عبیدالله از وی پرسید که تورا چه میشود جواب داد که در ان زمان
که او را بقتل میرسانیدم مردی را دیدم که برابر من امد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را
بدندان میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود من از ان شخص
چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز مثل ان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده

گفت که چون بخلاف عادت کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا ار که هیچ باکی نیست پس حکم نمود تا سر و تن مسلم را از بام قصر در میانه مردم بیرون فرو انداختند اهل کوفه چون چنین دیدند بگریستند پراکنده شدند لله در من قال

شهادت چونکه خاص الخاص فرزندان آدم شد
نخست این دولت جاوید را مسلم مسلم شد
بسوی کوفه شد تا همرهان را رهنما گردد
دریغ آن شهد کامد زهر و آن عشرت که ماتم شد
خلافت بود خاص خاندان بوتراب اما
چگویم چون بر اولاد زنا این حکم محکم شد
جهان وسعت بچشم ناکسان دارد تو پنداری
که بر آل زیاد افزود و بر آل علی کم شد
هم از خوبی است کز ذلت رهد دون و عزیزان را
که کوه از بهای خویشتن در قید خاتم شد
بهای خون کافر خون مسلم شد شگفتی بین
جراحتهای ناسور احد در کوفه مرهم شد

چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی ابن عروه را از زندان بیرون اورده بر پی عقیل ملحق سازید محمد ابن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و در این شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مامول و مسئول انکه امیر او را بمن بخشد عبید الله دست رد بسینه ابن اشعث نهاده او را زجر کرد انگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون اورده و در بازار قصابان گردن زدند و تن مسلم و او را انگونسار بیاویختند سرهای ایشان را با نامه باین مضمون بیزید فرستاد اما بعد فالحمد لله الذی اخذ لامیر المؤمنین بحقه و کفاه مؤنة عدوه اخبر امیر المؤمنین ان مسلم بن عقیل لجاء الی دار هانی ابن عروة المرادی وانی جعلت علیهما المراصد والعیون و دسست الیهما الرجال و کدتهما حتی اخرجتهما و امکن الله منهما فقدمتهما و ضربت اعناقهما و قد

بعثت الیک برأسهما مع هانی ابن ابی حیّة الوادعی و الزبیر بن الاروح التمیمی و هما من اهل السمع و الطاعة و النصیحة فلیسألهما امیر المؤمنین عما احبّ من امرهما فانّ عندهما علماً و ورعاً و صدقاً و السلام و فی ذلک الیوم الّذی قتل فیه مسلم دخل عبد الله ابن زبیر الاسدی علی بنته و هی تمشط فقالت له یا ابتا ما فعل الناس بمسلم و هانی و انشأ یقول فان کنت ما تدرین با لموت فانظری الی هانی بالسوق و ابن عقیل ترى بطلاً قد هشّم السیف وجهه و آخر یهوی فی طمار قتیل ترى جسداً قد غیّر الموت لونه و نضح دمٍ قد سال کلّ مسیل فتی کان احیا من فتاة حییّة و اقطع من ذی شفرتین صیقل لیرکب اسماء الهمالیج امنا و قد طلبته مذحج بدخول اصابهما امر الاله فاصبحا احادیث من یسعی بکلّ سبیل یطوف حوالیه مراد فکلّهم علی رقبه من سائل و مسئول فان انتم لم تاثروا باخیکم فکونوا بغایا او صیت بقلیل چون رسولان ابن زیاد بدمشق رسیدند و یزید بد بنیاد نامهٔ او را مطالعه کرد گفت تا آن سرها را بدروازه دمشق بیاویختند و جواب مکتوب ابن زیاد ملعون نوشت که تو نزدیک من پسندیدهٔ و عوض و بدل نداری و هر چه از تو صادر یافته مرضی و مستحسن است و چنان میشنوم که حسینؑ بن علیؑ عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راه را مضبوط سازی و هر که از وی صدور فتنه و فساد متصور است بقتل رسانی و السلام خروج مسلم و گرفتاری هانی در روز سیم ذی حجه و شهادت هر دو در هشتم شهر مذکور واقع گردید مقارن با همان روز است که جناب سید الشهداء از مکه بعزم کوفه حرکت فرموده اند در مبداء حال که مسلم بن عقیل بکوفه آمد در خانهٔ عوسجه نام منزل نمود بعد بخانهٔ مختار بن ابو

عبیده رفت چند نفر از اشراف و اعیان و جمعی کثیر از اوسط الناس با او بیعت نمودند
چندانکه باختلاف اقوال بهیجده هزار یا بیست هزار نفر عدد بیعتیان رسید و علی
الظاهر سر ارادت بر خط و متابعت و هواداری او نهادند عریضهٔ باین مضمون خدمت
سرخیل شهیدان نگاشت که ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی اهل الکوفه
ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم من آل ابی سفیان
و اهالی کوفه نیز بهمین مضامین عریضه ها نگاشتند انفاذ حضور مبارکش
داشتند استدعای قدوم مبارکش را بمبالغه تمام نمودند چون این مکاتیب
بنظر آن مظلوم غریب رسید از جانب یزید پلید نیز جمعی علی الظاهر بعزم گذاردن
حج بیت الله الحرام و در باطن بخیال رسانیدن گزندی بوجود امام عالی مقام مأمور
بودند و قشون مدینه طیبه نیز حسب الامر یزید عنید بمحاربه ابن زبیر مأمور شده
بودند لهذا آنحضرت در روز سیم ذی حجه که مقارن با گرفتاری هانی و خروج
مسلم است بر عبیدالله زیاد آهنگ حرکت از حجاز و رفتن عراق ساز داده نقل و
مکانی فرموده روی بر تهیهٔ اسباب سفر آورده دوستان و هواداران را بعد از
اطلاع این صورت را موافق ننموده آنجناب را از رفتن منع و مدعای خویش را باقامت
دلایل و براهین مؤکد ساخته بعرض میرسانیدند مفید نمی افتاد و عبدالله عباس
و عبدالله عمر و بسیاری از اهالی مدینه طیبه که بحج آمده بودند در مکه اقامت
داشتند عبدالله عباس بخدمت آنحضرت شتافت و معروض داشت میشنوم
عزیمت کوفه و عراق داری فرمود بلی چنین است گفت یا ابن عم مفارقت خانهٔ خدای
اختیار نما و از اینجا بیرون مرو پدر بزرگوارت بعراق تشریف برد ملاحظه فرمودی

که اهل

که اهل کوفه با او چه قسم زندگانی نمودند رفتار و کردار شان نیز با برادرت بنظر
انور رسیده لیکن بود که دران وقت اجل موعودش نرسیده بود والّا از اهالی
کوفه کوتاهی نشد دراین صورت نباید ازاین مردم اعتماد و وثوق پیدا کرد و بر پیمان
و عهد انها اطمینان حاصل نمود حضرت فرمود که این قضیّه دخلی بزمان سابق
ندارد و چون مسلم بن نامه نوشته و از بیعت بیست هزار مرد موافق خبر داده و
خود انها زیاده از دوازده رسول و دویست نامه فرستاده اند التماسها کرده اند
که متوجه انجا شوم شاید خدا مقدر کند که باطل محو و امر حق ظاهر گردد و
بر من علی الظاهر حجتی لازم کرده اند که تکلیف ظاهری بجز اجابت انها و رفتن
بانصوب نیست ابن عبّاس عرض کرد که اگر انها در عهد و پیمان ثابت القدم
بودند باید تا بحال حاکمی که از جانب یزید در انجاست بیرون کرده باشند
و ولایت را بر تحت تصرّف مسلم داده باشند ما دامیکه اینکار از ایشان ظاهر
نشود رفتن بانصوب از طریق صواب دوراست و با بودن حاکم یزید تشریف
بردن شما لابد و لاعلاج بنزاع و جدال منجر خواهد گردید انوقت احتمال دارد
که بعادت دیرینه خود بیوفائی را شعار خود سازند و شما بی معین و یاور
در کف عادی گرفتار گردید حضرت فرمودند دلایل و براهین معقول اقامت
نمودی تأمّل و اندیشه لازم است که نموده انوقت جواب باز گویم پس در غیاب
ابن عبّاس بطریق تفأل کلام الله را کشوده این ایه برامد کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْت
وَاِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فرمودند صدق الله و صدق رسوله این ایه
و اني هذا یه و فرمایش جدّ بزرگوار در عالم واقعه فرمودند که یاحسین اخرج

فَاِنَّ اللّٰهَ قَدْ شَاءَ اَنْ یَرَاکَ قَتِیْلاً هر دو مؤید ذر وقوع شهادت من است روز انزدیکر
که عبد الله عباس بخدمتش رسید مستفسر کردید فرمود با قضا بانی و حکم سبحانی
چاره نیست واز اینجا مسافرت باید کرد ابن عباس عرض کرد اکر غرض مهاجرت از
این دیار است دیار و امصار دیکر بسیار است اکر بسمت یمن توجه فرمائید اولی
و انسب است او لا اقرب جوار بمملکت شام ندارد قبیله همدان و سایر شیعیان و
موالیان پدر بزرکوارت در اندیار بسیار است قلاع منیعه و جبال رفیعه آن
نواحی بیشمار چون در انجا رحل اقامت اندازی و کسان خود را باطراف واکناف روان
سازی معین و انصار فراهم خواهد امد و اقدام ترویج شریعت اسلام میتوان نمود
حضرت فرمود یا ابن عم صفای طویت و خلوص نیت تو بر من پوشیده و مخفی نیست
و محبت قلبی تو را بجد کمال باخود میدانم ولی فسخ این عزیمت هیچ قسم ممکن نیست
در این امر سری است که باید لامحاله ظاهر شود انچه در این سفر روی میدهد
از جد و پدر خود شنیده ام و مرا معلوم است از این بیش خود را انچه مدار و عاقبت
مرا بقضاء پروردکار وا کذار ابن عباس عرض کرد حال که ترک سفر
عراق بر انجناب مشکل و شاق است زنان و کودکان را در اینجا وا کذار یا بمدینه
مراجعت ده برای کشته شدن میر که بقربانکاه زنان سوخته دل را مبر بخود همراه
اکر جناب تو این فیض را طلبکار است برای اهل حرم این قضیه دشوار است
علی الخصوص بزینب ضعیفهٔ دلریش که مرک جد و پدر دید و داغ مادر
خویش حضرت فرمود ان الله قد شاء ان یراهن سبایا پس عبد الله زبیر بخدمت
انحضرت امد کفت از اینجا که حرم خداوند است دور مشو و حرکت مفرما اکر چه اینمردم

چنین

چنین میدانند وخیال میکنند که مراد ومقصود من حرکت شما از اینجا میباشد
ولی دروغ میکویند وخیالی باطل دارند اکرخواهی برجنابت حقیقت مقال ظاهر
شود دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم ودر راه تو پیش روی تو شمشیر زنم حضرت
فرمودند که اکر مرا در لب فرات عراق بکشند خوش تر دارم از آنکه مرا در جوار
خانه خدای بکشند وحرمت حرم خدا را بشکنند ابن زبیر نیز یاس حاصل کرده
بمنزل خود شتافت در راه ابن عباس را یافت حال را بیان نمود ابن عباس چون
از ما فی الضمیر او اطلاع داشت کفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسینؑ
عنان عزیمت بسوی عراق منعطف ساخته در هر حال میرود واین دیار را بتو
واکذار میکند عرصه حجاز را خالی خواهی یافت وبمدعای خویش فایز خواهی کردید
ابن عباس میکفت یالك من قبرة بمعمر خلالك الجو فبیضی واصفري
وانقري ما شئت الا انقری هذا الحسینؑ خارجا فاستبشر نحو العراق راجیا
للظفر علی یزید قد اتی بالمنکر قد رجب الصیاد عنك فابشري لنحوه
یا ویلك لا تذعر ابن زبیر هیچ نکفت هر دو بمنزل خود رفتند لما عزم الحسینؑ
علی الخروج الی العراق قام خطیبا فقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله
وصلی الله علی رسوله وسلم خط الموت علی ولد ادم مخط القلادة علی جید الفتاة
وما اولهني الی اسلافي اشتیاق یعقوب الی یوسف وخیر لي مصرع انا لاقیه
فکانی باوصالي تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس وکربلا فیملأن مني
اکراشا جوفا واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم ورضی الله تعالی رضانا
اهل البیت نصبر علی بلائه وفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته

وهي مجموعة له في حظيرة القدس تقرّ بهم عينه وينجز لهم وعده فمن كان فينا باذلا
مهجته وموطنا على لقائنا نفسه فليرحل فانّي راحلٌ مصبحاً ان شاء الله روز
هفتم عبد الله جعفر که درانوقت مکفوف البصر و با دو پسر خود بحجّ آمده بودند چون
هنگام بیرون آمدن از مدینه از عمرو بن سعید بن العاص والی انجا استمالت
نامه گرفته بود و به یحیی برادرش که امیر حاج بود سفارشها کرده بود که مهما امکن
ساعی در مراجعت انحضرت بمدینه باشد چون دیدند انحضرت بجهة عیال و
اطفال هودج ومحملها ترتیب داده وهمراهان را بجهة تدارک سفر انعام واحسانها
فرمود و روز هشتم ذي حجّه که همان روز مسلم وهاني در کوفه شهید شده بودند
از مکّه حرکت فرمودند درانوقت عبد الله عریضهٔ بخدمت انجناب معروض نمود
ومصحوب دو پسر خود ارسال خدمت انحضرت داشت یحیی ابن سعید العاص
در خارج مکّه نیز بخدمتش رسید نامه برادر خود را رسانید واصرار در مراجعت
میکرد باندازه که قریب بان رسید فیما بین فریقین معارضه واقع شود حضرت
فرمود لي عملي ولكم عملكم وانا بريئٌ ممّا تعملون ایشان نیز دست کشیده ترک
ممانعت نمودند ان حضرت روی براه نهادند قریب بیکصد چهل نفر پیاده
وسواره در رکاب سعادت انتسابش بودند صاحب کشف الغمّه هشتاد و دو نفر
میگوید که دو پسران عبد الله جعفر نیز در سلک همراهان منسلک گردیدند در یکی
از منازل به کاروانی دو چار شدند که مالی از بابت خراج جبیر بن سنان حاکم
یمن بجهة یزید لعین فرستاده بود حمل داشت انحضرت اموال را بحیطه تصرّف
در اوردند که خراج متعلق بامام است وسایر اهل قافله را فرمودند هر کس مایل

برفاقت

برفاقت ومسافرت باماست بیاید والاخود داند جمعی درجرکه همراهان انحضرت شدند درمنزل ذات عرق بشیر بن غالب اسدی که ازکوفه متوجه مکه بود بخدمت انجناب مشرف شد فرمودند حال عراق چگونه است ومردم انجا درچه کار عرض کرد قلوب انها باشما وشمشیرهای ایشان بابنی امیه حکم باخداوند عالمیان است حضرت فرمود راست است یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید چون بمنزل شقوق یا اصفاح رسیدند فرزدق شاعر را دیدند که ازکوفه میاید چشم وی که بجمال دلارای انحضرت افتاد فی الحال دوید رکاب انحضرت را بوسید حضرت فرمودند یا ابا فراس ازکوفه می ائی عرض کرد بلی یا ابن رسول الله ص فرمودند اهل کوفه را چگونه گذاشتی وایشانرا بچه نوع دیدی عرض کرد که دلهای ایشان باشماست که طریقهٔ حق دارید شمشیرهای ایشان بابنی امیه است که صاحب مال ومنال دنیوی میباشند یا چنین عرض کرد قلوبهم معک وسیوفهم علیک حضرت فرمودند رضینا بقضاء الله قال ما اراک الا صدقت ان الناس عبید المال والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت به معایشهم فاذا محصوا للابتلاء قل الدیانون والقضاء ینزل من السماء والله یفعل فی خلقه ما یشاء وانشد یقول فان تکن الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی وانبل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء والله بالسیف افضل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل سامضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما رای حقا وجاهد مسلما وواسی الرجال الصالحین بنفسه وفارق سوءا ویعیش مرغما این دو شعر از شخص طایفه

اورا ست کہ آنحضرت بمثل خوانده اند چون از خدمت آنحضرت مرخص شد یك
نفر از بنی اعامش کہ از طایفه بنی مجاشع بود گفت یا ابا فراس من هذا قال الفرزدق
هذا الحسین ابن علی ع و ابن فاطمة الزهراء بنت محمد رسول الله هذا والله ابن خیرة الله
و افضل من مشی علی الارض و قد کنت قلت فیه قبل الیوم ابیاتا غیر متعرض لمعروفه
بل اردت بذلك وجه الله و الدار الاخرة فلا علیك ان تسمعها فقال ابن عمه ان
رأیت ان تسمعنیها یا ابا فراس فقال ابو فراس اسمع فقد قلت فیه ✻✻✻✻

یا سائلی این حل الجود و الکرم — عندی بیان اذا طلابه قدموا
هذا الذی یعرف البطحاء وطأته — و البیت یعرفه و الحل و الحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم — هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا الذی احمد المختار والده — صلی علیه الهی ما جری القلم
لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه — لخر یلثم منه ما وطی القدم
اذا رأته قریش قال قائلها — الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة العز التی قصرت — عن نیلها عرب الاسلام و العجم
یکاد یمسکه عرفان راحته — رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
یغضی حیاء و یغضی من مهابته — و لا یکلم الا حین یبتسم
من جده دان فضل الانبیاء له — و فضل امته دانت له الامم
فی کفه خیزران ریحه عبق — من کف اروع فی عرنینه شمم
ینشق نور الهدی عن نور غرته — کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته

طابت عناصره والخيم والشيم
بجده انبياء الله قد ختم
جرى بذاك له في لوحه القلم
والعرب تعرف من انكرت والعجم
تستوكفان ولا يعروهما العدم
يزينه خصلتان الخلق والكرم
حلو الشمائل يحلو عنده نعم
رحب الفناء اريب حين يعتزم
عنها الغياية والاملاق والعدم
كفر وقربهم منجى ومعتصم
اوقيل من خير اهل الارض قيل هم
ولا يدانيهم قوم وان كرموا
والاسد اسد الشرى والباس محتدم
سيان ذلك ان اثروا وان عدموا
في كل بدء ومختوم به الكلم
وتستزيد به الاحسان والنعم
خيم كريم وايد بالندى ديم
لاولية هذا اوله نعم
والدين من بيت هذا ناله الامم

هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله
الله شرفه قدما وعظمه
فليس قولك من هذا بضائره
كلتا يديه غياث عم نفعهما
سهل الخليقة لا تخشى بوادره
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا
لا يخلف الوعد ميمونا نقيبته
عم البرية بالاحسان وانقشعت
من معشر حبهم دين وبغضهم
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم
لا يستطيع جواد بعد غايتهم
هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت
لا ينقص العسر بسطا من اكفهم
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
يستدفع السوء والبلوى بحبهم
يابى لهم ان يحل الذم ساحتهم
اي الخلائق ليست في رقابهم
من يعرف الله يعرف اولية ذا
بيوتهم في قريش يستضاء بها

فی النائبات وعند الحکم ان حکموا / فجدّه من قریش فی ارومتها
محمّد و علی بعده علم / بدر له شاهد و الشعب من احد
و الخندقان و یوم الفتح قد علموا / وخیبر و حنین یشهدان له
و فی قریضة یوم صیلم قتم / مواطن قد علت فی کل نائبة
علی الصحابة لم اکتم کما کتموا

صاحب کشف الغمه گوید که بعضی از اشعار این قصیده از حزین لیثی میباشد که در مدح قثم ابن عباس بن عبد المطلب گفته و فرزدق با اشعار خود ضم نمود و در مدح جناب سیّد الشهداء گفت و بعد از آنکه نزد هشام ابن عبد الملک بیان تفصیلی که در کتب و سیر مسطور است در معرفی سیّد سجاد خوانده است اما بعد از شهادت مسلم و هانی و فرستادن سرهای ایشان بدمشق ابن زیاد لعین باحضار اهالی کوفه فرمان داد پاره از سخنان تهدید آمیز گفت جمعی را بجهة دوستی و بیعت با مسلم محبوس و مقتول نمود از جمله محبوسین مختار ابن ابو عبیده بود و از جمله مقتولین رشید هجری بود و تأکید بداروغه و مستحفظین شهر نمود که هر که را مظنّه دوستی آل ابی تراب باشد بگیرند بکشند چون از امر مسلم فارغ شده و خبری از حرکت سیّد الشهداء از مکّه نیز نبود در مقام نظم بلاد و تعیین حکام بولایات تابعه کوفه و متعلق بخود برآمد لهذا سواد عراق و آذربایجان و اصفهان و ری و طبرستان حاکمی مشخص ساخت و هریک را بقدر حاجت و ضرورت لشکری داد در جناح حرکت بودند که نامه از یزید رسید که حسین ابن علی از مکّه حرکت کرده سپاه به بادیه بر طرق و شوارع تعیین کن و او را بدست آر چنانچه در مقام بیعت نیاید سر او را جدا کن

و بشام

و پیغام فرستاد ابن زیاد بهمه حکام حکم کرد که هیچکس نرود و با لشکر تحت حکم خود
حاضر باشد تا به بینم اینکار بکجا خواهد رسید در همان ساعت حصین بن نمیر
که حکومت قادسیه را داشت با چهار هزار نفر مامور بقادسیه نمود حر بن یزید
ریاحی که حکومت و ریاست یکهزار سوار را داشت و شیعی خاص و با بن سبب طالب
جدائی و دوری از ابن زیاد را قلبا مایل بود در تحت حکم حصین ابن نمیر مامور شد
مخفی نماند که این حصین ابن نمیر غیر ان حصین ابن نمیر معروفست که صحابی
و از کتاب صدقات بود و در زمان جناب رسول خرمائی از صدقات دزدید از جمله
منافقین شمرده میشود و تا زمان ابن زبیر و خلافت مروان حکم حیات داشته ودر
جنگ با ابراهیم مالک اشتر با عبید الله زیاد کشته شد خلاصهٔ کلام چون حضرت
سید الشهداء ع به بطن الرمه رسیدند نامهٔ بمسلم ابن عقیل و اهالی کوفه
باین مضمون مرقوم و مصحوب قیس ابن مصهر الصیداوی به چاپاری روانه داشتند
اما بعد مکتوبات مسلم و شما ها رسید چون مشتمل بر اتفاق و یکدلی بر خلاف من
و بیعت کردن بود و اظهار شوق و ارزومندی بورود من انجا کرده بودید اینک
این مختصر را در منزل بطن الرمه نوشتم و خود منزل بمنزل انشاء الله خواهم امد
قیس چون روانه گردید بقادسیه رسید دوچار همراهان حصین شد او را نزد
وی بردند ان شقاوت نژاد او را نزد عبید الله زیاد فرستاد ابن زیاد بعد از گفتگوها
و خشونتها حکم کرد تا او را از بالای دیوار قلعه بخندق قلعه انداختند بدرجه شهادتش
رسانید حضرت سید الشهداء ع از انمنزل حرکت فرمود چون بمنزل زرود رسید
از یکجانب بلندی دید که خیمه در انجا نصب کرده بودند پرسید که صاحب این خیمه

کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او در انوقت از مکه می امده حج گذارده بود و از
مناسك ان فارغ گشته بکوفه میرفت حضرت سید الشهداء ع او را طلبید زهیر
در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه و اله السلام
توجه نمود حضرت فرمودند که ای زهیر هیچ سر اند اری که مرکب مجاهدت در میدان
محبت اللهی بتازی و باب شمشیر ابدار اتش اهل فساد منطفی سازی پروانه وار بر
حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و دری از خوشنودی حق سبحانه و تعالی بر روی
دل خود بگشائی زهیر از شادی برافروخته عرض کرد یا بن رسول الله ص سر
و جان نثار انگفت که مقداری هست مدتها ست که مترصد این دولت و مترقب
چنین سعادتم پس از نزد حضرت سید الشهداء ع بیرون امد بفرمود تا خیمه او را
برکندند و قریب بخیمه حضرت سید الشهداء ع نصب کردند پس با اصحاب خویش
گفت شما هر کسی که ارزوی شهادت دارید باید که با من موافقت و مرافقت نمائید
و هر که میل بوطن دارد و او را بشهادت کار نیست از من مفارقت اختیار کند اغلب
یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه زوجه خود را طلبیده
گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت حضرت ابا عبد الله میروم
تا جان نسپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن و قولی انست که زن را
طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و روایتی دیگر چنان است که زن
گفت ای مرد تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی ع باشی من نیز میخواهم که ملازمان
دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتگذاری اولاد رسول بر میان بسته
و طریق هواداری احفاد بتول اختیار فرموده و چون از ان منزل رحیل فرموده بقصر

بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ بر زمین فرو برده و شمشیری
اویخته و اسبی بر اخور بسته حضرت سید الشهداء فرمود که صاحب این خیمه کیست
عرض کردند عبید الله ابن الحرّ الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان و دلیران
دوران و بقوت و شوکت سرامد اکفاء و اقران حضرت سید الشهداء حجّاج بن
مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب وی فرستاد حجّاج بن مسروق پیام امام
همام را بوی رسانید عبید الله گفت ای حجّاج حضرت اباعبد الله چرا مرا میطلبد
گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ
شهادت علاوهٔ ان گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهة ان بیرون امدم
که مبادا حضرت اباعبد الله بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان
وی باشم و بدان ای حجّاج که اهل کوفه بنا بر محبّت دنیا از خاندان نبوّت برگشته و
به پسر زیاد پیوسته و مال فانی را به نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان
دارم و نه بموافقت ایشان نیز سر همّت فرومی ورم حجّاج بازگشته صورت حال را
بذروهٔ عرض رسانید حضرت سید الشهداء خود برخواست و بوثاق وی قدم
رنجه فرمود ابن الحرّ شرایط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من هذا القبیل بجای اورده انحضرت را
بجای نیکو نشانید و خود در خدمت انجناب بایستاد حضرت سید الشهداء فرمود
که معارف شهر تو بمن نامها نوشتند و رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و
انصار و هواداران تو ایم و مأمول و مسئول انکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب شوی
تا ما بشرایط جان سپاری اقدام نمائیم و اکنون میشنوم که روی از راه هدایت بر
تافته به بادیهٔ ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی که هرچه کنی از خیر و شر

بدان مثاب و معاقب خواهی شد من تورا امروز بمعاونت و نصرت خود میخوانم اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بکویم عبیدالله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت ثمره او را از مثوبات کامل و نصیب وافر شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب الظن من آنست که مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای بخدا سوگند که این اسبی است که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته مرا نیافته و این شمشیر هم سیفی است صارم و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع دارم که بقبول این تحفه محقر منت بر جان من نهی حضرت سید الشهداء برخواست و فرمود بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع مظاهرت داشتم تو قبول نکردی و مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی ابی مخنف لوط بن یحیی الازدی گوید که بعد از واقعه آنحضرت عبیدالله جعفی بر تقصیرهای خویش تاسفها خورد و در آن باب ابیات درد آمیز میگفت فیالک حسرة مادمت حیا

تردد بین صدری والتراقی حسین جاء یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة والنفاق

مع ابن النبی فدیته روحی فویل یوم ودع للفراقی فلو انی واسیته بنفسی

رجوت الفوز فی یوم التلاقی لقد فاز والذی نصر و حسینا وخاب الاخرون ذوالشقاق

چون در منزل ثعلبیه فرود آمدند سر در کنار خواهر خود زینب نهاده در خواب

شد ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه مصطفی و ای نور دیدهٔ مرتضی و ای سرو سینه زهرا چرا میگریی دیدهٔ تو گریان مباد الا بخیر حضرت سید الشهداء فرمود که این ساعت جدم رسول الله را در خواب دیدم که میگریست و میفرمود الحسین رسیدن تو بما نزدیک است و سواری دیدم که پیش من ایستاده و میگفت که شما می شتابید مرگ بر اثر شما می شتابد بیدار شدم و مرا از گریه جدم گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پرده گیان حریم عصمت نیز ملول و محزون گشته میگریستند از آن میانه علی اکبر برپای خواست و عرض کرد ای پدر ما بر حقیم فرمود نعم علی اکبر عرض کرد چون ما بر حقیم و حق با ماست پس باکی نبود اگر مرگ بر ما رسد یا ما بمرگ رسیم چون بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار کل شیئ هالك مقرر است و اینما تکونوا یدرککم الموت معین خلاصه در سه منزلی کوفه شخصی از طایفه بنی عکرمه یا بنی اسد زمام ناقه خود را در دست داشت و این ابیات را میخواند یا ناقتی لا تزعری من زجری وشمری قبل طلوع فجری بخیر رکبان وخیر سفری آل رسول الله آل الفخر السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح السمر الضاربین بالسیوف البتر حتی تحل بکریم الفخر الماجد الجد رحیب الصدر یا مالك النفع معا والضر اید حسینا سیدی بالنصر علی اللعینین سلیل الصخر یزید لا زال حلیف الخمر وابن زیاد عهر بن العهر چون بخدمت آنحضرت فایض و مستسعد گردید آن غریب مظلوم از حالات کوفه جویا شدند عرض کرد یا ابن رسول الله ابن زیاد بکوفه آمد با مسلم نزاعها کردند

غالب شد لشکرها از قادسیه تا عذیب در بادیه و صحراها تعیین نموده که همه صحراها از اسپاه گرفته مصلحت انست که مراجعت فرمائی بجدا سوکند که بر افعال واقوال کوفیان اعتمادی نیست نیروی تو مگر بجانب نیزهای جان ستان و شمشیرهای بران امام علیه السلام فرمودند جزاك الله خیرا تو شرط نصیحت و خیر خواهی را بعمل اوردی انچه در مشیت خداوند قرار گرفته خواهد شد از سخنان عبد الله بن حر الجعفی و اخبار این شخص تزلزل در بنیان همراهان امام عالیشان پیدا گشت زیرا که از روز حرکت از مکه تا اینمنزل قریب پانصد سوار و یکصد پیاده از اطراف جمع و پروانه ان شمع بودند از استماع این سخنان که احتمال صدق و کذب میداشت جمعی در همان ساعت مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند بنو عقیل که در خدمت ان امام جلیل بودند عرض کردند که چنانچه اخبار مقرون بصدق باشد بعد از مسلم زندگانی دنیا بر ما دشوار و مستلزم ننك و عار است پس انحضرت همراهان را فرمود که اسبان و شتران خود را سیراب نموده ظرفهای خود را مملو از اب کرده از اینمنزل حرکت فرمود روانه شد حصین ابن نمیر امیر قادسیه حسب الاشارة ابن زیاد حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار و بجهة حراست شوارع در بادیه مامور داشته بود چون طرفین بیکدیگر قریب شدند افتاب بوسط النهار رسیده بود یکی از اصحاب انحضرت از روی تحیر تکبیر گفت انحضرت سبب پرسیدند عرض کرد که از دور نخلستانی بنظر می اید چون انجناب نیك نگریست بی اختیار گریست و فرمود نخلهائی که عیانست ثمر خواهد داد بار سر بار دو خون خورده و بر خواهد داد این بلائی که گرفته است سر راه بما عنقریب است که از مرله خبر خواهد داد

کوش اسپان سر نیزه و نوک علم است	گر نشان از اجل اهل نظر خواهد داد
قصهٔ قتل برادر به برادر دارد	خبر مرگ پسر را به پدر خواهد داد

درانوقت لشکر حرّ را دیدند که دران صحرا فرود امده بودند چون حضرت سیّد الشهداء و همراهان او را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند بواسطهٔ عطشی که انها را رو داده بود اب طلبیدند حضرت فرمود تا ان میزبانان تازه رسیده را همراهان سیراب ساختند از نام مهتران سپاه جویا شدند حرّ پیش امده نام و نسب خویش را بگفت حضرت فرمود که ای حرّ بحرب ما امدهٔ یا بیاری ما عرض کرد یابن رسول الله عبید الله زیاد بکوفه امد مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه و هر کس از شیعیان تو را که یافت بقتل رسانید من از جانب ابن زیاد مأمورم که هر جا تو را دریابم رها نکنم که باز کردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازهٔ کوفه حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون درانوقت موقع نماز ظهر بود حضرت فرمودند که ای حرّ علی الحساب وقت فریضهٔ ظهر است فرود ای و با قوم خود نماز گذار تا من نیز با قوم خود نماز گذارم حرّ گفت یابن رسول الله تو پیشوای زمانی و امام عالمیان ما همه و لشکر در عقب تو نماز خواهیم گذارد حضرت ویرا دعا گفت و فرود امد نماز پیشین را ادا فرمود پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبهٔ در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و فرمود ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامه‌های شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم و اگر

بکربلا
آنحضرت
والعنة

تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر
عهود و مواثیق خویش راسخید بتجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در
شهر شما نهم و اگر از متابعت و مبایعت پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جانب
که خواهم بروم حر عرض کرد که یا ابا عبد الله بخدا سوگند که من ازین مکتوبات خبر
ندارم حضرت فرمود که جمعی در این لشکر تو هستند که نامه هاي ایشان اینک
با من است پس بفرمود تا مکاتیب را آوردند چون خوانده شد بعضی از مردم سر در
پیش انداختند و خجل و منفعل شدند پس سید الشهداء ع برخواست و نماز دیگر
نیز بجماعت ادا فرمود و حکم داد تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته
روی بحجاز نهادند حر و لشکر او میانه حضرت و مقصد حایل شدند حضرت فرمود
اي حر غرض از اینحرکت چیست عرض کرد مقصود آن است که ترا بکوفه بریم چه
باین امر مأموریم حضرت فرمود اکنون بغیر از جنگ چاره نیست و دست بقائمه
شمشیر برده حر عرض کرد یا ابن رسول الله ما را بجنگ تو مأمور نکرده اند و از طرفین
کلمات خشونت انگیز بسیار گفته شد عاقبت الامر حر در خفیه و سر عرض کرد
یا ابن رسول الله صلاح در آنست با یکدیگر قدری راه برانیم که از جاده کوفه و حجاز
دو قدری خارج باشد چون فرود آئیم شما به بهانه آنکه حرم همراه است دورتر
فرود آئید آنگاه که مردمان ما بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف
که خواهید بروید چون روز شود مردم من بیدار گردند معلوم شود شما رفته اید
ما پاره راه در این بادیه بگردیم رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حضرت
سید الشهداء ع درباره او دعا گفت و سوار شده و لشکر با یکدیگر میراندند

تا ثلثي از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتند و بخواب غفلت
فرو رفتند حضرت سید الشهداء برخواست و با مردم خود روی براه نهادند
و تا طلوع آفتاب بتعجیل میراندند چون آفتاب طلوع کرد حر و لشکر او را دیدند
که بتعجیل در رسید فقال الحسین ما وراك یا ابن یزید فقال وافاني کتاب ابن
زیاد ینبئني في امرك وقد سیر من هو معي هو عین علي ولا سبیل الی مفارقتك
او اقدم بك علیه وطال الکلام بینهما و مکتوب ابن زیاد را بدست آنحضرت داد
مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد و حسین را دریافته باشی
او را در منزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هرچه
از تو صادر گردد معروض دارد حضرت خواست که در یکی از آن قری که قریب بود
نزول کند حر راضی نشد و گفت که از امتثال امر امیر چاره نیست در همین مرحله
فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم چون زهیر بن القین الحاج
حر بن یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که
جنگ کردن با اینقوم آسانتر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهد
رسید سید الشهداء فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من مکروه میدارم
که ابتدا بحرب کنم زهیر عرض کرد بر شط فرات که نزدیک بما است قریه ایست
که یکراه بیش ندارد اگر رخصت دهی بآنجا رویم حضرت فرمودند که نام اینقریه
چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمودند نعوذ بالله من العقر بعد از آن بحر
فرمود که با ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده نزول کنیم چون اندک مسافتی
قطع کرده بزمین کربلا رسیدند همراهان حر سر راه را گرفتند گفتند تجاوز

ازاین مکان جایز نیست همین جا باید فرود آمد که فرات هم بشما نزدیک است

بیا دلا سخن از دشت کربلا گوئیم
حدیث محنت و اندوه و ابتلا گوئیم

بدرد بیوه زنان برهنه سر گوئیم
زحال بی پدران برهنه پا گوئیم

زنا صبوری اطفال خورد سال الیم
زدردمندی بیمار بی دوا گوئیم

گهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم
گهی وفای علمدار بی لوا گوئیم

از انجوان که بناچار از او گذشت پدر
سپرد در دم شمشیر اشقیا گوئیم

زکودکی که پدر تشنه اش بمیدان برد
وزآب دادن انقوم بیحیا گوئیم

ازان نماز که از خون جبهه داشت وضو
وزان امام که صد طعنش از قفا گوئیم

بر انگروه که زایشان یکی زخصم هزار
هر انچه رفت زاشرار بیحیا گوئیم

از انسپاه که یکتن نداشت رحم بدل
بپرس برسر ایشان چه رفت تا گوئیم

حضرت پرسیدند که نام اینموضع چیست گفتند کربلا میگویند فرمود الله اکبر هذه کربلا موضع کرب و بلاء و مسفك الدماء هذه مناخ رکابنا و محط رحالنا ومقتل رجالنا انگاه فرمود که از غرایب حالات انکه در زمان پدرم علی مرتضی متوجه صفین بودیم باینمحل که رسیدیم فرمودند نام این موضع چیست عرض کردند کربلا فرمود مشیت الله چنین قرار گرفته که طایفهٔ از آل محمد درین مرحله نزول کنند با ایشان رسد انچه رسد پس بقضای ربانی تن در داده حکم فرمود که هودجها و محملها بکشایند بارها فرود ارند و این ابیات را فرمودند

صد جدی المختار اشرف خلقه فقال الحسین یقتلو بکربلا طغاة بغاة ناکثین عهودهم
شرار امة الکفر فیهم تکملا وفی ههنا والله تقتل رجالنا واما النساء فیضحین حسرا وثکلا

هنا تذبح الاطفال من الحمد تراهم على الرمضاء صرعا وقتلا وفي ههنا حطوا المحل قبورنا
ومحشرنا والنشر والله تفصلا فنزل القوم وحط الاثقال في يوم الاربعاء او
الخميس على ما قيل الثاني من المحرم ونزل الحر بنفسه وجيشه قبال الحسين ع
ثم كتب الى عبيد الله ابن زياد واعلمه بنزول الحسين ع بارض كربلا فكتب
عبيد الله كتابا الى الحسين ع يقول فيه اما بعد فقد بلغني يا حسين نزولك
بكربلا وقد كتب الى يزيد ابن معاوية ان لا اتوسد الوثير ولا اشبع من الخبز
او الحقك باللطيف الخبير او ترجع الى حكمي وحكم يزيد ابن معوية والسلام فلما
ورد الكتاب الى الحسين ع وقرائه القاه من يده وقال للرسول ما له عندي جواب
فرجع الرسول الى ابن زياد آتش خشم آن ملعون شعله ور گردیده در روز پنجم
محرم عمر بن سعد را که مامور بایالت ري وطبرستان نموده بود طلبید گفت
که نخست بجنگ حسین ابن علی ع بپرداز چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت
بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روي بري آور عمر سعد گفت ایها الامیر
مرا از محاربه اباعبد الله ع معاف داشته این امر را بدیگر رجوع فرمای عبید الله
گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد
التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گوید مسئول وی
باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت وسکون مشورت
نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود گفت ایخال بخدا سوگند که
توجه بجانب امام حسین ع یکی از مآثم است ومستلزم قطع صله رحم والله که
ترک سلطنت وخروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای تعالی روی وخون

امام حسین در کردن تو باشد قد خلوا علیه فی الکوفه اولاد المهاجرین والانصار
فقالوا لم یا ابن سعد تخرج الی حرب الحسین وابوک سادس الاسلام فقال لهم
لست افعل ذلک وبات ابن سعد طول لیلته متفکرا فی امره ایخرج الی حرب الحسین
وملک الری فغلب علی قلبه ونفخ الشیطان فی معاطسه فانشأ یقول فوالله
ما ادری وانی لحائر افکر فی امری علی الخطرین أأترک ملک الری والری منیتی
ام اصبح ماثوما بقتل حسین حسین ابن عمی والحوادث جمة لعمر ولی فی الری قرة
عین وان اله العرش یغفر زلتی ولو کنت فیها اظلم الثقلین ولکنما الدنیا
لخیر معجل وما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنة
ونار وتعذیب وغل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین
وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة وملک عظیم دائم الحجلین وانی ساختار التی لیس دونها
حجاب وتعذیب وغل یدین قال ابو مخنف فاجابه هاتف من ناحیة البیت یسمع
صوته ولا یری شخصه یقول الا ایها النغل الذی ضل سعیه ورایح الی الدنیا
نبیحة عینی ستصلی جحیما لیس یطفی لهیبها وحسبک من کل الرجال الیشین
اذا انت قاتلت الحسین ابن فاطمه وانت تراه اشرف الثقلین فلا تحسبن الری
یا ارذل الوری تفوز به من بعد قتل حسین ابن سعد انشب در این اندیشه
بسر برد عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده در چاه انداخت در روز ششم
محرم باچهار هزار سوار و پیاده بر نیت قتال انسرور ستوده خصال روان شد
از خسران دنیا و اخرت نیندیشید بعد از قطع مراحل چون بکربلا رسید در
مقابل انحضرت فرود آمد از انجا ابن زیاد فرمان داد تا نخیله را لشکرگاه

ساخته رؤسا و سرکردگان مانند محمد ابن اشعث و قیس ابن اشعث که هردو
خواهرزادگان خلیفهٔ اول مادر ایشان ام فروه بود و اشعث بن قیس کندی
پدر ایشان نیز از مشاهیر است و عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بن
عروه بود و خولی اصبحی و سنان بن انس نخعی و شمر هریک را با دو هزار و سه
هزار و چهار هزار متعاقب ابن سعد ابن زیاد روانه مینمود چون اهل کوفه در
کفر و اسلام نفاق و دوروئی پیشه و شیوهٔ ایشان بود هر روز بقدر یکصد نفر
که حسب الامر به نخیله که لشکرگاه بود میرفتند شب پنجاه نفر مراجعت میکردند
ابن زیاد شقاوت نژاد حکم کرد که هرکه در یابند که از نخیله مراجعت کرده گردن
زنند از قضا یک نفر از اهل شام مراجعت کرده او را گرفته بنزد ابن زیاد بردند
در مقام باز خواست برآمد عرض کرد که ودایعی از ایتام در نزد من بود چون
مسافر بودم امانت و دیانت مقتضی آن بود که بصاحبانش تسلیم کنم باین جهت
آمدم گفت راست میگوئی و عذری موجه داری ولی صلاح حال مسلمانان
در کشتن تو میباشد حکم کرد او را گردن زدند دیگر کسی از لشکرگاه فرار نکرد
و روانه کربلا شدند مگر شبث ربعی که در خارج کوفه اقامت داشت و
در رفتن بمحاربه حضرت سید الشهداء تعللی میورزید ابن شبث ربعی
در زمان خلافت ابی بکر مرتد شد و مؤذن سجاح بنت اشعث که مدعی
نبوت بود میکرد بعد از آنکه سجاح در ثانی اسلام اختیار کرد شبث هم در
ثانی اسلام قبول کرد از یمامه و حضرموت و یمن با طایفه خود بکوفه آمد
و ساکن شد در ایام حیات امیر مؤمنان در خدمت آنحضرت بود در صفین

مکرر برسالت نزد معاویه مأمور شد واز جمله اشخاصی بود که خدمت امام
مظلوم عریضه کرده بود چون مطالعه او بر ابن زیاد معلوم گردید در مقام
تهدید و وعید برآمد آنهم باهشت هزار کس روانه شد آخرترین مأمورین
شمر ملعون بود که با چهار هزار نفر روانه شد بالجمله سی هزار سوار و پیاده
تا عصر تاسوعا در کربلا حاضر و آماده گردید خلاصه مقال آنکه عمر سعد حین
ورود بکربلا دعا برجل من اصحابه یقال له کثیر ابن شهاب المذحجی وقال له
انطلق الی الحسینؑ وقل له ما الذی اقدمك الینا فاقبل کثیر حتی اتی الی الحسینؑ
وکان الحسینؑ داخل الخباء ویصلح لامة حربه فاستاذن علی الحسینؑ فقال له
حبیب ابن مظاهر ما الذی ترید فقال ارید الدخول علی الحسینؑ فقال الحسینؑ
اتعرفون الرجل فقال له ابو ثمامة الصیداوی نعم یا مولای هذا شر الناس
جملة فقال له زهیر بن القین الق سلاحك وادخل الیه فقال لا استفعل
فقال له زهیر بن القین انصرف الی ابن سعدؑ فبعث رجلاً آخر که آنرا قرة ابن
سفیان الحنظلی میگفتند گفت برو و از حسینؑ استفسار نمای که سبب آمدن
تو باین ولایت چه بود و باعث براین شور و شر و غوغا چیست قره بموجب فرموده
عمل نموده حضرت سید الشهداءؑ فرمود مردم کوفه بمن مکاتیب نوشتند
که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد التماس
قدم من کردند ومن بکلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه آوردم و در این
اثناء طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هیجده هزار مرد دست بدست
مسلم ابن عقیل داده بر بیعت من درآمدند نقض پیمان نهاده مسلم را تنها

کذا شتند تا بتیغ ستم کشته شد چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده کشت
خواستم که باز کردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا
در اینمنزل فرود آورد بعد از آن قره را فرمودند که ابن سعد را بگوی
که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن
مألوف مراجعت نمایم قره جواب حضرت سید الشهداء را با ابن سعد رسانید
ابن سعد گفت الحمد لله والمنة امید وارم که میان من و اباعبدالله مقابله و
مقاتله واقع نشود بعد از آن ابن سعد نامه بابن زیاد فرستاده از التماس
حضرت سید الشهداء ع او را آگاهی داد عبیدالله زیاد در جواب نوشت که اما
بعد ای عمر لعین بیعت یزید را بر اباعبدالله ع عرض کن چون او و متابعانش بیعت
کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش چون نامهٔ ابن زیاد لعین با ابن
سعد رسید گفت که عقیدهٔ من آنست که عبیدالله طالب عافیت نیست و این
نامه را با رسولی که آمده بود پیش حضرت سید الشهداء ع فرستاد آنجناب جواب
داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم ابا و امتناع امام حسین ع
بگوش نامبارک او رسید در غضب رفت با ابن سعد نوشت که حسین ابن
علی و اتباع او را از تصرف آب فرات مانع آید تا وقتی که به بیعت یزید در آید
پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بجهة ضبط آب تعیین نمود و
حضرت امام مظلوم و همراهان او را از سر آب دور کردند حضرت سید الشهداء
خیمهٔ بجانب بادیه زد و اینصورت بسه روز پیش از شهادت آنحضرت بود
اما چون تشنگی بر ملازمان آنحضرت غلبه کرد برادر خود عباس را با سی

سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد عباس با عمرو محاربه کرده غالب آمد
مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر حضرت سید الشهداء ع
نزد عمر سعد ملعون فرستاد که امشب میخواهم با من ملاقات کنی عمر قبول کرده
با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد حضرت سید الشهداء ع با برادر خود
عباس و فرزند خود علی اکبر سوار شده در برابر یکدیگر بایستادند حضرت
فرمود ویحك ای عمر از خداوند که بازگشت همه بدوست نترسی و با من در
مقام مقابله و مقاتله در آئی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشهٔ
ناصواب درگذر و بر خلاف دنیای غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو
عمر سعد گفت یا اباعبدالله هرچند که شما بدین امر احقید خدای عز و جل
نخواهد که این کار شما را بود و تو از آن بیشتر حرب نتوانی کردن که علی ع کرد و هم
این کار او را راست نبود و همه زندگانی بغم گذاشت و اگر تو از این کار دست
بازداری و بیعت با یزید کنی با سانی برسی اگر طلب کنی ندانم چون بود یا تو را بود
یا بر تو بود واما من میترسم که اگر بخدمت تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند
حضرت فرمودند که عمارتهای دنیا چنان محبوب نیست که اینهمه تعلق باو توان
ورزید اگر قصر بلند تو را پست سازند کوشکهای رفیعه در بهشت از برای
تو بنا کنند مع هذا اگر با من باشی سرائی بهتر از آن بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه
ضیاع و عقار بسیار است از آنمیترسم که ابن زیاد آنرا متصرف شود و من محروم
مانم حضرت سید الشهداء فرمود که اگر آن ضیعه ضایع شود من تو را در حجاز
مزرعه بخشم که صد چندان ارزد عمر سر بخسر در پیش افکنده هیچگونه جواب نداد

سید الشهداء فرمود برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی پس حضرت فرمودند از سه کار یکیرا اختیار کنید اول آنکه باز شوم که در آنجا که بودم بنشینم و خدای عز و جل را عبادت کنم دویم مسافرت کنم چون مسلمانان در حدود و ثغور با کفار غزا کنم تا شهادت یابم ثالث آنکه دست از من باز دارید تا من خود سوی یزید شوم بگویم و بشنوم عمر سعد لعین گفت نیکو گفتی یا اباعبدالله من ابن زیاد را آگاه میکنم و از وی دستوری میخواهم تا چه فرماید پس هر یک بلشکرگاه خویش مراجعت نمودند بریر بن الحضیر همدانی که یکی از جمله عباد و زهاد زمان بود عرض کرد که ایفرزند رسول خدا چه کردی حضرت فرمود که عمر سعد ملعونرا نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش او برکشم و موعظه مرا بسمع رضا بشنود حضرت فرمود که بر صواب دید تو کسیرا اعتراضی نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد لعین شتافت و او در خیمهٔ بود که برای او نصب کرده بودند بریر بی اجازت در آمد سلام ناکرده بنشست عمر علیه اللعنه در غضب شد گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسالت فرمود که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند تو اینجا آب بر اهل و عیال پیغمبر بستهٔ و زبان بمذمت ایشان کشودهٔ و با فرزند رسول خدا داعیهٔ حرب داری و لشکر در برابر عترت پیغمبر فرود آوردهٔ عمر سعد زمانی نیک سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان

قتال کند و حقوق ایشان از غصب نماید لامحاله جای او در جحیم و سزای او عذاب الیم خواهد بود ولیکن دعا عمر بن عبید الله من بین قومه الی الخطه فیها خرجت لحینی فوالله ما ادری وانی لواقف علی خطر لا ارتضیه ومین اأخذ ملک الری والری رغبتی ام ارجع ما ثوما بدم حسین وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الری قرة عین ثم قال یا اخا همدان ما اجد نفسی تجیبنی الی ان اترک الری لغیری فرجع بریر ابن الحضیر الی الحسین وقال یا ابن رسول الله قد رضی بقتلک بولایة الری پس ابن سعد نامه کرد بعبید الله زیاد و اورا آگاه گردانید عبید الله گفت او را نخست نزد من باید آمدن تا من او را بنزد یزید فرستم و بعضی چنین نوشته اند که ابن زیاد قبول کرد اما شمر ذی الجوشن گفت که اگر حسین ابن علی بی آنکه متقلد قلادهٔ بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر بروی نگرند و اینصورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود مصلحت آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر را مستحسن دانسته نوشت اگر حسین بحکم من رضا دهد او را با اتباع بکوفه فرست والا همه را بکش و صدر وظهر حسین را بسم اسبان مضمحل گردان سید الشهداء فرمود من بنزد عبید الله نروم اندرین گفتها چند روز روزگار شد عبید الله عمر سعد را تهمت کرد بکار سید الشهداء و بدو نامه کرد که تو را از بهر آن نفرستادم که با حسین منادمت کنی باید که چون این نامه بخوانی بی توقف کار او را اسیری کنی یا او را بیا و ریا سرش را مردی از سرهنگان خود که نام او جویرة بن بدر التمیمی بود گفت این نامه را ببر و ده اگر هم آنگاه بر نشیند و حرب کند

نیک باشد واگرنه اورا زنجیر کن و بسوی من فرست ولشکر را همانجا بدار تا من
ایشان را مهتری فرستم جویره صبح هشتم از کوفه بیرون آمده وارد کربلا شد
عمر را بخیمهٔ خود دید نامه را بخواند همانساعت سوار شد وسپاه را فرمود جملگی
سوار شدند جویره را گفت گواه باش که چون نامه را برخواندم اطاعت امیر را
نمودم وبراسب نشستم واین ماجرا صبح پنجشنبه بود نهم ماه محرم پس روی
بلشکرگاه سیّد الشّهداء نهادند آنحضرت درخیمه حرم سرا تشریف داشتند
عمرسعد نزدیک آمد وبانگ کرد یا حسین من جهد خویش کردم که محاربه
درمیان نیاید درخون توشریک وانباز نباشم سود نمیدهد وفایده نمی بخشد
زیراکه انچه تومیگوئی امیرقبول نمیکند وانچه امیرمیگوید توشنوائی نداری
این مرد فرستاده رسول امیراست که با توحرب کنم والّا مرا بزنجیر کرده بکوفه
برد وسپاه را سرداری دیگرفرستد حضرت فرمود که امروز را تأمّل کنید
تا فردا شود ببینم چه باید کردن ابن سعد مراجعت نمود ولشکریان در
منازل خود آرام گرفتند از انطرف چون ابن زیاد جویره را فرستاد شب در وقت
خوابیدن باخود خیال کرد که شاید ابن سعد مباشر حرب نشود وجویره بر
حسب امر اورا محبوس سازد بیاورد انگاه لشکر بی سردار متفرق شوند وحسین بن
علی ازمیان بیرون رود ودرساعت برخواست وشمر را احضار کرد گفت ابن
سعد با من نفاق وحیله کند ودل با حسین دارد امروز صبح جویره را فرستادم
اگرمباشر حرب نشود اورا محبوس سازد بیاورد واحیانا اگر اینصورت روی دهد
تا من دیگری را فرستم کارها تباه شود اکنون از تو شایسته ترنمی یابم الحال روانه

شوا گر ابن سعد از حرب ابا کرده او را بند کن و بفرست سرداری سپاه و امارت ری تورا باشد یا حسن و اتباعش یا سرهای انها را بیاور شمر گفت فرمان بردارم ولی مرا یک حاجت است زنی از ما در خانه ابی تراب بود چهار پسر از او دارد و با برادر خود همراهند امیر ایشانرا امان دهد ابن زیاد فرمان نوشت و بشمر داد در همانساعت بجا پاری روانه شد عصر پنجشنبه نهم بکربلا رسید از ماجرا مطلع گردید گفت من یکساعت امان ندهم عمر گفت قبح الله ما جئت بخدا سوگند که ظن من چنان است که تو در فساد این امر کوشیدی که ما سعی در اصلاح آن داشتیم و ابن زیاد ما را بر ارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است تکلیف کرده و مجدد لشکر اراسته روی بسرا پرده حرم محترم آن امام معظم روانه شدند در آنمحل حضرت سر بزانوی مبارک نهاده بخواب رفته بودند چون نعرهٔ سواران و همهمه سپاه و اصطکاک سلاح مخالفان ظاهر شد آنحضرت را از خواب بیدار ساخته چون بر آنحال وقوف یافت عباس برادر خود را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن مجدد چیست عباس تحقیق نموده بازگشت و بعرض رسانید حضرت فرمودند برو و این قوم را بلطف بگو که روز بیگاه است و امشب شب جمعه عاشورا مهلت دهید شاید مراسم طاعت و لوازم عبادت حضرت رب العزت بجا آورده شود عباس بازگشت گفت ایمردم فرزند رسولخدا یک شب دیگر مهلت میطلبد و چنان میدانند که امشب شب آخر است از عمر او میخواهد بطاعت و عبادت گذرانند امرای کوفه و ابن سعد گفتند ما بتنگ آمده ایم و از غضب ابن زیاد میترسیم شمر لعین

فریاد زد که یک لحظه مهلت نمیدهیم دران میانه عمرو بن حجاج زبیدی گفت ایمردم
شرم کنید و از خدا بترسید این چه سخت دلی و سست پیمانی ست اگر کفار ترک و
دیلم مهلت خواهند باید داد اخر اینها اهل بیت پیغمبر شما هستند شما امت
جد اینها هستید چرا مروت ندارید و باین شدت بیحیائی میکنید سپاه از
استماع این کلمات درهم افتادند ابن سعد و سایرین از بیم فتنه حکم کردند
که لشکر در همانجا نزول نمایند و شب را بمحافظت و نگاهبانی بصبح رسانند
انگاه شمر حرامزاده بحوالی سراپرده حرم امد و اواز داد که ایخواهر زادکان من
شما دست از حسینؑ باز دارید و یا از دایرهٔ متابعت او بیرون نهید تا از سخط
یزید و عبید الله در امان باشید اینک عهد نامهٔ امیر گرفته بجهة شما
اورده ام ایشان در جواب گفتند که لعنت خدا بر تو و بر امیر تو و عهد نامهٔ او باد
چگونه است که ما را امان باید داد و فرزند رسولخدا را باید کشت شمر مایوس
بلشکر خود مراجعت کرد چون شب بر سر دست در امد حضرت فرمود تا عباس
و علی اکبر و پنجاه نفری سوار و پیاده مشکها را برداشته بجهة اوردن اب
بجانب فرات شتافتند عمرو بن حجاج زبیدی که با پانصد نفر مستحفظ اب فرات
بودند اواز دادند که شما کیستید نافع ابن هلال که هم از اصحاب حضرت و از
ان طایفه بود جواب داد که پسر عم شما هستم امده ام اب بیاشامم گفتند گوارا باد
تو را چون جمعی دیگر را دیدند دانستند که بجهة انحضرت است در مقام
ممانعت بر امدند ولی دران هنگامه مامورین مشکها را پر اب کرده بسراپردها
رسانیدند پس انحضرت فرمانداد خیمها را بایکدیگر نصب کرده و در عقب خیام

خندقی حفر نمودند و اورا از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش دران زده راه آمد و شد خصم ازان ممر مسدود باشد آنگاه فرمود کرسی که از ساج همراه داشت درمیان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبید و بر بالای کرسی نشست فرمود ایها الناس انه قد نزل من الامر ما ترون وان الدنیا قد تغیرت وتنکرت وادبر معروفها واستمرت حذا رحتی لم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء والا خسیس عیش کلا الکلا الوبیل الا ترون الحق لا یعمل به والباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربه فانی لا ارالموت الا سعادة والحیوة مع الظالمین الا برما اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خود باوفا تر ندیدم فتم جزاکم الله منی خیرا خدایتعالی شمارا از جهت من جزای خیر دهاد وبدانید که من امشب رقیه شمارا از ربقهٔ بیعت خویش محلی ساختم وابن مهلت برای شما خواستم وظن من آنست که اینقوم چون مرا بینند طلب شما نکنند وبجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردید تا از محنتهای دنیا رهائی واز شدت اعدا فرج یابید برادران وخویشان وموالیان جواب دادند که یا بن رسول الله مارا قوت مفارقت وطاقت مهاجرت تو نیست وبقای خود بعد از تو نمیخواهیم وتا جان در تن ورمق در بدن داریم با اعدای دین ودشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود حضرت سید الشهدا ایشانرا دعا گفت وروی بفرزندان مسلم ابن عقیل کرد وفرمود ای ابنای عم بمواعید کاذبه واکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شمارا بکوفه فرستادم

وآنگروه روی و دل از کوی مهر و وفا برتافته و با قدم انتقام در طریق تحریک فساد
وایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را هدف سهام تعرض ساختند
ورسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند الا لعن
الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید خلعت سعادت پوشید حالیا
شما یادگار مسلم ابن عقیلید مادر شما این غم زده وماتم یافته است برخیزید
ومادر خود را برداشته از اینجا بقبیله بنی طی روید از انجا بمدینه رفته بنشینید
ودل بر کرم اللهی نهید انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه
بکشد ظهور خواهد کرد ومن این سخن از پدر خود شنیدم وحقا که او از حضرت
رسالت شنیده باشد این صورت بر اینوجه بوده که روزی از روزهای حرب
صفین نداء فرمود و ابا مسلما یعنی با مسلم کجاست محمد حنفیه عرض کرد که ای
پدر بزرگوار وی در آخر صفوفست حضرت امیر فرمود که مراد من ابومسلم
خولانی نیست ومقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایت
سیاه پدید اید چندان محاربه کند که خدا یتعالی بواسطهٔ او حق در مرکز خود
قرار گیرد خوشا وقت انان که باوی موافقت نموده در افنای اعدای دین و
نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند ولاد عقیل فریاد بر کشیدند پدر بزرگوار
مادر وفای تو سر باخت ما در هوای تو جان در میبازیم او بغیرت با دشمنان
در نساخت وما از سر محبت در راه تو سر را فدا سازیم پس مسلم ابن عوسجه و
حبیب ابن مظاهر و زهیر بن القین وسایر چاکران را طلبید فرمود انچه بر شما بود
کردید اکنون ما اندکیم وایشان بسیار من از خویشتن نومیدم وشما را از بیعت

خویش بحل کردم هرکه خواهد باز گردد زیرا که شما نمیدانستید که مارا حرب باید کرد ایشان مرا خواهند از رفتن شما راضی باشند در اینصورت شما از قبل من بحل باشید از جانب ایشان ایمن گفتند ما فرزند زادهٔ رسول خدا و بهترین خلق را رها نکنیم اگرچه از قبل ایشان ایمن و امروز از جانب تو بحل باشیم اما روز رستخیز اینحدیث را با سید انبیا چگوئیم که فرزندان ترا آوردیم و میان دشمنان رها کردیم و خود باز گشتیم معاذ الله که ما هرگز باز نگردیم و جان خود را در پیش تو فدا سازیم پس خروش و زاری از میان ایشان برخواست و حضرت نیز خود گریست فرمود یا اصحابی احسن الله مثواکم و اجمل صحابتکم ما بین احدکم اذا فاضت نفسه علی الشهادة و بین الجنة الا اقل من فواق ناقة درهمان شب طرماح ابن عدی طائی که از میان طایفه خود بطلب گندم بکوفه آمده بود از این ماجرا اطلاع یافته از کوفه بتعجیل خود را بکربلا رسانید درهمانشب بخدمت آن حضرت آمد گفت یابن رسول الله ترا با اینمردمان حرب کردن مقدور نیست برخیز با من بیا تا من ترا براهی برم که کس نداند بحی بنی طی رسانم پنجهزار مرد مقاتل درخدمت تو حاضر کنم انوقت هرچه خواهی کن حضرت فرمودند من همراهانرا گفتم که باز گردید قبول نکردند من اکنون ایشانرا رها نکنم ایشان گفتند یابن رسول الله اهل کوفه ترا میخواهند چون ترا نه بینند متعرض ما نشوند حضرت فرمود معاذ الله مردم اینجهانرا از بهر زن و فرزند دوستان میخواهند از ایشان دور نشوم طرماح حضرترا وداع کرد و برفت پس آنحضرت فرمانداد که چون همه اصحاب براین وجه قرار گرفته باید بود بقیهٔ که از شب باقی مانده بطاعت

وعبادت کذرانند علی الصباح حاضر کردیند که نماز اخرین را بجماعت کذرانیم القصه
اصحاب ویاران هر یک بمنزل خود شتافتند باوراد وادعیه مشغول کشتند وخود
انحضرت کاهی انشب را بنماز وکاهی باوراد وکاهی باصلاح اسلحه حرب قیام مینمود
اهل بیت ان بزرکوار همه انشب را ناله وا از عرصه زمین بغرفه ماه میرسانیدند
وازنم اشک غریبان انباد یه انهار چشمه چشمها بر پشت ماهی میرسید قریب
بطلوع صبح صادق ام کلثوم خواهر انحضرت اوازی از اسمان شنید که یا خیل الله
ارکبی ایلشکر خدا سوار شوید که هنکام کارزار رسید بر نشینید که وقت رحلت
بدار القرار امد ام کلثوم چون بیهوشان جوشان وخروشان خود را در پای انحضرت
انداخت عرض کرد ای برادر این اواز غریب را شنید حضرت فرمود ایخواهر از این غم
تو دیدم زیرا که در این ساعت مرا خواب در ربود در عالم واقعه دیدم که سکی چند بر من
حمله کردند در میان انها سکی بیش از همه حمله میاورد من با خود میکفتم او مرا
هلاک خواهد کرد در این بودم که جدم رسول خدا انزد من حاضر شد فرمود ای فرزند
دلبند ای شهید ال محمد وای مظلوم ترین اولاد من اینک باستقبال روح پاک تو ساکنان
عالم بالا ومقربان ملأ اعلی امده اند که بمرتبه بزرک شهادت ترا بشارت دهند
جهد کن که امشب نزد ما افطار کنی توقف وتاخیر جایز نداری همراه جدم فرشته دیدم
انحضرت فرمود که او را میشناسی کفتم نه فرمود این فرشته ایست از اسمان فرود امد
باشیشه سبزی که خون ترا در ان شیشه ریزد ونکاه دارد ام کلثوم بکریه در امد
حضرت فرمود ایخواهر همه اهل بیت مرا جمع کن که محل وداع رسیده حسب الامر خواهران
ودختران وزوجات طیبات واولاد امجاد در خدمت انسرور عباد جمع امدند انحضرت

فرزندان صغیر را در پیش روی خود جای داد بوسه بر روی یک یک میداد و روی مطهر بر سینه انور ایشان میمالید از دل پرخون قطرات خونین از چشم مبارک میبارید و میفرمود ایجگر گوشه گان جانم بجهة شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نبود ندانم چکنم و چه چاره سازم و غم شما بکه بگویم و شما را در این سن طفولیت در ولایت غربت در این عرصهٔ هولناک بکه بسپارم از استماع این مقال خروش و فغان از اهل بیت پیغمبر آخر الزمان بر آمد ام کلثوم بیطاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی و ای لاله نو رستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنودن این سخنان غم اندوز و یارای استماع این کلمات جگرسوز است جد ما رسول خدا اگر از این عالم رحلت فرمود محرم ما علی مرتضی بود چون آنحضرت بسعادت شهادت فایز گردید سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد بعد از برادر محرم ما محرومان و پناه ما مظلومان تو بودی چون تو بروی محرم ما که باشد مرهم راحت بر جراحت دل ما که نهد گویا زبان حال زینب مظلومه باین مقال گویا بود گفتا که یا حسین بکن یاد خود بحل مرا گفتا بعزیز جان مکن از خود خجل مرا گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز من گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا گفتش که متصل بقیامت شد این فراق

گفتا قیامتی است غمت متصل مرا ‖ گفتش که مهر نگسل از این کودکان من
گفت ار گذارد این المجان گسل مرا ‖ نتوان نوشت قصهٔ درد دلش تمام
ور نه توان ز غصه هزاران رساله کرد ‖ زینب کشید معجر و آه از جگر کشید
کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد ‖ هر خواهری که بود روان کرد سیل خون
هر دختری که بود پریشان کلاله کرد ‖ عربیه یا ایها المنزل المحیل

غاتك مستقر هطول ‖ ادری علیك الزمان لما ‖ شجان من اهل الرصیل

هیهات قل الوفا فیہم فلا حمیم ولا وصول	یا قوم ما بالنا جفینا فلا کتاب ولا رسول
لو وجدوا بعض ما وجدنا لکاتبونا ولم یحولوا	یا اهل کوفان لم غدرتم بنا وکم انتم تحولوا

اصحاب و یاران عرض کردند یابن رسول الله از ما هر کدام کشته شویم در بهشت بری فرمود والله خواهم برد گفتند پس هر چند زود تر بهتر زیرا که با شهادت و با تو در بهشت بودن دوستر داریم ازاین حیات حضرت فرمود خدای عز و جل پاداش عمل شما بهشت خواهد کرد دانید انشاء الله چون صبح صادق بدمید گریبان در غم آن غریبان دید حضرت فرمود تا بانک نماز گفتند یاران جمع شده تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند هنوز دعا ناگفته و اوراد ناخوانده فریاد کوس حربی ناله نای رزمی از لشکر مخالفان بلند شد سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهاده علمها نصب کردند ندای هل من مبارز در دادند عدد لشکر مخالف براستی مشخص نیست زیرا که از هفده هزار الی هفتاد هزار باقوال مختلف در کتب اخبار و آثار ضبط است ولی اکثری از قدمای مورخین سی هزار نوشته اند این روایت با احادیث مأثوره که از حضرت علی مرتضیٰ و حسن مجتبیٰ ودرین کتاب مستطاب نیز برشته تحریر در آورده ام مطابق است و ملتزمین رکاب سعادت انتساب آنجناب نیز بروایات مختلفه ذکر شده ولی اصح اقوال که مسعودی و محمد بن جریر طبری و ابو حنیفه دینوری و اکثر مورخان عالیشان برشته تحریر در آورده اند چنین است که حرکت از مدینه طیبه سی نفر از یاران و اصحاب در رکاب آنجناب بوده اند حرکت از مکه معظمه بروایت اکثر مورخین صد سوار و چهل پیاده بروایت علی ابن عیسیٰ صاحب کشف الغمه من حیث المجموع هشتاد و دو نفر در عرض راه که از قبایل و اطراف ملحق شدند الی سه منزلی کوفه

پانصد سوار و صد پیاده فراهم آمده بود پس از خبر شهادت مسلم و هانی بن عروه تفرقه
کنار رفتند و ورود بزمین کربلا الی شب عاشورا یکصد سوار و چهل پیاده باقی بود موافق
زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده قریب هشتاد نفر در روز عاشورا بدرجه
شهادت رسیده اند دوازده نفر دستگیر که آنها را با اهل بیت اطهار بشام بردند
بقیه نیز در حول حوش اراضی کربلا فراری متواری گردیدند القصه عمر سعد بد
اختر کافر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه نامیمون را در عهده عمرو بن الحجاج کرد و میسره
ناسره را بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و علم را بدست مولای خود وریدا داد و
آن کلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت حضرت اباعبدالله با آنکه معدودی
چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنه را نامزد
زهیر ابن قین نمود و میسره را به حبیب ابن مظاهر محول فرمود و رایت را به برادر خود
عباس ابن علیؑ ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صد باشد آن صد جای در قلب
گرفت آنگاه فرمود در هیزم هائیکه در خندق اطراف سراپرده حرم جمع کرده بودند
آتش زدند شمر لعین چون آنرا دید گفت که ای حسینؑ پیش از آمدن قیامت باتش تعجیل
کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوار تری باتش مسلم ابن عوسجه التماس کرد که حضرت
رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنم حضرت فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم
که از پدر خود چنین آموختم اما چون هر دو صف راست شد حضرت سید الشهداء
بخیمه در آمد عمامهٔ رسولخدا بر سر نهاده و درع آنحضرت در پوشید و شمشیر
وی که شهسوار میدان انا النبی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرده بر جنازه سوار
شد روی بمیدان نهاد پس آنحضرت رجزی آغاز کرد انا ابن علی الخیر من الهاشم

کفانی بهذا مفخر حین افخر · وجدّی رسول الله اکرم من مضی
ونحن سراج الله فی الخلق نزهر · وفاطم امّی من سلالة احمد
وعمّی یدعی ذو الجناحین جعفر · وفینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر · ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر · وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة

ومبغضنا یوم القیمة یخسر وقال ایضا الا فانزلوا فی هذه الارض واعلموا

فانّی بها امسی صریعا مجدّلا · واسقی بها کاسا علی ظمأنه
ویصبح جسمی بالدماء معلّلا · ولهفی لم یدعوا اللئام ناملو
مقالی باشر الانام وان زلا · الا فاعلموا انّی ابن بنت محمّد
ووالدی الکرّار للدین اکملا · فهل سنّة غیّرتها او شریعة
وهل کنت فی دین الاله مبدّلا · احللت ما قد حرّم الطهر احمد
وحرّمت ما قد کان قبل محلّلا · فقالوا له دع ما تقول فاننا
سنسقیک کاس الموت غضبا معجّلا · ونادی الا یا اهل بیتی فاصبروا
علی الضرّ بعدی والشدائد والبلا · ای اهل عراق سوگند میدهم شمارا

که میدانید من نبیرهٔ مصطفایم وسبط رسول خدایم وجگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا وقرة العین علیؑ مرتضیؑ برادرم حسن مجتبی است عمّم جعفر طیار در هوای جنات العلا ست عمّ پدرم حمزهٔ سید الشهدا است ومی بینید که این عمامه رسول خدا است که بر سر دارم واین دراعه مبارک اوست که در بر دارم واین شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام وشما میدانید که حضرت رسول فرمود

الحسنؑ والحسینؑ سیدا شباب اهل الجنه بر من و برادر من ببهشت گواهی داد
اگر سخن مرا راست ندانید صحابه رسول بسیارند که از رسول شنیده پرسید
والله که اگر ترسایان از عیسیؑ خری ماندی آن خر را تا قیامت پرورش دادندی
واگر از موسیؑ نتیجه ماندی او را رها نکردندی شما چه امتانید که فرزند عشیرت
ودختر زاده کان پیغمبر خود را میکشید نه از خدای میترسید نه از رسولش شرم
میکنید با من غدر کردید من امروز شمارا آن گویم که موسیؑ فرعون را گفت قوله
تعالی وانی عذت بربی وربکم ان ترجمون وان لم تومنولی فاعتزلون اگر مرا یاری
نکنید مرا نکشید پس از سر راه من دور شوید تا بحرم خدای باز شوم پس هیچکس
آن مظلوم را جواب نگفت وهمه خاموش شدند لله در من قال یاد آمد آن
بر تنها رفتنش در صف هیجا آن زبان در کام خشکش ای زبان در کام لال

آن بزاری گفتنش با فغان بر اصحاب عدوان	کای گروه آخر نه از اهل نبی و اصحاب ضلال
کر به احمد اعتقادی هستتان او را سلیم	ور بقرآن اعتمادی هستتان او را حمایل
کو کتاب الله و عترت یادگار احمد آمد	هم کتاب الله هم وهم عترت آن بیمثالم
نامسلمانان نیستم من مؤمن آل رسولم	بشمرید اخر یکی چون خویش از اهل ضلال

در این محل آواز گریه وزاری اطفال واهل بیت از خیمه بسمع همایون حضرت رسید
از استماع آن متأثر شده فرمود لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم پس عباس
وعلی اکبر را فرستاد که بروید بایشان بگوئید که فردا شمارا بسیار میباید گریست
وحالا امروز تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند باز حضرت بر سر حرف رفت
وفرمود ایها الناس بدانید که خدایتعالی کذب را حرام گردانیده ومن هرگز دروغ

نگفته ام و وعدهٔ خلاف نکرده ام هیچ مسلمانرا نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر سر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام ای جماعت بی نام و ننگ بدعتی نکرده ام در دین که قتلم واجب آمد سرو دینم که اند ر چنگ عدوان پای مال نمودند دشمنم تا هر حلال آید حرام نه هوا را تابعم تا هر حرام آید حلالم وحش و طیر از بیابان جمله سیر آبند چون شد من که از آل رسولم تشنهٔ آب زلالم وقال لهم یا اهل الکوفة قبحا لکم و تعسا حین استصرختمونا والهین فاتیناکم موجفین فشحذتم علینا سیفا کان فی ایماننا و حششتم علینا نارا نحن اضرمناها علی اعدائکم و اعدائنا فاصبحتم البا علی اولیائکم و یدا لاعدائکم من غیر عدل افشوه فیکم و لا ذنب کان منا الیکم فلکم الویلات هلا اذ کرهتمونا ترکتمونا و السیف ما شیم و الجاش ما طاش والرای لم یستحصد و لکنکم اسرعتم الی بیعتنا اسراع الدبا و تهافتم الیها کتهافت الفراش ثم نقضتموها سفها و ضلة و طاعة لطواغیت الامة و بقیة الاحزاب و نبذة الکتاب ثم انتم هولاء تتخاذلون عنا و تقتلونا الا لعنة الله علی الظالمین من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود گشته مرا رها نکردند تا بضرورت ترک انجا کردم پناه بحرم خدا بردم و بعبادت خود مشغول گشتم تا اینکه رسل و رسایل شما متواتر و متعاقب آمد نامه های شما متوالی بمن رسید که ما توا بامامت احق و اولی میدانیم بایدکه متوجه اینجانب شوی ای عمر سعد و ای عمرو بن حجاج و ای شبث بن ربعی و ای فلان و فلان شما نامها بمن نوشتید اکنون قصد جان من و خون من کرده اید اینها جواب دادند که ما ازین نامها خبر نداریم حضرت فرمود تا خورجین مکاتیب ان بیدینان را آوردند با یشان نمود گفتند این کاغذ بدون

اطلاع ما قلی شده انحضرت از جواب وغلط ناصواب انها متحیر ماند فرمودن مکاتیب را
در اتش انداخته سوختند پس فرمود الحمد لله والمنة که حجت را بر شما تمام کردم و
شمارا بر من حجتی نیست عمر سعد لعین پیش امد بگفت این سخنان هیچ نتیجه نمیدهد
یا بایزید بیعت کن یا بضرب تیغ هلاک خواهی شد انگاه گفت ای اهل کوفه در نزد امیر
عبید الله شهادت بدهید اول کسیکه تیر بجانب حسینؑ انداخت من بودم پس تیری
از کمان بجانب انحضرت روان نمود حضرت رو بسوی اسمان کرده عرض کرد اللّهمّ
ثقتی فی کلّ کربۃ وعدّتی فی کلّ شدّۃ وقوّتی فی کلّ نائبۃ ورجائی فی کلّ حالۃ انت
ولیّ کلّ نعمۃ ومنتهی کلّ غایۃ اکفنی یا ارحم الراحمین و از شتر فرود امد بر اسب نشست
ویقول الموت اولی من رکوب العار والعار خیر من دخول النار والله من هذا و
هذا جاری وانگاه محاسن مبارک خود را بدست گرفته گفت غضب خدا وقتی
بر یهود اشتدا دیافت که گفتند عزیز پسر خداست وخشم الهی بر نصاری
زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است وسخط پروردگار در
اینمحل برای شما مستعد ومهیا گشت که قصد فرزند پیغمبر او میکنید من حالا
از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرك الا بالله است انحراف
نجویم چون بیکسی وغریبی خود در ان دیار وقلت انصار ولشکر بیشمار مخالف را
ملاحظه نمود شعری چند از بیوفائی دنیا بیان فرمود یا دهر اف لك من خلیل
کم لك بالاشراق والاصیل من طالب وصاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل
وکلّ حیّ سالك سبیلی ومنتهی الامر الی الجلیل چون زنان وکودکان اهل
بیت این ابیات را شنیدند نوحه وزاری اغاز کردند چنانچه اواز ایشان بسمع

همایون انحضرت رسید حضرت از گریه و فریاد ایشان متاثر شده فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس بامن گفت که نساء و صبیان را با خود مبر و من سهو کرده که نصیحت او عمل ننمودم پس بخیام حرم نزدیک امده گفت این نه جای گریستن است دشمن پهلوی ماست شما چون بگریید این مردم را دل هراسان شود ها الا ترک کنید که فردا شما را بسیار باید گریست در خلال این احوال شخصی از سپاه ضلال بیرون امده فریاد زد که یا حسین ابشر بالنار انجناب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی النار چون ان ملعون بازگشت پای اسبش بمغاکی اندر شد اسب بترسید برجست ان ملعون از اسب متمایل شده بیفتاد پایش در رکاب باز ماند اسب بهر سو میدوید تا او را در خندقی که از چوب و نی مملو بود و اتش در ان زده بودند رسانید او را در اتش بینداخت و سر دعوة المظلوم مستجابة بوضوح پیوست چون صفوف قتال و جدال اراسته شد از هر دو جانب چشم دو بیننده میدان کماشتند تا سبقت در حرب که کند حضرت فرمود که من از پدر بزرگوار خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکنند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید ریاحی پیش صف دشمن بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب بنزدیک عمر سعد راند گفت ای ابن سعد ایا با اباعبدالله حرب خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیاری سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد ابن سعد جوابش نداد حر از او اعراض کرده متوجه میدان شد لرزه بر اعضای او افتاده بود دل در برش می طپید مهاجر بن اوس که از کسان او بود باوی گفت که من تو را در هیچ معرکه چنین خوفناک ندیده بودم و تو از جمله مشاهیر

دلاوران ومبارزان هستی هرگاه که از شجاعان وخنجرگذاران کوفه نام میبرند تو
سردفتر اوّل نام بردگان بودی حال اینهمه واهمه وهراس تو از چیست حرّ گفت مرا
ازجدال وقتال باکی وترسی نیست ولی با نفس خود درجدالم واو را در میانهٔ بهشت و
دوزخ مخیّر ساخته ام ودر اندیشهٔ آنم که کدام را اختیار کنم پس تاملی کرد آنگاه سپر خود را
بر سر دست آورد ومانند کسیکه حمله بر خصم کند بسمت آن امام مظلوم حمله آورد
خود را بر رکاب آن غریب بی یاور رسانید رکابش را بوسید جبین بر سم مرکبش مالید
عرض کرد یابن رسول الله مرا گمان نبود که این قوم باین مرتبه بیحیائی وبیوفائی
نمایند وقصد کشتن تو کنند وچنین میدانستم که باصلاح اینکار خواهند کوشید
اکنون که کفر والحاد این قوم شقاوت نژاد بر من ظاهر شد بخدمت مبادرت نمودم
تائب وشرمسارم نادم وگناهکارم آیا توبهٔ من مقبول میشود وعذرخواهی من بحیز
قبول میرسد یا نه آنحضرت دست مبارك بر سر وروی او مالید فرمود هرچند
بنده معصیت نماید چون نادم وتائب شود وروی بدرگاه خداوند آورد واستغفار
نماید البتّه امید قبول خواهد بود هو الّذی یقبل التوبة عن عباده جرمیکه بامن
کردی ناکرده انگاشتم واز تقصیر تو درگذشتم انت حرّ فی الدّنیا والاخرة یا حرّ
جزاك الله خیرا پس شمر لعین بابن سعد بیدین گفت چه انتظار داری وچه
روزگار میبری سپاه را بحرب اندر آر آنگاه دو تن از لشکر عمر سعد بمیدان آمدند
که یکی یسار غلام زیاد دیگی سالم غلام ابن زیاد بود مبارز خواستند مادر وهب بن
عبدالله کلبی که او را قمر میگفتند پسر خود را گفت ای وهب برخیز ودر نصرت
فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا امّاه ولا اقصّر انشاء الله فاتی

نحو الحسینؑ وقال لہ اتاذن لی یا اباعبداللہؑ ان ابرز الی هولاء القوم الظالمین فقال لہ برز شکراللہ سعیك فحمل علیهما وانشأ یقول یاحسینؑ ابن علیؑ لیس یبغی القوم قصد غیر قصدك ما کادو هذا بلاء کادو جدك فازمن والالہ مولای وکان الیوم جندك لعن اللہ معادیك ومن اظهر حقدك اهلك اللہ ابن سعد و یزید حین صدك پس بیك حملہ بسیار را بکشت و نزد مادر آمد گفت ایمادر از من راضی گشتی یا نہ مادر گفت تا پیش امام حسینؑ کشتہ نشوی از تو خوشنود نگردم منکوحہ وهب گفت تورا بخدا سوگند میدهم کہ مرا بفراق خویش مبتلا نسازی مادر گفت ای پسر فرمان زن مبر و با دشمنان دین مقاتلہ کن تا در روز جزا رسول خدا شفیع ما باشد وهب باشارۂ مادر بمیدان مراجعت نمود و رجز میخواند

ان تنکرونی فانا ابن الکلبی عبل الذراعین شدید الضرب انی غلام واثق بربی حسبی بمولای فهو حسبی لا ارهب الموت عذاب الحرب ولا اخشی الطعن ثم الضرب ادرك ثاری بعد ثار الصحب لیس جهادی فی الوغی باللعب سالم اندر آمد شمشیر زد و دست چپ وی را بینداخت وی درهانکومی بدست راست سالم را بدو نیم کرد ولم یزل یقاتل حتی قتل منهم جماعة ووقعت بہ طعنة وضربة فانجدل صریعا وجزوا راسہ ورموا بہ نحو امہ فوقع بین یدیها فاخذتہ ووضعتہ فی حجرها وهی تقول الحمد للہ الذی بیض وجهی وسر قلبی بشهادة ولدی بین یدی الحسینؑ بعد از وی بریر بن الخضیر همدانی پای در میدان نهاده مبارزت نمود وهو یقول انا بریر و ابی خضیر لیث یروع الاسد عند الزیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری من ضیر کذاك فعل الخیر من بریر در اثنای کر و فر میگفت ایکشندہ کان

مسلمانان وای کشندگان فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آئید یزید بن معقل از صف سپاه عمر بن سعد لعین بیرون آمده بوی رسید گفت ظن من بتو آنست که تو از جمله گمراهانی وگفت بیا تا از خدایتعالی مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند بعد با یکدیگر در آویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت بریر چنان تیغی بر سر ابن معقل زده که از اسب در غلطید مردی دیگر بمبارزت بیرون آمد و بریر را نیز بتعاقب ابن معقل روان نمود پس کعب ابن جابر الازدی از لشکر عمر سعد بیرون آمده و بریر را بدرجۂ شهادت رسانید پس عمرو بن قرظة الانصاری از لشکر آن برگزیدۂ حضرت باری بمیدان درآمده مبارزطلبید و میگفت فاین ابنا ثنا بل این ثنا بل این اطفالنا بل این آبائی ابن الحماة الکماة الباذلون لنا بانفس نبعث من اعذب لمائی لقد سعوا فی رضاء الله وانتقلوا الی علی و علی و علیائی پس روی بدان قوم بیدین آورده کشش و کوشش بسیار نمود تا بدرجۂ شهادت رسید برادرش علی ابن قرظه که در لشکر عمر سعد بود آمده در برابر امام مظلوم ایستاد و گفت ای کذاب برادر مرا فریفتی تا او را بکشتند نافع ابن عمرو بن قرظه برادر زاده اش گفت ای سگ فرزند پیغمبر را دشنام میدهی حمله باو کرده و او را بکشت چون چند نفر از اصحاب امام عالیمقام بدرجۂ شهادت رسید حر پیش آمده عرض کرد یا ابن رسول الله اگرچه اول کسیکه بر سر راه تو آمد من بودم بایست اول جان خود را در بازم حالا رخصت فرمای که تا جان خویش را پیش تو فدا کنم ملتمس وی باجابت مقرون گشته عازم حرب مخالفان گردید محمد بن جریر طبری و زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده

بجز حر اسمی از ترکسان وی نبرده اند ولی ابی مخنف میگوید علی نام ولد وی نیز با او همراه بود ثم ان الحر اقبل علی ولده قال لہ یا بنی احمل علی اعداء الله الظالمین فانی والله یسّرنی ان اراک قتیلا بین یدی الحسینؑ فحمل ولده علی القوم ویقاتلهم حتی قتل فلما نزل الحر الی ولده قد قتل فرح فرحا شدیدا واستبشر وقال الحمد لله الذی استشهد ولدی بین یدی ابن رسول الله ثم تقدم الی الحسینؑ وقال یا مولای بحق جدک الا ما اذنت لی بالبراز الی هولاء الطغاة البغاة الفجرة الکفرة کنت اول من خرج الیک واحب ان اقتل بین یدیک فقال لہ ابرز شکر الله سعیک وبارک الله فیک ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فبرز الیهم واشهر نفسه بین الصفین وجال بین الفریقین ووقف علی مصرع ولده وانشا یقول اکون امیرا غادرا وابن غادرة اذا کنت قاتلت الحسینؑ ابن فاطمة ولهفی علی خذلانہ واعتزالہ وبیعت هذا الناکث العهد لائمه فیا ندمی الا اکون نصرته الا کل نفس لا تواسیه نادمه اهم مراراً ان اسیر بجحفل الی امة زاغت عن الحق ظالمه فکفوا والا زرتکم بکتائب اشد علیکم من رجال الدیالمه فیا اسفی اذلم اکن من حماته ویا حرة الا تفارق لازمه سقا الله ارواح الذین تبادروا الی نصره سحبا من الغیث دائمه لعمری لقد کانوا مصالیت فی الوغا سراعا الی الهیجا لیوث ضراغمه وقفت علی اطلالهم وجسومهم فکاد الحشا ینفتل العین ساجمه فما لوا الی نصر ابن بنت نبیهم باسیافهم اسادعیل مصادمه قال ابو مخنف فلما فرغ من شعره حمل علی القوم حملة منکرة فقتل فرسانا ونکس اقرانا ثم رجع الی مکانه ونادی باعلی صوته یا اهل الکوفه یا اهل المکر والخذول والخدیعة دعوتم هذا الامام الیکم وزعمتم انکم تنصرونه وتقاتلون عدوه وتقتلون انفسکم دونه حتی انکم غدرتم لتقتلوه واحطتم به من کل

فرستاد عاقبت زخمهای گران یافته لیک شد اخر ز رمح و تیغ و تیر پاره پاره پیکر آن
مرد پیر باچنین احوال باز آن شیر مرد بود با اعدای دین کرم نبرد کافری
ز یک ضربتی بر انجاب همچو عمرو عبدود بر بوتراب چون فتاد از پا شد از آن
مستمند ناله اید و ست ادر کنی بلند لاجرم از پای در امد فی الحال حضرت
سیّد الشهداء با حبیب ابن مظاهر بر سر وی حاضر شدند دیدند که هنوز
رمقی در تن وی باقیست حضرت فرمود ای مسلم جزاک الله خیرا انچه بر تو بود
بجای اوردی طایفهٔ از یاران ما را اجل دریافت وجمعی که زنده اند انتظار ان
میبرند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد انگه حبیب
گفت ابشر بالجنّه مسلم باواز ضعیف گفت بشرک الله بالخیر یا حبیب حبیب گفت
ایمسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس وصیتی میکردم امّا یقین دارم
که همین لحظه بتو خواهم پیوست پس چه وصیت کنم ترا اگر وصیتی داری بفرما گفت
وصیت من بتو انست که دست از حرب این ملاعین شقی باز نداری تا وقتی که جان
خود را فدای این بزرگوار کنی حبیب گفت برب کعبه چنین خواهم کرد پس مسلم او را
دعا گفت و روی بجانب انحضرت اورد عرض کرد یا بن رسول الله رفتم تا مژده امدن
ترا بحضرت جدت و پدرت رسانم و از قدم تو ایشانرا اگاه کردانم انگاه جان بجان
افرین تسلیم نمود بعضی از لشکر ابن سعد اواز براوردند که الحمد لله ابن عوسجه را
کشتیم شبث ابن ربعی زبان بدشنام و توبیخ ایشان کشاد گفت بکشتن کسی اظهار
شادمانی میکنید که در غزای اذربایجان اوّل کسی که در راه خدا چندین مشرکرا
بقتل اورد او بود قاتلان مسلم عبد الله ضبابی عبد الله بن خشکارة البجلی و مسلم بن

عبدالله بود علیهم لعنة الله بعد از شهادت مسلم نافع بن هلال البجلی وکان قد
رباه امیر المؤمنین و کان فارساً مذکوراً و بطلاً مشهوراً و رامیاً بالنبل و یکتب علی
نبله اسمه واسم ابیه فاذا رماها فلم یخطی فحمل علی القوم وانشأ یقول ارمی بها
معلمة افواقها مسمومة تجری علی اخفاقها والنفس لاینفعها اشفاقها
ان کان ربی قلّا قضا بفراقها اذا المنون شمرت عن ساقها لاملئن الارض من اطلاقها
لم یثنها الا الذی قد ساقها بالموت حقاً لا یحل اعناقها مردی از لشکر ابن سعد
که او را مزاحم بن حریث میگفتند بمبارزت وی بیرون آمد آن نام نافع جویا کردید
نافع گفت انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی مزاحم
گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان پس تیری در چلۀ کمان
پیوست و درست بشست کشیده خواست که آن تیر را بر سینه وی زند آنمردود
سپر را محاذی تیر نمود اما آن تیر چنان بضرب آمد که سپر شکافت و بسینه اش
رسیده از پشتش بیرون آمد عمرو بن الحجاج از میسره سپاه ابن زیاد فریاد بر آورد
که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان در گذشته تا چند کس از ما کشته
نشود یک شخص از ایشان بقتل نخواهد رسید دیگر کس بمبارزت وی اقدام نکرد
روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری دلیری بهر خدنگی نهنگی بیجان میکرد
سر دشمنان از تیغ جان ستان از تن ایشان میربود تا جان بجان آفرین تسلیم نمود پس
سعد بن حنظله تمیمی روی بمیدان کارزار آورد میگفت صبراً علی الاسیاف
والاسنة صبراً علیها لدخول الجنة وحورعین ناعمات هنة لمن یرید الفوز لا بالظنة
یا نفس للراحة فاجهدنة وفی طلاب الخیر فارغبنة ابن سعد یکی از اعیان سپاه

آنحضرت بود کسی بمبارزت وی جرئت واقدام نکرد مانند شیر غران خود را بر قلب سپاه بیدینان زد کشش و کوشش بسیار نمود چند کس از ابطال رجال دران معرکهٔ قتال بقتل رسانید تا انکه بدرجهٔ شهادت رسید پس حنظله ابن اسعد شامی آمد و در پیش روی آنحضرت ایستاد هر تیر و نیزه که از سپاه مخالف می آمد خود را اسپر بلا مینمود و میگفت یا قوم اِنّی اَخافُ عَلَیکُم مِثلَ یومِ الاَحزاب مثلَ دابِ قومِ نُوحٍ وَعادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِینَ مِن بَعدِهِم وَمَا اللهُ یُرِیدُ ظُلماً لِلعِبادِ وَیا قَومِ اِنّی اَخافُ عَلَیکُم یَومَ التَّنادِ یَومَ تُوَلُّونَ مُدبِرِینَ مالَکُم مِن عاصِمٍ وَیا قَومِ لاتَقتُلُوا حُسَیناً فَیُسحِتَکُم اللهُ بِعَذابٍ وَقَد خابَ مَنِ افتَریٰ فَقالَ لَهُ الحُسَینُ یَابنَ سَعدٍ رحمکَ اللهُ اِنَّهُم قَد استوجبُوا العَذابَ حِینَ رَدُّوا عَلَیکَ ما دَعَوتَهُم اِلَیهِ مِنَ الحَقِّ وَنَهَضَ اِلَیکَ یَشتِمُونَکَ وَاَصحابَکَ فَکَیفَ بِهِم الانَ وَقَد قَتَلُوا اِخوانَکَ الصّالِحِینَ قالَ قَد صَدَقتَ جُعِلتُ فِداکَ اَفَلا نَرُوحُ اِلیٰ رَبِّنا فَنَلحَقَ بِاِخوانِنا فَقالَ لَهُ رُح اِلیٰ ما هُوَ خَیرٌ لَکَ مِنَ الدُّنیا وَما فِیها وَاِلیٰ مُلکٍ لایَبلیٰ فَقالَ السَّلامُ عَلَیکَ یَابنَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیکَ وَعَلیٰ اَهلِ بَیتِکَ وَجَمَعَ بَینَنا وَبَینَکَ فِی الجَنَّةِ قالَ آمِینَ آمِینَ ثُمَّ استَقدَمَ فَقاتَلَ قِتالاً شَدِیداً فَحَمَلُوا عَلَیهِ فَقَتَلُوهُ رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ پس انگاه زهیر ابن حسان یا انکه ابن سلیم ازدی بخدمت حضرت امام اجازت مبارزت طلبید او مبارزی مردانه دلاوری فرزانه بود خود را در معرکهٔ کارزار رسانید ندای هل من مبارز بر کشید مردی سام نام از آن گروه شقاوت فرجام در مقابل وی آمد چون هر دو از یک طایفه بودند زبان بنصیحت زهیر کشاد گفت شرم نداری که مال و منال واهل و عیال خود را میگذاری و روی بتقویت حسین ابن علی میاوری زهیر گفت ای ناکس تو را شرم میباید داشت

که برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی اخروی اختیار میکنی و شمشیر بروی فرزند رسول خدا میکشی سام خواست تا دیگر باره سخن گوید زهیر نیزهٔ بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد بر زمین افتاد و جان بداد بعد از وی نصر بن کعب نخعی که از معارف کوفه بود مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد گفت ایمرد چرا از نعمت خود جدا مینمائی و از ابناء عم خود دست کوتاه میکنی بیا تو را بنزد امیر برم و عذر مافات بخواهم زهیر گفت لعنت خدا بر امیر تو و خود تو بیوفا باد پس دیگر مجال سخنش نداده بیك زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادر نصر که او را کعب ابن مالك میگفتند در مقابل وی آمد چون خواست حمله کند اسبش در رمیده او را از پشت خود بر زمین افکند پایش در رکاب مانده اسب بهر سمت مید وید تا او را به بئس المصیر فرستاد پس خود را بر صف پیادگان زده چند نفر را بقتل آورد دیگر کسی بمبارزت وی اقدام نکرد لاعلاج خود را بر قلب لشکر زد از چپ و راست میتاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت تا آنکه جراحت بسیار یافت از اسب بر زمین افتاد و بعالم آخرت شتافت سران و سروران کوفه چنین مصلحت دیدند که بهیئت اجتماعی روی بخصم آورند عمرو بن الحجاج زبیدی از سمت خود با جمیع لشکر خویشتن حمله نمود و با یاران خود میگفت که ای اهل کوفه بر جادهٔ متابعت ثابت باشید با جماعتیکه مخالفت امیر کرده و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید حضرت فرمود که ایعمرو تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی و مرا از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه بیدین و سزاوار آتش کیست در آن حین شمر ذی الجوشن از سمت دیگر حمله نمود

واصحاب انحضرت بمدافعهٔ ایشان شمشیرها کشیده بهر حمله که کوفیان میکردند
انها را رد نموده منهزم میساختند چون عمر بن سعد لع شدت قتال محبان
خاندان نبوت را مشاهده کرد حکم نمود تا پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده
تیرباران کردند تا نایرهٔ قتال التهاب یافته اکثر اسبان سپاه امام شهید از زخم
سهام انمدبران عنید بر زمین غلطید و انشیران بیشه هیجا پیاده داد مردی
و مردانگی میدادند تا وقت نماز پیشین رسید ابو ثمامه صیدا وی اثر عجز و
انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار مشاهده نمود خدمت انحضرت عرض
کرد که دشمنان نزدیک شدند من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت انک
امده اشتغال نمائیم انجناب روی باسمان کرده کفت ذکرت الصلوة جعلك الله
من المصلین نعم هذا اول وقتها انکاه بایاران خویش کفت که از اعداء التماس
نمائید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بکذاریم یاران ملتمس
حضرترا بر دشمنان رسانیدند یکی از ان ملاعین کفت که نماز حسین مقبول
نیست حبیب ابن مظاهر کفت ایملعون توکمان میبری که نماز فرزند رسول خدا
مقبول نباشد نماز چون توسکی مقبول خواهد بود انلعین ازاینسخن در خشم
شده برحبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد اسبش رمید
وانملعونرا بر زمین افکند رفقا و همراهانش سعی نموده او را از معرکه بیرون
بردند بعد از ان حضرت فرمود که زهیر ابن القین و سعید ابن عبدالله جعفی
با معدودی چند در پیش روی او ایستاده هم دافع خصم و هم سپر بلا شدند
تا نماز ظهر را کذاردند قال ابن نما قیل صلی الحسین و اصحابه فرادا بالایماء و سعید بن

عبد الله جعفی از بسیاری تیر و زخم مشرکین که بوی رسید جان بجان آفرین
تسلیم نمود ثم خرج عبد الرحمن بن یزنی وهو یقول انا ابن عبد الله من آل یزن
دینی علی دین حسین وحسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذلک الفوز
عند ذو المنن پس از ان با انقوم شوم کشش و کوشش بسیاری نمود تا بدرجه
رفیعهٔ شهادت رسید بعد از ان حبیب ابن مظاهر الاسدی دستوری طلبید
و اینحبیب مردی با جمال و کمال و کهن سال بود تمام قرانرا حفظ داشت هر شب
بعد از مغرب تا صبح تمام کلام الله را تلاوت کردی و از صحابه حضرت رسول الله
و راوی حدیث انحضرت بود و مدتها در ملازمت حضرت علی مرتضی و حسن
مجتبی معزز و مکرم بسر برده بود حضرت سید الشهداء فرمود تو مرا از جد و پدر
و برادر یادکاری و مرا با تو الفتست مرا تنها مگذار و دیگر انکه پیر شدهٔ و پیران
از مشقت جهاد و مجاهده معذورند حبیب عرض کرد یا سید ایسرور و ای مهتر
پیران مراسم حرب نیکوتر دانند تجربهٔ ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز
میخواهم که مرا فردا در زمرهٔ کشتکان راه تو حشر کنند انسرور غریبان کریان کریان
اورا اجازت داد حبیب ابن مظاهر روی بمیدان نهاده رجزی میکفت ❊ ❊
انا حبیب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسعر وانتم عند الوفاء اغدر
و نحن علی حجة و اظهروا و نحن اوفی منکم و اصبر حقا و انمی منکم و اعذروا
و قاتل قتالا شدیدا و قال ایضا اقسم لو کنا لکم اعدادا او شطرکم ولیتم الاکتادا
و شرهم قد عملوا اندادا حربی صعب میکرد و خروش از لشکر برمی آورد ناکاه
شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زده از پای در افتاد خواست که برخیزد بدیل

ابن حریم شمشیری بر فرق او زده از پای در افتاد آوازی از او بر آمد که یا ابن
رسول الله مرا دریاب اینصدا بسمع مبارک آنحضرت رسید مرکب برانگیخت
و خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت یا اباعبدالله سخنی بفرمای و
پیغامی بجد و پدر خود داری باز نمای حضرت او را به بهشت بشارت داد آن پیر
پاک ضمیر با آن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و بعد از آن جون که آزاد
کردهٔ ابی ذر غفاری بود بمیدان آمد پیاده طرید میکرد و رجز میخواند * *
کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن نبی محمد اذب عنهم باللسان والید
ارجو به الجنة یوم المورد ثم قاتل حتی قتل فوقف علیه الحسین و قال اللهم بیض
وجهه و طیب ریحه واحشره مع الابرار وعرف بینه وبین محمد و آله پس از او یزید ابن
مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و رجزی میگفت انا یزید و ابی المهاجر
کانی لیث بقیل خادر یا رب انی للحسین ناصر ولابن سعد لعنه تارک مهاجر
و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد و آخر الامر از لباس حیات مستعار
عاری و روی بخلوتخانه عنایت حضرت باری تعالی آورد پس زهیر بن القین البجلی
آهنگ جنگ را ساز داد و هو یرتجز و یقول انا زهیر و انا ابن القین
اذودکم بالسیف عن حسین ان حسینا احد السبطین من عترة البر التقی الزین
ذاک رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین یا لیت نفسی قسمت قسمین
فقاتل حتی قتل منهم جماعة فشد علیه کثیر ابن عبدالله الشعبی و مهاجر بن
اوس التمیمی فقتلاه فقال الحسین حین صرع زهیر لا یبعدک الله یا زهیر
ولعن قاتلک لعن الذین مسخوا قردة و خنازیر بعد از وی عمرو بن خالد

الصید اوی بیرون امد مردی بلند بالا زیبا القابود برمرکبی نشسته وبرکستوان
منقش درانمرکب پوشیده ودستی سلاح ملوکانه دربرنمود وازتیغ اتش بار
اب روی مردم میبرد وازشمشیر کوهر دار کوهر دانکی ظاهر میکرد وازسنان
جانستان لعل منشور میپراکند بعد ازمحاربه بسیار وقتل جمعی ازفجار متوجه
ریاض جنات تجری من تحتها الانهار شد وبعد ازو غلامش سعید روی
بمیدان نهاده دادمردانکی بداد ورجز کویان باب قتال بروی ارباب عناد و
جدال بکشاد وخاک میدانرا ازخون نامردان چون لعل بدخشان میکرد وصفحه
معرکه را بتیغ اتش فشان ازقطرات دماء اهل بغی وعدوان زرافشان میکرد مانند
برق خاطف خنجر کذاری مینمود وبرمثال شهاب ثاقب نیزهٔ اتشین راکار میفرمود
عاقبت همچون خالد بوصال الخلد رسید پس ازوی عمر بن عبدالله صیداوی
چون نهنک شیر شکار غوطهٔ در دریای کارزار کرد یعنی برسمند بادکردار
سواره چون سمند ردر اتش کارزار بهرسوحمله میاورد اغاز جنک کرد و
ساحت میدانرا بر مخالفان بی نام وننک تنک وصفحهٔ تیغ جوهر داررا ازخون
دشمنان کل ناری رنک نمود عاقبت ازضرب تیر ونیزهٔ اعدارا ازبسیط خاک
بعالم افلاک پرواز نمود رحمة الله علیه بعد ازوی عابس ابن شبث شاکری
عازم قتال کشته ازغلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما درچه مقامی
شوذب جواب داد که دررکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس کفت ظن
من بتو همی بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم
ازخداوند کریم که بعد ازامروز دیکر از ما عمل نمی اید غلام کفت ایخواجه بلند

همت چنانچه فرمودی فرصت غنیمت است و هنگام اجر بزرگ از دولت آخرت است
پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند عابس بخدمت
آنحضرت آمده عرض کرد یا اباعبدالله بخدا سوگند که در روی زمین
هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیزتر از تو باشد من درین مدت
خدمتی لایق نکرده ام و تحفهٔ فراخور آنحضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم
از خجالت دلی ریش و سری در پیش دارم اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میدانستم
از فدای ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم حال اگر اجازت فرمائی بمیدان
مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای جان تو سازم
آنحضرت بر او آفرین گفته دستورش داد عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاده
فریاد برآورد که رجل برجل از لشکریان کسی از خوف اقدام بمبارزت او نکرد عمر
سعد گفت چون یکان یکان بحرب وی نمیروید بر او حمله کنید سپاه روی
بوی نهاده آغاز محاربه کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود را از سر
و زره را از تن بیفکند روی بلشکر مخالف نهاد و غلام از عقب پشتش او را نگاه
میداشت آن غواص بحر مردانگی در دریای جنگ غوطه ور گردیده و زیاده
از دویست کس را در پیش انداخته میراند میزد و میکشت شخصی که باوی آشنائی
داشت گفت ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افکنده از
غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد کسی را که در سر شوق لقای دوست است
و فا را پیشه و از تیغ و تیر اندیشه ندارد بالاخره لشکر از اطراف و جوانب درآمد
زخمهای متعاقب بروی و غلام وی میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام

روی توجه بمامن دار السلام نهادند بعد از ایشان حجاج بن مسروق جعفی که مؤذن لشکر انحضرت بود باجازت حضرت سید الشهداء روی بمیدان نهاده میگفت اقدم حسینا هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا ثم اباک ذا الندا علیا ذاک الذی تعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی الولیا وذا الجناحین الفتی الکمیا واسد الله الشهید الحیا پس حمله بران جماعت نموده وحربی صعب کرده تا اینکه سپاه مخالف بتنگ آمده تیرباران کردند زخمی بوی رسید بهشتش رسانید بعد از وی سیف ابن حارث وعمه او مالک ابن سریع گریه کنان بسرعت تمام بپای بوس آن فرزند خیر الانام شتافتند انجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما برای شما میگرئیم چه می بینیم که دشمنان تورا احاطه کرده اند ودوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حضرت درشان ایشان دعای خیر گفت پس سیف ومالک روی بکارزار نهاده میگفتند قد علمت مالک والدوران والخندفون وقیس غیلان بان قومی آفة الاقران لدی الوغا وسادة الفرسان مباشر الموت بطعن آن لسنا نری العجز عن الطعان آل علی شیعة الرحمن آل زیاد شیعة الشیطان پس حمله بران قوم نمودند بسی سوار وپیاده از عرصۀ حیات بذروۀ ممات رسانیدند آخر از این ظلمت خانۀ پر وحشت وملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند حضرت بران دو نوجوان که با حسرت از جهان رفتند بسیار گریست وآمرزش آن جوانان از حضرت غفور منان استدعا نموده فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر خبر در ساختن وتسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والیه

المصیر بعد ازان قارب غلام ترك انحضرت که قاری قرآن وحافظ صحیفهٔ فرقان بود بخدمت انحضرت شتافت وخود را بر قدمهای مبارك انحضرت انداخت وعرض کرد نفسی لنفسك الله جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول الله چنان میدانم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند اجازت ده تا من بروم وپیش تو جان خود را فدا کنم حضرت فرمود من ترا برای پسر خود زین العابدین خریده ویرا بخشیده ام تو برو واز او اجازت طلب نغلام بخدمت امام بیمار آمده عرض کرد من از پدر بزرگوارت اجازت حرب طلبیدم فرمود توازان نور دیدهٔ منی اختیار ترا او دارد حالا روی باستان عرش نشان تو اورده ام وامید میدارم که مرا محروم نگردانی وبمن دستور بدر کارزار ارزانی فرمائی امام بیمار فرمود که من ترا در راه خدا تعالی آزاد کردم دیگر خود میدانی آن ترك نیکو خصال صادق نیت صافی طویت بکرد خیمها درآمده واز همهٔ اهالی وموالی بحلی طلبیده وگفت مراد من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید وهر چند در خدمت تقصیر کرده ام عفو فرمائید واز من فراموش کنید این را بگفت ودیگر باره بخدمت حضرت سید الشهداء رفته صورت حال را معروض داشته وازحضرت اجازه طلبید روی بمصاف گذارد ان ترك درمیان میدان آمد وایستاد وشمشیری چون شعلهٔ برق رخشان ومانند شهاب ثاقب سوزان از نیام کشیده ومبارز طلبید ورجز میخواند
البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المنجلی مبارز می آمد ودر دست او کشته میشد تا بسیاری از مخالفان را بقتل رسانید تشنگی براو غلبه کرده باز کردید بخدمت

امام

امام بیمار آمد آنحضرت بروی آفرین گفت و مبارزت وی را بسیار تحسین فرمودند وبشارت شربت کوثر و مژدهٔ رضوان من الله الاکبر مبتهج و مسرورش گردانیدند آن ترک صادق دل دست و پای امام بیمار را بوسه داده و از مخدرات حجرات عصمت بحلّی طلبیده دیگر باره روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میریخت تا عاقبت سروش عالم غیبی و منادی عرصهٔ لاریبی ندای ارجعی فی عبادی بسمع روح شریفش رسانید خطاب مستطاب وادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید پس انس بن کاهل الاسدی بدستور مالک ممالک بیرون آمده ودر برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص بدانستی که از تو روزی این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت را بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز رهانیدی عمر بن سعد از آن سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش کرداند بد غدغهٔ کارزار از سخن حسب و نسب بروی فراموش سازد آن نامردان بیرون آمدند مالک ایشان را در درکهٔ مهالک می افکند صبح اقبال اهل کوفه و شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بسعادت شهادت فایز گردید بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما بجمال الشرچون بدر بدرجهٔ کمال بود و در آن نزدیکی خلعت دامادی پوشیده بود و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که هلاک میشوی هلال گفت ای نادان از بر من دور شو چرا از دیگران کمتر باشم و من از روی گزاف در خدمت حضرت

اباعبدالله را درمیان جان نه بسته ام بلکه از روی یکجهتی بخدمت حضرتش
پیوسته ام و من دل از عالم برداشته و علم یکجهتی آنحضرت برافراشته ام این
سخن بسمع شریف آنحضرت رسید فرمود ای برادر دل عیال بجانب تو نگرانست
نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال عرض کرد یا ابن رسول الله
اگر تو را در محنت بگذارم و روی بعیش بازی عشرت سازی آورم فردای قیامت
باجدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه بخواهم پس از حضرت اجازت طلبیده
روی بحرب نهاد و رجز میخواند انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین وعلی
ان اقتل الیوم فهذا املی فذاك رائی والاقی عملی فقتل ثلاثة عشر رجلا فکسروا
عضدیه واخذ اسیرا فقام الیه الشمر فضرب عنقه رحمة الله علیه بعد
ازان عمرو بن مطاع جعفی روی بمیدان آورده و میگفت انا ابن جعفی والی مطاع
وفی یمینی مرهف قطاع واسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع
الیوم قد طاب لنا النزاع دون حسین الضرع والسطاع یرجی بذاك الفوز والدفاع
عن حر نار حین لا شفاع انگاه بکارزار مشغول شده با اعادی کارزار کرد
و بهر طرف که تیغ میراند اثری از مخالف نمیماند چندان کوشش نمود که رخت
بسرای آخرت کشید بعز شهادت فایز گشته بیاران گذشته رسید بعد از
عمرو بن مطاع قیس ابن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان
نهاد رجزی آغاز نمود پس بقوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان
برامیخت سالار کوفی از میسره لشکر عمر بن سعد بمبارزت وی آمده طاقت حرب
او نیاورده روی بگریز نهاد قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی درتاخت

تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند
همینکه قیس نزدیک سالار رسید خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفا
وی درآمده بزخمهای پی درپی شهیدش کردند سالار بسلامت باز گردیده
در جای خود آمد بعد از او عبد الرحمن و عبد الله ابن عروه غفاری روی بمعرکه
نهادند میگفتند قد علمت حقا بنو غفار وخندف بعد بنی نزار لنضربن
معشر الفجار بکل غضب ذکر بتار یا قوم ذودوا عن بنی الاخیار بالمشرفی والقنا
الخطار همینکه بمیدان تاختند لوای مقاتله برافراختند بیکساعت سی کس
از مخالفان بخاک هلاک انداخته بیجان ساختند قضارا تیری بر پیشانی عبد
الرحمن وزخمی بر عبد الله رسید عبد الرحمن آن تیر را بیرون کشیده و عبد الله
از آن زخم نینديشيده از چپ و راست حمله کرده دوازده تن دیگر را بکشتند
وشهید شدند رحمة الله علیهما ثم برز عمران بن کعب وهو یرتجز ویقول صبرا
علی الموت بنی قحطان کیما تکون فی رضی الرحمن ذو المجد والعزة والبرهان
وذو العلی والطول والاحسان یا حبذا قد صرت فی الجنان فی قصر رب حسن البنیان
ثم تقدم فلم یزل یقاتل حتی قتل رحمة الله علیه ثم برز نعیم ابن العجلان الانصار
وهو یرتجز ویقول اضیق الخفاف من ابن هند وارمه من عامر بفوارس الانصار
ومهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاج من دم الکفار خضبت علی عهد النبی محمد
فالیوم تخضب من الکفار والیوم تخضب من دماء ارازل رفضوا القرآن لنصرة الاشرار
طلبوا ثارهم ببدر اذا توا بالمرهفات وبالقنا الخطار والله ربی لا یزال مضاربا
فی الفاسقین بمرهف بتار هذا علی الازدی حق واجب فی کل یوم تعانق وکرار

آغوش کشید و اظهار عطوفت و مهربانی فرمود و اجازتش داد روی بمیدان کارزار نهاد مرکب را بجولان در آورده رجزی میخواند الیوم القی مسلماً و هو ابی وفتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب مبارز طلبید ابن سعد لعین قدامة بن اسد فزاری را بجنگ وی مامور کردانید قدامة با ابهتی تمام و سازی ما لا کلام بمیدان در آمد بر یکدیگر حمله آوردند عبد الله نیزه بر او حواله کرد قدامة مرکب برانگیخت و از پیش او بیرون شد عبد الله چون اسبش تشنه و مانده بود بگرد او نرسید لهذا نیزه را از دست افکنده تیغ برکشید در گوشه میدان ارسید قدامة چون او را بی نیزه دید با نیزه بر او حمله کرد و حواله سینه عبد الله نمود عبد الله حمله او را رد کرده بخانه زین نشست و چنان تیغ بر دهانش زد که نیمه سرش بر زمین افتاد پس دست در کمر او کرده از پشت مرکبش در ربود و بر زمینش زده فی الحال بر مرکب او سوار شد نیزه خود را از زمین برداشته مبارز طلبید احدی بمبارزت وی اقدام نکرد عبد الله ساعتی بایستاد از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر شقاوت اثر حمله نمود چندین سر دو مرکب را در ورطه هلاک افکند انگاه روی بقلب گذاشت داد مردی و مردانگی بداد جمعی از آن بید بینان را به بئس المصیر فرستاد تا انکه خلاع نامی بیک ضرب تیغ هر دو پایش قلم کرد و بزخم تیر عامر بن صعصعه باعلی علیین شتافت بعد از وی محمد بن مسلم بن عقیل روی بمیدان کارزار آورده و رجز میخواند عاقبت بضرب تیغ عمرو بن صبیح صیدا وی و اسید بن مالک و لقیط بن اناس بدرجه شهادت رسید چون عم انها جعفر ابن عقیل

برادر

برادر زادگان خود را کشته و مجروح و غشته دید زار زار بگریست و از حضرت سید الشهداء اجازت خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند *
انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسین اطیب الاطائب من عترة البر التقی العاقب هر مبارز که بمیدان
انصفد رمی امد فی الحال از جان و جهان بر میامد نهال نهاد او را بضرب تیغ
از بیخ بر میکند بهر گوشه از کشته پشته می افکند چون آن سگان آدم خوار
درماندهٔ کارزار او شدند بیکبار در میانش گرفته در طعن و ضرب بر او گشادند
عاقبت بزخم نهنگ دریای جهالت و نادانی بشر بن حوط الهمدانی سفینه سکینه اش
بگرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب اضطرار افکنده شد و در
دریای شهادت غوطه ور گردیده گوهر شرف بکف آورد چون فرزندان ارجمند
عقیل از عقیله دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن بن عقیل بحرب در آمده
کمر مردی بر میان بسته و بر مرکبی تازی نژاد نشسته و شمشیری چون قطرهٔ
آب حمایل کرده و رجز میخواند ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان و سید الشیب مع الشبان
عاقبت بزخم ابن خالد بن الاسد الجهنی بروضهٔ رضوان شتافت بعد از ایشان
محمد بن ابی سعد بن عقیل روی بمیدان نهاده یرتجز و یقول نشکو الی الله
من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القران و محکم التنزیل
و البیان و اظهروا بالکفر و الطغیان ثم قاتل حتی قتله لقیط ابن ناشر الجهنی
داد مردی و مردانگی میداد تا آخر بضرب تیغ لقیط ابن ناشر الجهنی روی بروضهٔ

رضوان نهاد بعد از اولاد عقیل عون بن عبد الله جعفر که مادرش زینب بنت علی ابن ابیطالب بود خدمت انسرور امد عرض کرد ایخال بزرگوار وای امام عالی مقدار مرا ارزوی جان بازی در خدمت جد بزرگوارت تمنای کردن فرازیست تمنای ان دارم که روی بانجهان اورم مرا اجازت حرب مخالفان فرما حضرت فرمود از مادرت اذن بخواه و روانه کارزار شو حسب الامر بخدمت مادر خود رسید اذن طلبیده روانه حرب مخالفان گردید رجز اغاز کرد ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان الازهر یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر مقاتله شدیدی کرد وجمعی از انگروه عنید را بدوزخ فرستاد تا انکه از ضرب عبد الله بن قطبه نبهانی بجانب اشیان قدس پرواز نمود پس برادرش محمد بن عبد الله جعفر چون برادر خود را کشته دید بی اختیار خود را در لشکر فجار اشرار انداخت قاتل برادر خود را بقتل رسانید بخدمت انحضرت مراجعت نمود عذر رفتن بی اجازت خود را واذن مجادله ومقاتله خواست حضرت او را در اغوش کشیده مرخص معرکه کارزارش فرمود بمعرکه امد رجز میخواند اقسمت لا ادخل الجنة مصدقا باحمد والسنة والبعث من بعد انقطاع الذنة هو الذی انقذنا بمنه من حیرة الکفر وسوء الظنة صلی علیه الله باری الجنة بخون خواهی برادر بهر سو میتاخت مرد ومرکب می انداخت تا انکه عاقبت از ضرب الت خارجه عامر بن نهشل تمیمی از سر زندگانی عاریتی برخواست بعد از خواهر زادها نوبت برادر زادگان ان پیشوای متقیان وسید بیکسان رسید عبد الله بن حسن که جوانی بود اراسته چون سروی نوخواسته نزد عم عزیز خود امد عرض کرد ایخلاصه خاندان

رسالت وامامت ونقاوهٔ دودمان ولایت وکرامت مراد ستوری دِه که طاقت فراق
خویشان ندارم وتاب مهاجرت ایشان نمی آرم حضرت آهی کشیده فرمود تو را چه
گونه اجازت دهم تو مرا یادکار برادری ونزدیک من با جان شیرین برابر عبد الله
انحضرت را سوکند داده واجازت یافته بخیمهای حرم برکشته وداع نمود پس اهل بیت
عبد الله را درمیان گرفته خروش الوداع والفراق ایشان بفلک نه طاق میرسید
پس عبد الله روی بمیدان نهاده میگفت ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام اجام
ولیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره عبد الله بطلب مبارز توقف نکرده از کرد
راه روی بقلب سپاه عمر سعد نهاده تا بنزدیک ان ملعون رسید خرمن عمر جماعتی را
بباد فنا داد پسر سعد ملعون از بیم تیغ انحضرت عنان برتافته درمیان سواران
کریخت وعبد الله بمیان میدان برکشته زمانی براسود انکه مبارز طلبید چون عمر
سعد دید که عبد الله روی بعرصه کاه میدان اورد باز پیش صف لشکر امد و
مردمان را بحرب تحریص میکرد ووعدهٔ زر وخلعت وغلام ومرکب میداد کسی بمبارزت
او اقدام نکرد عبد الله چون دید که هیچ مبارز بمیدان نمی اید دلتنک شده خواست
که خود را بر سپاه دشمن زند ناکاه نیزهٔ قوی دران صحرا افتاده دید فی الحال در
ربوده کرد سر بکردانید وروی بمیمنه لشکر مخالف نهاد وصف ایشان را از جا برکند
وجماعتی را بطعن نیزه بیفکند وبرکشته نزدیک حضرت سید الشهدا امد وعرض
کرد یا عم العطش العطش حضرت فرمود ای روشنائی دیدهٔ عم وای بهجت افزای سینهٔ
پرغم حالی جدت وپدرت ترا اب خواهند داد ومرهم راحت بر جراحت های دل تو
خواهند نهاد عبد الله بدین بشارت مسرور برکشته روی بمیدان نهاد وقریب بهزار نامرد

بیکبار بر عبد الله حمله کردند بتیغ و نیزه و سنان زخم بر ان نوجوان میزدند تا از
کار باز ماند حمله کرده خواست که بیرون رود رها نکردند عباس ابن علی که علمدار
لشکر حضرت سید الشهداء بود علم را بدست علی اکبر داده خود با برادرش عون بن
علی بمدد عبد الله امده او را از میان لشکر بیرون اوردند عبد الله زخم بسیار
خورده بود اهسته میراند ناکاه حرملة ابن کاهل الاسدی از عقب او در امده
ضربتی در میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در امد بدان افتادن قدم در
عالم قدس نهاد پس قاسم ابن حسن بن علی اماده حرب کشت چون نظر حضرت
سید الشهداء بر وی افتاد کریان شد قاسم نیز کریستن اغاز کرد هر دو یکدیگر را
در کنار کرفته از هوش رفتند چون بحال خود امدند قاسم رخصت طلبید که
بمیدان رود ان حضرت امتناع نمود قاسم دست و پای مبارک او را می بوسید
و میکریست دستوری حاصل کرده و قطرات عبرات بر رخسار ها یون قاسم روان
شده روی بمیدان نهاد رجزی میخواند ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط
النبی المصطفی المؤتمن هذا الحسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا
صوب المزن با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود و دران معرکه جماعتی از دست
او بزخم تیر و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقول است که کفت من
در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنک کردن قاسم بن حسن میکردم درین اثناء
عمرو بن سعد بن نفیل الازدی با من کفت که من بر این پسر حمله خواهم کرد من
کفتم سبحان الله چه اندیشهٔ باطل است بخدا سوکند که اکر قاسم مرا بتیغ زند
من دست بجانب وی دراز نکنم کار وی را با نجماعت کذار که میانش کرفته اند

عمرو گفت که والله دیگر مرا تحمل نمانده انگاه متوجه قاسم شده تیغی بروی زد قاسم
بروی افتاد فریاد براورد یا عماه ادرکنی حضرت سید الشهداء چون برادرزاده
خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که بشکار گور شتابد بجانب او
شتافت و شمشیری بروی حواله نمود عمرو دست براورد شمشیر بر دست
او امده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زد اهل کوفه متوجه امام مظلوم شده
عمرو را خلاص کردند چون غبار فرو نشست حضرت سید الشهداء را دیدند
که بر سر قاسم ایستاده و بر قاتل او نفرین میکرد و بعد از ان او را برگرفته درمیان
کشتگان گذارد و فرمود که صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی والله لا رایتم
هوانا بعد هذا الیوم ابدا ثم برز من بعده ابوبکر بن الحسن ابن علی فحمل علی
القوم وانشا یقول الیوم انا وحسبی و دینی بصارم تحمله یمینی احمی به یوم
الوغاء قرینی ابن علی الطاهر الامینی ثم حمل علی القوم ولم یزل حتی قتل منهم
جماعة فتکاثروا علیه فقتله عبدالله ابن عقبة الغنوی فبکی الحسین بکاء
شدیدا وهو یقول یعز عمک ان تدعوه فلا یجیبک ثم انه رفع کفیه الی السماء و
قال اللهم اشهد لی علی هولاء الکفرة الملاعین الامة الباغیة والفئة الطاغیة
فانهم اوعدونا ان ینصرونا فخذلونا ونازعونا وغاروا علینا لیقتلون واعانوا
علینا اعدائنا اللهم احبس عنهم قطر السماء واحرمهم من برکاتک والنعماء
وان لا تمتعهم الی حین اللهم فرقهم شعبا واحصهم عددا واجعلهم طرائق قددا
ولا تبق منهم احدا ابدا اللهم وان کنت حبست عنا النصر من السماء فاجعل علی
ذلک فی الاخرة بعد از او حسن ابن حسن ابن علی معروف بحسن مثنی بر حسب

عنان عزیمت بجانب حضرت سید الشهداء منعطف گردانید حضرت بر او آفرین کرده و فرمود که می بینم مجروح شده برو بخیمه و جراحتهای خود را ببند زمانی بیاسای عون عرض کرد ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد مختار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهجت در دست دارد بمن اشارت میکند من نیز میخواهم که زود تر خود را از تشنگی برهانم و بمدد رفیق طریق شهادت که قافله سالار سعادت است جگر تشنه خود را باب زلال فردوس برسانم حضرت او را اجازت داده روی بمیدان نهاد صالح ابن یسار را که چشم بر آنحضرت افتاد بلرزه در آمد و کینه دیرینه او سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت ظاهری امیر مؤمنان او را مست بحکمه علیه آوردند آنحضرت عون را فرمود که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه و تعالی مزد یابی عون بفرموده عمل نموده بود و کینه عون در سینه او بود تا درینوقت که عون بمیدان آمد صالح از جهة انتقام تیغ خود را از نیام بر کشید زبان بدشنام کشاده متوجه عون شد عون از کلمات سفاهت آمیز او در خشم شده بیک طعن نیزه اش از اسب در گردانید زهیر ابن یسار چون برادر خود را بدان حال افتاده دید بر عون حمله کرد عون او را مجال نداده نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفایش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره بچپ و راست آنجناب در آمدند طعن و ضرب بروی روان کردند آنجوان نامدار با ایشان به نیرو در آمده بهر سو که حمله میکرد دمار از پیاده و سواره بر می آورد تا زخم بسیاری بر او زدند تا آنکه بطعن خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله

وبالله وعلی ملة رسول الله ص پس روی بجانب خیام حضرت نمود گفت یا ابن رسول الله
بهوای تو در معرکه آمدیم و بوفای تو بمیدان عقبی رفتیم این بگفت و روح مقدسش
از قالب بدن پرید آنگاه برادر دیگری جعفر ابن علی ع از کشته شدن برادران
سراسیمه گشته باجازت حضرت روی بمیدان نهاد و رجز میخواند انی انا
جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال حسبی بعمی شرفا و خال احمی حسینا
ذو الندی المفضال پس داد مردی و مردانگی و جرئت و فرزانگی بداد آخر الامر بزخم
تیغ هانی ابن ثبیت حضرمی از همان شربت که برادرانش نوشیده بودند چشیده
بیک چشم برهم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید چون عباس ابن علی برادران
مادری و پدری خود را کشته و بخون آغشته دید سید و مقتدای خود را پریشان
حال و آشفته نگریست سیلاب خون از دیدهای محنت دیده خود گشود بخدمت
آنحضرت آمد فکند رایت و بوسید پای شه عباس که چند لشکر نابوده را
بدارم پاس مرا زکام تو خشکیده تر شده است گلو تورا زحال من آشفته تر
شده است حواس فدائیان همه در یاری تو جان دادند فدای جان تو شد
وقت یاری عباس ای پسر رسول خدای جانم فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ
آمده بعد از شهادت اقارب و احباب و بیکسی آنجناب زندگانی در این دنیای
فانی موجب ننگ و عار است مرا اذن ده که داد خویش از این ستمکاران بستانم
و بتیغ انتقام مهما امکن از این بیدینان بیوفا و منکران روز جزا ابیجان نکردانم
حضرت فرمود که چون مراد تو این است که بمیدان روی باید اول بر این قوم حجت
گیری و آنچه با تو گویم با ایشان باز گوئی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی

انجا کلمهٔ چند با او القا فرمود اجازتش داد عباس مبارزی نامدار و شجاعی عالیمقدار
بود جرئت و قوتش از حیدر کرار یادگار داشت در این محل بر مرکبی راه وار باد رفتار
سوار شده با تیغ مصری و نیزهٔ خطی و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد و صحن
میدان را از نور جمال و قد با اعتدال خود چون صحن گلستان منور و مزین ساخت
چون بمیان جنگ گاه رسید عنان مرکب باز کشید گفت ایقوم این سید این
سرور و اینفرزند ستودهٔ پیغمبر میگوید که برادران و خویشان و یاران هواداران
مرا کشتید خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید
اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات ما بنوشند تشنگی ایشان کمتر
شود و مرا بگذارید تا برخیزم و این باقی اطفال که مانده اند بر گرفته بطرف روم
یا ببلاد هند بروم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز با شما بگذارم و شرط میکنم که فردای
قیامت بر شما خصمی نکنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا او هر چه خواهد کند چون
عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد علیه اللعنه برآمد جمعی
خاموش شدند قومی آغاز دشنام کردند بعضی پشیمانی میخوردند گروهی زار زار میگریستند
اما شمر ذی الجوشن لعین و شبث ابن ربعی لعین و حجار ابن الابجار علیهم اللعنه
پیش آمدند گفتند ای پسر ابو تراب با برادرت بگوی که اگر همهٔ روی زمین را آب
فروگیرد و در تصرف ما باشد یکقطرهٔ از آن بشما ندهیم مگر وقتی که با یزید پلید
علیه اللعنه بیعت کنی و مطیع و منقاد پسر زیاد شوی عباس بر ایشان نفرین کرده
بازگشت و نزدیک حضرت سید الشهداء آمد آنچه شنیده بود بدروه عرض
رسانید حضرت سر مبارک در پیش انداخت آب در دیده بگردانید چون اطفال

صغار از شدت عطش زاری بیقراری میکردند عباس اولا بعزم تحصیل آب مشکی
ومطهره برگرفته روی بلب فرات نهاد چون شیر بچهٔ یزدان گرفت اذن جهاد نمود
حمله بران قوم ناخدای شناس شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت شتافت
تا برساند بکام خسرو ناس پانصد نفر مستحفظین فرات سر راه بروی گرفتند
عباس گفت ایقوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود کردن
مسلمانی کجا روا باشد که سگ خوک ودد ودام وچرنده و پرنده همه از این آب بخورند
وشما فرزندان مصطفیٰ وجگر گوشکان فاطمهٔ زهرا را محروم سازید از آشامیدن
آب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمائید از خجالت وندامت آن روز یاد
کنید شما اوقات بر لب آب صرف میکنید از حال تشنگان این زمین خبر ندارید
چون نگهبانان فرات این کلمات شنیدند پیش آمده بر عباس تیر باران کردند
عباس سپر در روی کشیده و نیزه در گوش اسب راست کرد و رجز گویان بر ایشان
حمله آورد لا ارهب الموت اذ الموت رقا حتی اواری میتاً عند اللقا نفسی لنفس
الطاهر الطهر وقا انی صبور شاکر فی الملتقا ولا اخاف طارقا ان طرقا بل اضرب
الهام وابری العنقا جمعی را از پای در آورده و باقی را بر گردانیده متفرق ساخت
اسب خود را در آب افکند دیگر باره آن گروه ناپاک بر وی حمله نمودند عباس نیزه
در آب فکنده تیغ برکشید از آب بیرون رانده بران گروه حمله نمود بهر سو که
روی آوردی از وی رمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستند پس فرود آمد
مشک را پر از آب کرد لب خود را بر آب گذاشت خواست که بیاشامد از تشنگی آن
حضرت و زنان و کودکان اهل بیت رسالت یاد کرده میگفت یا نفس من بعد

الحسین ہونی فبعدہ لاکنت ان تکونی ھذا الحسین شارب المنون
وتشربین بارد المعین ھیہات ماھذا فعال دینی ولا فعال صادق الیقین
اب ناچشیدہ سوار شد مشک بر دوش راست کشید سوار و پیادہ سر راہ بروی
گرفتند انجناب باایشان حرب در پیوست ناگاہ نوفل ابن ارزق خود را بیخبر
باسرور رسانید چون انحضرت بدیگری مشغول بود آن مدبر ضربۂ حوالۂ وی
نمود دست راستش از بدن مبارک جدا شد انحضرت میفرمود واللہ ان
قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امام صادق الیقینی نجل النبی
الطاھر الامینی نبی صدق جاءنا بالدین صلی علیہ الواحد المعینی پس
از روی مردانگی مشک را بدوش چپ کشید بیرحمان بیحیا دست چپش را از
بدن جدا کردند دراین حالت میفرمود یانفس لاتخشی من الکفار وابشری
برحمۃ الجبار مع النبی سید المختار قد قطعوا ببغیہم یساری فاصلہم یارب
حر النار فقد بغت معاشر الفجار پس مشک را بدندان نگاہ داشت و برکاب
دشمنان از پہلوی خود دور میکرد ناگاہ تیری بر مشک آمد سوراخ شد و
ابہا ریخت دو دست داد ولی مشک ھمچنان بر دوش خدا را بدو دست
بریدہ کرد سپاس کہ شکر دستم اگر رفت اب ماند بجای کہ نوشد ان شہ
واطفال تشنین انفاس چہ گویم اہ کہ امد ز قوم کین تیری بمشک اب و بہم
بر درید چون کرباس چہ مشک پارہ شد و اب ریخت پنداری کہ ریخت بردل
سوزانش سودۂ الماس زپشت زین بزمین اوفتاد و نعرہ کشید بیاری امد
ان خسرو سپہر اساس پس انجناب بعد از ریختن اب از ان دو زخم گران بیتاب

شد

شد و از اسب در گردید ندای یا اخا ادرک اخا از دل برکشید از ضرب تیغ حکیم ابن طفیل طائی و یزید بن ورقاء روی بصوب روضهٔ رضوان نهاد چون آواز آن شهید بگوش آن امام وحید رسید دانست که بنزدیک جد و پدرش رفته آهی از دل برکشید که زمین کربلا از هیبت آن بلرزید فرمود الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی و بگریه درآمد و میفرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم وخالفتمو دین النبی محمد اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریه احمد لعنتم واخزیتم بما قد جفوتم فسوف تلاقوا حر نار توقد بعد از شهادت حضرت عباس چون دیگر یاری و یاوری بجز اولاد آن پیشوای ناس باقی نبود و ایشان چهار نفر بودند علی اوسط سید سجاد که مریض در بستر افتاده بود و سن شریفش در آنوقت بیست و سه سال بود دیگر علی اکبر که بیست و هشت سال داشت و عبد الله کودک چهار پنج ساله و علی اصغر که رضیع بود آنحضرت سلاح حرب بر تن مبارک آراست خواست که بمیدان قتال و جدال اقبال فرماید علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فرود آمده در دست و پای آنحضرت افتاد عرض کرد ای پدر هرگز مبادا که من یکروز و یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را موقوف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پر خون خود را از غصه این دونان بپردازم دختران و خواهران آنحضرت از خیمه بیرون آمده در دست و پای علی اکبر افتادند در منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند آنحضرت نیز اجازت نمیداد علی اکبر زاری و تضرع مینمود و سوگندهای عظیم بآن

امام حلیم میداد و قطرات اشك از چشمه چشم میکشاد پس حضرت سید الشهداء
از بسیاری ناله و زاری علی اکبر بدست مبارك خود سلاح در وی پوشانید و زره
و جوشن بر انجناب راست کرد و کمر ادیم بر میان وی بست و مغفر فولاد بر فرق مبارك
نهاد و بر اسب عقابش سوار کردانید مادر و خواهران از رکاب و عنانش در اویختند
و بجای اب خون از دیدها میریختند حضرت فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت
سفر اخرت دارد پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف اورد و او نوجوانی بود
بیست و هشت ساله باروی چون ماه و افتاب و کیسوی چون مشك ناب از روی
خلق و خلق شبیه تر از وی برسول خدا کس نبود چون بمیدان رسید ساحت معرکه
از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد لعین در جمال انحضرت متحیر مانده از
عمر سعد پرسیدند این کیست که تو ما را بحرب او اورده چون عمر سعد در نکریست
وانحضرترا بر اسب عقاب سوار دید کفت این پسر بزرکترا با عبد الله است که در شکل و
شمایل بحضرت رسالت میماید و در روایت امده که هر کاه شوق لقای حضرت سید
عالم و مهتر بنی ادم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر
کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام بر ایشان غلبه کردی کفتار شکر
نثار اورا شنیدندی باقامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از کل ارغوان اسب را
در عرصه میدان بجولان در اورده میفرمود انا علی ابن الحسین بن علی
نحن وبیت الله اولی بالنبی والله لایحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی
اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی هرچند انجناب مبارز
طلبید کسی در برابر او نیامد خود را بر لشکر خصم زده شور در میسره و میمنه و قلب

وجناح انسیاء افکند چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین وثمرة الفؤاد وی با دشمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته اب از چشم مبارکش روان شد روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا گواه باش که این زمان کودکی با این جماعت مقاومت میکنند که از روی خلق ونطق شبیه تر از وی برسول الله کسی نیست ودرین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار انحضرت بر من غالب میگشت در روی او نظر میکردم ایخدای باران اسمان وبرکات زمین ازین ملاعین بردار وایشانرا در بسیط ارض متفرق گردان واز زنان وفرزندان برخورداری مده ورضای حکام وولات مقرون این قوم مکردان چه این طایفه مارا طلبیدند تا در نصرت ما متاعی جمیله مبذول دارند واکنون که امدیم در قتال کوشیده مارا بقتل میرسانند بعد ازان گفت یا ابن سعد قطع الله رحمك ولا بارك لك فی امرك وسلط علیك من یذبحك علی فراشك کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله انگاه باواز بلند این ایه را برخواند ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابراهیم وال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم علی اکبر چندان مقاتله کرد که انگروه انبوه از حرب ان بستوه امدند پس مراجعت نموده پیش پدر امد وگفت یا ابا قتلنی العطش مرا میکشد هلاك میکند تشنگی واثقلنی الحدید وگران میسازد ودر رنج می افکند اهن سلاح مرا فهل الی شربة من ماء سبیل یا بشربتی از اب هیچ پی توان برد وبرای حصول مقداری ازان هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطرهٔ اب بحلق من رسید دمار ازینقوم بر می اورد می حضرت سید الشهداء او را در پیش طلبید وخاك از لب ودهان وی

پاک کرد وانگشتری رسول خدا در دهان وی گذارد تا بمکید اندکی تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان اورد * چه خواست پیک شهادت علی اکبر را قضا کشید بمیدان کین پیمبر را * پدر بکشتن خود دل نهاد وبروی نه * که جای جان ندهد کس زجان نکوتر را * بگفت جان پدر اینهمه بلا کم نیست * بجان من مپسند این بلای دیگر را * بالتماس بیفزود وانچنان بگریست * که دل نهاد پله هول روز محشر را * بهیأتی سوی میدان کین فرستادش * که جلوه کرد پیمبر تمام لشکر را * براستی که دل روزگار اندم سوخت * که بوسه زد بوداع الجمال النور را * چگویم اه چه برگشت تشنه ازمیدان * نمود انکه وی خشک ودیده تر را * زخویش تشنه تری دیده دل کباب تری * زبان بکام چه بگذاشت مهرخاور را * گذاشت در دهنش خاتم رسول امین * چنان مکید که نگذاشت اب کوهر را * دوباره کرد وداع شه وبمیدان رفت دوباره جان زتن سرور شهیدان رفت طارق ابن شبث باسلاح تمام بمیدان وی امد ونیزه حواله علی اکبر کرده علی اکبر نیزه او را رد کرده نیزه بر سینه وی زده چنانکه مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون امد طارق از اسب درگردید علی اکبر مرکب عقاب را براو دوانید تا همه اعضای او بسم مرکب خسته وشکسته شد پسر او عمرو بن طارق بیرون امده بقتل رسید پسر دیگرش طلحة بن طارق از غم پدر وبرادر بسوخت ومرکب برانگیخت چون شعلهٔ اتش خود را بعلی اکبر رسانیده فی الحال گریبان او را گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد وگردن او را بگرفت وچنان در پیچید که در هم بشکست وازخانهٔ زینش در ربوده بر زمین زد غریو از لشکر بر امد نزدیک بود که مردم از هول وهیبت وزور وشوکت

علی

علی اکبر متفرق کردند عمر سعد لعنه الله بتر سید و مصراع بن غالب را گفت برو و این جوان
هاشمی را دفع کردان مصراع در برابر او آمد کرما کرم با نیزه بر او حمله کرد علی اکبر
شجاعت چون از جد و پدر خود میراث داشت نعره زد چنانچه اهل سپاه از هیبت
آن بلرزیدند و بمصراع در آمد بتیغ نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر
بر کشد علی اکبر خدا را یاد کرده و برسول صلوات فرستاد و تیغی بر سرش زد چنانچه
تا بروی زین بدو نیم شد دو پاره از مرکب در افتاد و سپاه در خروش آمدند
ابن سعد لعین محکم ابن طفیل را با ابن نوفل طلبید هر یک را با سپاه ابواب خود
بجرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کرد راه بر علی اکبر حمله کردند علی اکبر بیک حمله
آنجماعت را تا بقلب لشکر بدوانید و مانند شیر کرسنه که در رمه افتد میزد
و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز کشته پیش پدر آمد و فریاد العطش
العطش بر داشت حضرت زبان مبارک خود را در دهان او کذارده علی اکبر عرض
کرد ای پدر زبان تو از دهان من خشک تر است حضرت فرمود ایجان پدر غم
مخور دمادم است که از حوض کوثر آب خواهی خورد علی اکبر بدین مژده شاد شده
بمیدان بر کردید بروایت صحیح دوازده حمله نمود در هر حملهٔ چندین نفر را بسوی
نار سقر فرستاد تا آنکه بیکبار لشکر اشرار از یمین و یسار بر او حمله کردند و زخم
بسیار بر آنحضرت رسید آخر بضرب تیغ مرة بن منقذ عبدی از مرکب در افتاد
و نعرهٔ زد که ای پدر این از پا افتاده را دریاب این کلمه بکفت و جان بجان آفرین
تسلیم نمود چون آواز او بکوش آنحضرت رسید رو بمیدان در تاخت و جسد
شریف او را از میان میدان در ربوده بر در خیمه آورد وَاَخَذَ بِرَاْسِ وَلَدِهِ وَوَضَعَهُ

فی حجره و مسح التراب عن وجهه چندان گریست که محاسن مبارکش ترشد
و تا انزمان آواز گریستن انجناب را کسی نشنیده بود و هو یقول یا بنی قتلوک ما اشد
جرئتهم علی و علی انتهاک حرمة رسول الله ثم حملت عیناه بالدموع ثم صرخن النساء
فسکتهن الامام فقال ان البکاء امامکن قال عمارة ابن راشد عن حمید ابن مسلم
الاسدی قال کانی انظر الی امراة خرجت من فسطاط الحسین و قد شقت جیبها
وازمت قناعها من راسها کانها البدر الطالع و قد اقبلت و هی تنادی و اولداه
واقرة عیناه لیتنی قبل هذا الیوم عمیاء لیتنی قبل هذا الیوم وسدت الثری حتی
لا اراک مقتولا بین القتلی فاقبل الحسین الیها و رفعها عنه وضمها الی صدره
وردها الی خباها فسئلت عنها من تکون فقالوا زینب بنت علی ثم ان الامام
یستجیر فلا یجار و یستغیث فلا یغاث و قد کظه العطش و جد به منه جهدا جهیدا
فعند ذلک انشا یقول یا نفس صبرا فالمنا بعد العطش فان روحی فی الهیاج
تنکمش لا ارهب الموت اذ الموت فحش و لا کنی عند القتال ذو رعش جد
رسول الله ما فیه فحش اصلی زکی طیب ما فیه غش ثم قال لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم ثم وقف علی مصرع ولده و قال له اما انت یا ولدی
فقد استرحت من الدنیا و غمها و قد صرت الی روح و ریحان و جنة نعیم
و قد بقی ابوک و ما اسرع لحوقه بک در انوقت مخدرات حجرات عصمت و
طهارت بر سر نعش علی اکبر خروش بر اوردند افغان و شیون اغاز کردند
حضرت فرمود ای پرده کیان حرم نبوت و ای پرورش یافتکان در تتق عفت
وعصمت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند صبر و شکیبائی را شعار

و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب
صابران نزد خدای تعالی بیرون از حساب است پس دختر هشت ساله خود
سکینه را بنواخت گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از
من بانگ بلند بروی مزنید با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک است
و بعد از شهادت من موی برهنه نکنید طپانچه بر صورت مزنید روی و سینه را
مخراشید جامه چاک نسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه منع
نمیکنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره کشته و با اینهمه
بفراق من مبتلا خواهید شد در انوقت زینب و کلثوم و فاطمه و رقیه زوجه مسلم
خواهران انحضرت و فاطمه زوجه حسن مثنی و سکینه دختران انجناب بیطاقت
شده بروجهی گریه اغاز کردند که صومعه داران اسمان از اه و ناله ایشان بفریاد
امدند حضرت ایشانرا تسلی داده بر مرکب سوار شده بسبیل اتمام حجت طفل رضیع
خود علی اصغر را بر داشته در پیش صف مخالفان برد و بر سر دست اورد و قال
لهم یا قوم قتلتم اولادی و شیعتی و انصاری و بنی عمی و قد بقی هذا الطفل اگر بنزد
شما من گناه کارم این طفل که هیچ گناه ندارد وی را جرعه اب دهید ان زمره اشقیا
و گروه بیحیاء بیرحم در نهایت بی شرمی جواب دادند که اجازه امیر عبیدالله زیاد
لعین ممکن نیست قطره اب بشما دهیم در این حین حرملة ابن کاهل اسدی
تیری بسوی انجناب انداخته قضارا ان تیر بر حلق مبارک ان صغیر رسیده
گذارا شد در بازوی انحضرت رسید لله در قایل وزان سپس بکف انکودک صغیر گرفت
بحسرتی که دل از دست عقل پیر گرفت بر ید در صف میدا گرفت بر سر دست بحالتیکه سپهر از غمش نفیر گرفت

بگریه گفت که یا قوم خیره من بنما
اکر مرا کنه این طفل را کناهی نیست
صغیر اگرچه گرفتید هر کناه کبیر
همه حمایت آن تشنه لب نکف نکنند
بجای شیر بدادند آب پیکانش
بگفت و پاک همی کرد خونش از حلقو

چه کرده ام که مکافاتش این صغیر گرفت
که آه او رخ افلاک را بقیر گرفت
صغیر را نتوان دو گنه کبیر گرفت
کسیکه جانب آن شه گرفت تیر گرفت
باب باز توان طفل را از شیر گرفت
که کم ز ناقه صالح نباشد این معصوم

پس آن امام مظلوم تیر را از حلق آن معصوم بدر آورد و خونی که از او میرفت بر دامان خود پاک مینمود نمیگذاشت که بر زمین بریزد پس روی بخیمه نهاده و هو یقول اللهم العن هذه الفئة الباغية الطاغية فانهم الوا على انفسهم ان لا يبقون من ذرية رسول الله احدا پس مادرش را طلبیده فرمود که بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیرابش کردند مادر او رباب بنت امرء القیس بود خروش بر آوردند خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند نعش آن صغیر را در زیر خاک پنهان نمودند و آنحضرت میفرمود یا رب لا تترکنی وحیدا فقد طغى الكفار والجحودا

قد صيّروا بينهم عبيدا
اما اخى فقد مضى شهيدا
مرملا بدمه فريدا

يرضون فى فعالهم يزيدا
فى وسط قاع فقرة بعيدا
وانت بالمرصاد لن تحيدا

ثم انه نادى يا زينب يا ام كلثوم ويا رقيه ويا فاطمه ويا سكينه عليكن منى السلام فقالت له ام كلثوم يا اخى مالى اراك قد استسلمت للموت فقال يا اختاه كيف لا يستسلم من لا ناصر له ولا معين فقالت له يا اخى ردنا الى حرم جدنا رسول الله

ثم

ثم انشأ یقول فان نهزم فهزامون قدما وان نغلب فغیر مغلبینا
وما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة اخرینا اذا ما الدهر جر علی اناس
کلاکله اناخ باخرینا فلو خلد الملوک اذا خلدنا ولو بقی الکرام اذا بقینا
فافنا ذلکم سروات قومی کما افنا القرون الاولینا فقل للشامتین بنا افیقوا
سیلقی الشامتون کما لقینا فقال یا اختاه لو ترک القطا لنفام فرفعت سکینة صوتها بالبکاء
والنحیب وکان یحبها حبا شدیدا فرجع الیها فضمها الی صدره وقبل ما بین
عینیها وانشأ یقول سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی
تاتینه یا خیرة النسوان چون آنحضرت اهل بیت بیکس خود را بدانحالت دید
آهی سوزناک از جگر برکشید از غریبی و بیکسی ایشان براندیشید ایشانرا
صغیرا کبیرا بدور خود جمع نمود پس از اظهار تفقد و مهربانی امر بصبر و
شکیبائی زینب خواهر خود را مخاطب ساخت فرمود ای یادگار بتول عذرا
وای بانوی سراپردهٔ عصمت و حیا بدانکه زمان وصال گذشت و نوبت
فراق رسید انقدر وقتی باقی نمانده که دفتر عمر نام شود حالت دردا من
خاک رعنا جوانان در پیش چشمم خفته هر یک شد نوبت من در خون
طپیدن مرگ نو تو باد مبارک حالم چه در رزم کرد مشوش جسم چه از
تیر کرد مشبک جز تو ندارند پشت و پناهی زنهای بیکس اطفال
کوچک چون بهر بابش گرید سکینه درد دلش را مشمار اندک چون
کودکام کردند بی یار زایشان مباشید یک لحظه منفک ایخواهر من

وقت جدائیست هذا فراق بینی و بینک علی اوسط حضرت زین العبا
که در فراش بیماری و بامراض مختلفه گرفتاری داشت چون پدر خود را
بانحالت و تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزهٔ در دست داشت رو بمیدان
روانه شد اما از غایت ضعف پا را در زمین میکشید و از رنجوری بدن مبارکش
میلرزید باچنین حالی روی بمیدان نهاد چون چشم حضرت سید الشهداء
بروی افتاد که بمصاف گاه میرود در عقبش بتعجیل روان شد فرمود الله الله
ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی میماند و تو پدر اهل بیت خواهی بود و نسل
تو تا قیامت منقطع نخواهد شد من ترا وصی خود ساخته ام و عورات را بتو
وامیگذارم و امانتی که از جد و پدر بمن رسیده بتو میسپارم انگاه امام زین
العابدین ع را بخیمه در اورد و بنشانید و ودایع امامت را بدو سپرد و بتقوی
وطلب رضای حق عز و علا وصیت فرمود پس جامهٔ کهنهٔ از کنیزان طلبید چند
موضع وی را چون گریبان طاقت اهل حرم درید و ان کهنهٔ جامه را در زیر جامها
خود پوشید لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش مگر که بر نکشد خصم بدمنش
زتنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نماند که پوشند جامه
یا کفنش که گفت از تن او خصم بر کشید لباس لباس کی بود او را که پاره شد بدنش
نه جسم یوسف زهرا چنان لگدکوب است که او توان پدر برد بوی پیرهنش
وسراپای وجود فایض الجود خود را باسباب و الات حرب اراست ❋ ❋

بسر نهاد چه عمامه سید الشهداء	بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا
چو بست تحت حنک روزگار تحسین کرد	که طوق بندگی این است و بندگی این کرد

زآهن زره آن شه سعادتمند
چهار آینه چون گشت جلوه بر برش
سپر چه بست بپشت از سپر فغان بر خواست
تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر
چه بست تیغ علی بر میان ز ایزد پاک
تکاند نیزه چه بر کف بدیدهٔ کفار
ولی بوقت سواری نه هر طرف نگریست
شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت

صدای نغمهٔ داود شد بعالم بلند
چهار مرتبه خورشید گشت گرد سرش
که پشت گرمی من از دو سید الشهداست
نمود جلوه بنوعی که در نیستان شیر
ندا رسید که ارواح جن و انس فلک
چنان نمود که شد زنده جعفر طیار
کسی ندید ز احباب و زار زار گریست
سوار میشد و یک تن رکاب او نداشت

پس بر اسب ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجرهٔ عصمت از پی آن دوان دوان گفتند ایشاه بی سپاه ما را بکه میگذاری و این غریبان بیکسان را بکدام کس میسپاری حضرت فرمود باز گردید شما را بخدا میسپارم و او وکیل من است در مهمات شما و کفی بالله شهیدا چون بوسط میدان رسید نیزهٔ خود را بر زمین استوار نمود و رجزی آغاز کرد کفر القوم وقدما رغبوا

عن ثواب الله رب الثقلین
حسن الخیر کریم الابوین
واحشروا الناس الی حرب الحسین
جمعوا الجمع لاهل الحرمین
باحتیاجی لرضاء الملحدین
لعبید الله نسل الکافرین لعنه

قتلوا القوم علیا وابنه
حسدا منهم وقالوا اجمعوا
یا لقوم لاناس رذل
ثم ساروا وتواصوا کلهم
لم یخافوا الله فی سفک دمی
وابن سعد قد رمانی عنوة

بجنود كوكوف الهاطلين | الا لشئ كان مني قبل ذا
غير فخري بضياء النيرين | بعلي الخير من بعد النبي
والنبي القرشي الوالدين | خيرة الله من الخلق ابي
ثم امي فانا ابن الخيرتين | والدي شمس وامي قمر
فانا الكوكب وابن القمرين | فضة قد خلصت من ذهب
ولجين في لجين في لجين | من له جد كجدي في الورى
اوكشيخي فانا ابن العلمين | فاطم الزهراء امي وابي
قاصم الكفر ببدرٍ وحنين | مَن له عمّ كعمي جعفرٍ
خلق الله له اجنحتين | جدي المرسل مصباح الدجى
وابي الموفي له بالبيعتين | خصه الله بفضل وتقى
فانا الزاهر وابن الازهرين | ذاك والله علي المرتضى
ساد بالفضل جميع الحرمين | عبد الله غلاما يافعا
وقريش يعبدون الوثنين | يعبدون اللات والعزى معا
وعلي كان صلى القبلتين | كسر الاصنام لم يسجد لها
مع قريش لا ولا طرفة عين | وله في يوم احد وقعة
شفت الغل بفض العسكرين | ثم بالاحزاب والفتح معا
كان فيها حتف اهل القبلتين | اظهر الاسلام رغما للعدى
بحساما قاطع ذي شفرتين | في سبيل الله ماذا صنعت
امة السوء معا بالعترتين | عترة البر النبي المصطفى

وعلی

وعلی اورد بین الجحفلین پس فرمود ایقوم بترسید از خدائی که شبها
بروز آورد وروز را بشب بمیراند وزنده گرداند وروزی دهد جانستاند
اگر بدین خدا اقرار دارید برسولش محمد مصطفی که جد من است ایمان
آورده اید بر من ستم مکنید بیداد روا مدارید براندیشید از آنکه فردا در
عرصات جد ومادر وپدر من باشما خصمی کنند شمار از حوض کوثر آب
ندهند اینک جمیع یاران وبرادران وبرادرزادگان وفرزندان وموالیان مرا
بکشته اید حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکتست سر راه مرا بگذارید
وبگذارید تا بروم بحبشه وترکستان یا روم وعیال مرا که از تشنگی هلاک کنند
وجگر ایشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من فردا باشما خصمی نکنم
واگر چنین نکنید الحکم لله ورضینا بقضاء الله ومیفرمود اذا استنصر المرء
امرء لا یدی له فناصره والخاذلون سواء انا ابن الذی قد تعلمون مکانه
ولیس علی الحق المبین طخاء الیس رسول الله جدی ووالدی انا البدر ان خلا
النجوم خفاء الم ینزل القرآن خلف بیوتنا صباح ومن خلف الصباح مساء
ینازعنی والله بینی وبینه یزید ولیس الامر حیث یشاء فیا نصحاء الله انتم ولاته
وانتم علی ادیانه امناء بای کتاب ام بایة سنة تناولها عن اهلها البعداء
مردمان بصره که اینسخن بشنیدند از معرکه برمیدند کوفیان بگریستند
وبنالیدند رؤساء لشکر دیدند که کار از دست برفت ونزدیک شد که
لشکر با امراء خود بحرب در آیند در برابر آنحضرت آمده گفتند یا ابن ابو تراب
قصه برخود دراز مکن واین کبر از سر بنه وبیا تا تو را پیش پسر زیاد بریم

تا بر یزید پلید بیعت کنی و از این هلکه نجات یابی و الا تو را بر این وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی حضرت سر مبارک در پیش انداخت عمر سعد لعین چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ بر پیادگان زد که مگذارید پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و او را تیرباران کنید ثم ناداهم یا قوم کنتم غدرتم بنا و اصررتم علی حزبنا اسقونی شربة من الماء اطفی بها ما علانی من الکرب و الغلیل فقال لم مت عطشا یا حسین فوالله لا ذقته بل تذوق الموت غصة بعد غصة فقال لهم اذ کنتم لا تسقونی من الماء فابرزوا الی واحدا بعد واحد فقالوا الک ذلک در این حین تمیم ابن قحطبه که یکی از امراء و مردی نامدار و در میان قوم عالیمقدار بود در برابر آنحضرت آمد گفت ای پسر ابو تراب تا کی خصومت میکنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند و اقربا و چاکرانت لباس فوت و فنا پوشیدند هنوز جنگ میکنی و یک کس با چندین هزار کس تیغ میزنی حضرت فرمود ای تمیم من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید سر راه من بر شما گرفته ام یا شما بر من سر راه گرفته اید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگوی و بیا تا ببینم که چه داری این بگفت و از روی مردانگی نعره از جگر بر کشید که زهرهٔ بر خی از لشکریان آب شد تمیم سراسیمه گشته دستش از کار فرو ماند آنحضرت تیغی بر گردنش زد که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ آنحضرت ترسان شده بیکبار در رمیدند یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بیحمیتان همه درماندهٔ یکتن شده اید ببینید

که کاروی چون میسازم پس سلاح برخود راست کرده در مقابل آنحضرت آمد واو بمبارزت در شام وعراق مشهور بود وبجرئت وشجاعت معروف ومذکور سپاه عمر سعد لعین چون او را مقابل آنحضرت دیدند از شادی نعره برکشیدند اطفال وعورات اهل بیت ازاین حال واقف شده بترسیدند اما حضرت سید الشهداء بانگ بر یزید زد که مکرم انمیشناسی که گستاخانه پیش من می آئی یزید جواب نداد وتیغ حواله کرد آنحضرت پیش دستی کرده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم گردید پس آهنگ بر لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر لعین بانگ بر لشکر زد که زینهار زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند حضرت با شمشیر کشیده مرکب بر انگیخت وبتیغ تیز سر انکافران را چون برگ خزان بر زمین میریخت تا صف لشکر را بدرید وراه برخود گشاده ساخته بلب آب رسید همین که اسب در نهر فرات راند کفی آب بر گرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که یا حسین تو آب میخوری ولشکر در خیمه افتاده غارت میکنند حضرت را غیرت در حرکت آمده آب را بریخت وچون باد بدر خیمه براند کسی را ندید دانست که آن سخن بمکر وغدر گفته بودند اما حکم درست چنان بود که آنحضرت آنشب وروزه را بشراب بهشت کشاید

چه کار شاه زحجت بکارزار کشید	زبان پند فرو بست وذوالفقار کشید
زحملهٔ اسد اللهیش مقال عدو	زالقتال گذشت وبالفرار کشید
نهفت تیغ زبان در نیام وبهر جهاد	زبان تیغ شرر بیز شعله بار کشید
زبان بر بست زهل من مزید دوزخ را	ازان زبانه که آن تیغ آبدار کشید

زمین ز نعرهٔ الله اکبرش لرزید | بدان صفت که ز کان و زمین قرار کشید
بتیغ کینه ز پرورده کان چندان کشت | که انتقام خود از دور روزگار کشید
به نیم قطرهٔ خونش نیرزد این دو جهان | چه سود از اینکه از آن قوم دون دمار کشید
ولی دریغ از آن دم که رخش خود ز عطش | سوی فرات ز میدان کارزار کشید
ز سوز دل بفرات آنچنان نگاهی کرد | که شعله سر زد از آب و خروش و آه کشید
پر آب کرد کف اما نخورده ریخت بخاک | بیاد تشنه لبان آه شعله بار کشید
نخورد آب و باطفال دل کباب آورد | ولی چه مشک نبودش ز دیده آب آورد

چون بخیمه رسید وقوف باز اتها وانشا یقول فان تکن الدنیا تعد نفیسة

فان ثواب الله اعلی وانبل | وان تکن الارزاق قسما مقدرا
فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل | وان تکن الاموال للترک جمعها
فما بال متروک به المرء یبخل | وان تکن الاجساد للموت انشات
فقتل امرء والله بالسیف افضل | علیکم سلام الله یا آل احمد
فانی اری عنکم قریبا سارحل | اری کل کفور حقوق مناصب
یروم فنا آل النبی ویامل | لقد غرهم حلم الاله وانه
حلیم کریم لم یکن قط یعجل | غدا سیلاقوا فعالهم بمحمد
وعترته یوم الحساب المؤجل | پس فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد

و مخدرات اهل بیت همه بخدمت آنحضرت حاضر شدند فرمود ای پرده گیان حرم عصمت و طهارت جامه ها در سر و بر کنید و میان استوار ببندید که مصیبت مرا آماده شوید اما جامه مدرید و جزع منمائید و یتیمان مرا نکو دارید پس امام زین

العابدین ع را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و فرمود ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو که پدرم چنین فرموده که هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آورید چون کشته بر بینید از حلق بناحق بریده من فراموش نکنید چون آب خوشگوار نوشید از لب تشنه و جگر تفتیده من یاد نمائید القصه حضرت یک یک از اولاد و اهل بیت را وداع آخرین نموده دیگر باره سوار شد روی بمیدان نهاده مبارز طلبید عمر سعد لع گفت ایقوم بدانید که شما یک یک حریف او نیستید او جا الا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بروی حمله کنید لشکر از جای خود بجنبیدند و امام مظلوم را درمیان گرفتند آن سرور شهیدان چو نشیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد نمای انا ابن رسول الله ص در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق آسای صاعقه رایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امید شان را تیره میکرد غباری که میان آسمان خواسته بود بباران خون فرو می نشانید نزاعی که جان ناپاک مخالف را با بدن تیره اش واقع بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و میفرمود انا الحسین ابن علی ابن ابی

طالب البدر بارض العرب	الم ترو او تعلموا ان ابی
قاتل عمرو و مبیر مرحب	و لم یزل قبل کشوف الکرب
مجلیا ذلک عن وجه النبی ص	الیس من اعجب عجب العجب
ان یطلب الابعد میراث النبی ص	والله قد اوصی بحفظ الاقرب

عمر نحس لع چون چنان دید بتی سید از قلب لشکر بیرون تاخته بانک بر پیادگان

زد که او را تیر باران کنید ان ظالمان بکبار بیکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند از ان تیر باران اسبان امام مظلوم از پای در امد بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بزمین افتاد چون انحضرت پیاده بماند روز بوقت نماز عصر رسید بود بواسطه بسیاری جراحات ضعیف شده بر زمین نشست عبد الله پسر چهار پنج ساله انحضرت چون وی ابدان حالت دید بجانب انجناب دوید وخود را در دامن مبارکش افکند حضرت او را پیش خواست وبر کنار نهاده میکریست مردی از طایفه بنی ازد که ان ابحر ابن کعب میکفتند شمشیری حواله انجناب نمودان طفل مظلوم دست خود را پیش داشت دست شریفش بضرب تیغ ان لعین جدا کردید حرمله ابن کاهل الاسدی تیری بر حلقوم شریفش زد که طایر روحش اعلی علیین پرواز نمود انحضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون یا رب صبر ده تعم را بدین مصیبتها

در دم ز کوی کاست که باروی همچو ماه
بیتاب چون دل از بر زینب فرار کرد
کای باب تاجدار بحال از چه خفته
نشنیده مکر سخن عمه را چو من
میکفت ومیکریست که میدیدی از ستیز
ان طفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ
بی دست جان سپرد بدامان باب خویش
میداد جان بدامن شاه الغیاث کوی

امد برون بیاری انشاه بی سپاه
امد چو طفل اشک روان در کنار شاه
برخیز ز افتاب بیا تا بخیمه کاه
تنها زخیمه امده پیش این سپاه
تیغی حواله کرد بدانشاه دین پناه
دست او فتاد از تن معصوم بیکناه
چون ماهی بلجه خون مانده در شنا
میکرد شاه تشنه بحسرت بر او نکاه

دران حین تشنگی او را زیاد اندوهگین کرده بود رو بفرات روانه شد که شاید کفی
اب بنوشد شمر ذی الجوشن گفت ای مردم او را رها نکنید که اب خورد زیرا
که او مرده است و چون اب خورد باز زنده شود پیادکان کرد انحضرت را فرو
گرفتند انحضرت حمله میکرد و ایشانرا هزیمت میداد و میفرمود انا الحسین ابن علی
آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی تا انکه خودرا
برلب فرات رسانید کفی اب بر گرفت و بدهان برد که بیاشامد مردی که نام او
ابان بن دارم بود تیری از کمان رها کرد که بدهان انحضرت امد انمظلوم بر خواست
و تیر از دهان بیرون کشید گفت یا رب جز از تو بکه نالم و جز تو بفریادم که رسد
دهانش زمان زمان پرخون شد و بیرون انداختی پس شمشیر را بر گرفت و
حرب همیکرد تا چهل و پنج جا بر تن او بشمشیر و نیزه جراحت رسید سی و پنج
جای بتیر تن مبارکش را مجروح ساختند خون از وی همیرفت و تشنگی بروی
غلبه کرده بود هر زمان پیادکان براو حمله کردندی و او ایشانرا هزیمت نمودی
عمر سعد لعین و شمر ذی الجوشن لعین از دور همی نگریستند عمر شمر لعین را
گفت والله ما رأیت مکسوراً قط قد قُتِلَ وَلَده واهل بَیته وصاحبه اربط جاشا
منه وَان کانَتِ الرّجال للشّد علیه فیشد عَلیهما بسیفه فتکشف عنه انکشاف
المعزی اذا شد فیه الذئب ولقد کان یحمل منهم وقد تکملوا ثلاثین الفا
فیهزمون بین یدیه کانهم جراد المنتشر ثم یرجع الی مرکزه وهو یقول لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون از بسیاری زخم انحضرت دست
از حرب باز داشت عمر سعد دراین حالت که وی را ضعیف دید اهنگ قتل

آنمظلوم کرد حضرت فرمود که تو خود میدانی که مرا بقتل رسانی ثملعون بی آزرم شرم داشته عنان اسب باز کشید از انجا باز کردید بعضی از لشکریان خواستند که بخیمها در ایند غارت کنند آن امام مظلوم آواز داد که ای آل ابو سفیان علیکم لعاین الملك الدیان اکرچه شمارا دین نیست چرا از عار نمی اندیشید قصد حرم من میکنید اکر غرض شما قتل من است اینك من اینجا ایستاده ام و با شما جنك میکنم تمنای من انست که تا من زنده باشم کسی قصد حرم من نکند شمر کفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرون است و انجماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند باز کردانید کفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل اکر مقصود قتل حسین است اینك حاضر است دیکر باره انکروه بی آزرم وحیا بجانب مظلوم کربلا هجوم آوردند انحضرت همچنان ایستاده بود و در ایشان مینکریست و میفرمود عجب حالتی است که چندانکه نکاه میکنم یاری و هواداری نمی بینم و هر چند نظر

بر میکمارم مهربانی و غمکساری نمی یابم
انشاه بی سپاه چه بنمود عزم جنك

از چار سو مجال بدشمن نموده تنك
زود از فرار کشته چو رو به مخالفان

او حمله ور معاینه چون شیر تیز چنك
اما چکویم آه که از تاب تشنکی

در صف کارزار نماندش مجال جنك
دست از جدل کشید بیفتاد بر زمین

کورا نبود بر سر زین طاقت درنك
از خاك راه ساخت در اندشت تکیه کاه

وز خون او بسیط زمین کشت لاله رنك
دشمن مجال جست و بفرسود پیکرش

از کرز و تیر و نیزه و شمشیر و چوب سنك
از کافران نکرد بقتلش کسی قیام

کز زاهل روم بود و ز از مردم فرنك
آخر بعزم کشتن او خصم دون رسید

باهیاتی

باهیأتی که کس نتوانگفت چون رسید		وقال لهم یا امة السوء بئس ما خلفتم

محمد فی عترته اما انکم لن تقتلوا بعدی عبداً من عباد الله فتهابوا قتله بل یهون علیکم عند قتلکم ایای ایم الله انی لارجو ان یکرمنی ربی بالشهادة بهوانکم ثم ینتقم لی منکم حیث لاتشعرون فصاح به حصین ابن مالک السکونی فقال یابن فاطمة وبما ذا ینتقم منا لک قال یلقی باسکم بینهم ویسطل دماءکم ثم یصب علیکم العذاب الالیم وقد ضعف من کثرة الجراح وهو یتلظی عطشا ویبست یداه وقلصت شفتاه من کثرة العطش ویستغیث فلا یغاث ویستجیر فلا یجار وهو یقول یا غیاث المستغیثین انهمه پیاده وسواره که بر آن غریب آواره از وطن حمله میکردند چون نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمیتوانست نهاد و از هیبت آنحضرت چشم نمیتوانست کشاد ثم رماه ابو الحنوق الجعفی لعنه الله فی جبهته فنزعه من جبهته فسالت الدماء علی وجهه ولحیته فقال اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا پس آنمعصوم دست مبارک بر آن زخم مینهاد و چون پر خون میشد بر سر و روی مبارک خود میمالید میفرمود که بدین هیئت با جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود را تفصیل خواهم گفت در آنحالت رو بقبله نشسته سرا وجهرا مناجات بحضرت کبریا پیوسته بود یک یک و دو دو بقصد قتل آنحضرت پیش می آمدند چون نظر ایشان بر آن سید عالیشان می افتاد شرم داشته باز میگشتند و میگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد وبدین مؤاخذ شویم چون ابن سعد دید که لشکریان در قتل آنحضرت تعلل مینمایند

یا نك بر ایشان زد كه اینهمه توقف چیست پس شمر لعین با شش پیاده اماده قتل
انحضرت شدند یكی زرعة ابن شریك بود شمشیری بزد و دست چپ مبارکش را
بیفکند مالك ابن بشیر کندی شمشیری بر فرق همایون انسرور زده برنس خز
ان حضرت را ببرید انجناب فرمود لا اکلت بها ولا شربت وحشرك الله مع الظالمین
ثم رماه ابو ایوب الغنوی بسهم مسموم فوقع السهم فی صدره فقال الحسین بسم الله
وبالله وعلی ملة رسول الله ورفع رأسه الی السماء وقال الهی انك تعلم انهم
یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره ثم اخذ السهم فاخرجه وطعنه
صالح ابن وهب المری علی خاصرته فوقع علی الارض علی خده الایمن ثم استوی
جالسا وخرجت زینب بنت علی وهی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض
ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر
الیه ودموع عمر یسیل علی خدیه ولحیته وهو یصرف وجهه عنها والحسین جالس
وعلیه جبة وقد تحاماه الناس فنادی شمر ویلکم ما تنتظرون به اقتلوه ثکلتکم
امهاتکم انحضرت با انحالت افتان وخیزان متوجه خیام اهل بیت عصمت و
طهارت شد سنان بن انس النخعی نیزه بر پشت مبارکش زد که از سینه بی
کینه اش بیرون امد انحضرت برو افتاد چون نیزه را بیرون کشید روح
مبارکش با علی علیین پیوست پس سنان خولی را گفت که قدم پیش گذار و سر
مبارکش را از تن بردار فنزل الیه خولی ابن یزید الاصبحی فاحتز رأسه بعضی دیگر
نصر بن خرشنة ضبابی را فاعل این فعل شنیع میدانند مشهور شمر ذی الجوشن
است ثم اقبلوا علی سلب الحسین فاخذ سراویله ابحر بن کعب التمیمی واخذ عمامته

اخنس بن مرصد ابن علقمة الحضرمی واخذ خاتمه بجدل ابن سلیم الکلبی فقطع اصبعه مع الخاتم واخذ قطیفة له صلوات الله علیه کانت من خزٍ قیس ابن الاشعث الکندی واخذ قمیصه اسحق بن جویریة الحضرمی اخذ درعه التبراء عمر بن سعد لعنه واخذ سیفه جمیع ابن الخلق الازدی قیل رجل من بنی تمیم یقال له الاسود بن حنظله واخذ نعلیه الاسود بن خالد واخذ درعه الاخر مالک ابن بشیر الکندی لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین وهذا السیف المنهوب لیس بذی الفقار وان ذلک کان مذخوراً ومصوناً مع امثاله من ذخایر النبوة والامامة اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد وال محمد واخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین علیه السلام وشایعت وبایعت وتابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعاً ثم نادی عمر بن سعد لعنه فی اصحابه من ینتدب للحسین فیوطأ الخیل ظهره فانتدب منهم عشرة وهم اسحق بن جویریة الذی سلب الحسین قمیصه واخنس ابن المرصد وحکیم ابن الطفیل وعمر بن الصبیح الصیداوی ورجاء بن منقذ العبدی وسالم ابن خیثمة الجعفی وصالح ابن وهب الجعفی واخطا ابن ناعم وهانی ابن ثبیت الحضرمی واسید بن مالک فداسو الحسین بحوافر خیلهم حتی رضوا ظهره وصدره قیل وجاء هؤلاء العشرة المیشومه حتی وقفوا علی ابن زیاد فقال احدی العشرة نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الحفر فقال ابن زیاد من انتم فقالوا نحن الذین وطینا بخیولنا ظهر الحسین حتی کسر جناجن صدره فامرلهم بجائزة یسیرة قال ابو عمرو الزاهد فنظرنا فی هؤلاء العشرة فوجدناهم جمیعاً اولاد الزنا وهؤلاء اخذهم المختار فشد ایدیهم وارجلهم بالسکک الحدید واوطأ الخیل ظهورهم حتی هلکوا ابن اعثم کوفی کوید انکس کم برا اهن

آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود بپوشید بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر
و روی او فرو ریخت و آنشخص که سراویل وی در پای کرده فی الحال زمین
گیر شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست
بزحمت جذام مبتلا شد آنکس که زره آنجناب در بر کرد لا یعقل گشت نمیدانست
که چه گوید چه کند دیگری از دستهای وی در زمستان خون و ریم روان گشتی و
در تابستان هر دو دست وی چون چوب خشک شد و اسحق ابن جویة الحضرمی که
که قمیص آنحضرت را ربوده بود بناخوشی برص مبتلا گردید آنکه خاتم آنحضرت را بیرون
کرد مختار در زمان اختیار خود دست و پای وی را ببرید و در خون خود میغلطید
تا بدرکات جهنم واصل شد در روضة التبرا آنحضرت را که عمر سعد لعین بخیطه تصرف
در آورده بود زمانیکه مختار او را بدار البوار فرستاد اندرع را بابی عمر قاتل او بخشید

فی مجالس المفید و امالی الطوسی عن محمد بن عمران عن محمد بن
ابراهیم عن عبد الله بن ابی سعید عن مسعود بن عمرو عن ابراهیم بن
راجه قال اول شعر رثی به الحسین ابن علی ع قول عقبة بن عمر السهمی

عن بنی سهم بن عود بن غالب
اذا العین قرت فی الحیاة و انتم
تخافون فی الدنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین ع بکربلا
ففاض علیه من دموعی عزیرها
فما زلت ارثیه و ابکی لشجوه
و یسعد عینی دمعها و زفیرها
و بکیت من بعد الحسین ع عصائبا
اطافت به من جانبیها قبورها
سلام علی اهل القبور بکربلا
و قل لها منی سلام یزورها
سلام باصال العشی و بالضحی

توديه نلباءُ الرّياح ومورها ... ولابرح الوقاد زوّار قبره
يفوح عليهم مسكها وعبيرها ... فى مثير الاحزان ابن نما رح

لابن عايشة قال مر سليمان بن قتيبه العدوى مولى بنى تيم

بكربلا بعد قتل الحسينؑ بثلث ... فنظر الى مصارعهم فاتكأ
على فرس له عربيه وانشأ ... مررت على ابيات آل محمد
فلم ارها امثالها يوم حلت ... الم تران الشمس اضحت مريضة
لفقد الحسينؑ والبلاد اقشعرت ... وكانوا رجاءً ثم اضحوا رزية
لقد عظمت تلك الرزايا وجلت ... وتسألنا قيس فنعطى لفقرها
وتقتلنا قيس اذا النعل زلت ... وعند غنى قطرة من دمائنا
ستطلبهم يوماً بها حيث حلت ... فلا يبعد الله الديار واهلها
وان اصبحت منهم برغمى تخلت ... وان قتيل الطف من آل هاشم
اذل رقاب المسلمين فذلت ... وقد اعولت تبكى النساء لفقده
وانجا ناحت عليه وصلت ... قصيده للدعبل الخزاعى
تجاوبن بالارنان والزفرات ... نوائح عجم اللفظ والنطقات
يخبرن بالانفاس عن سر انفس ... اسارى هوى ماض واخرات
فاسعدن او اسعفن حتى تقوضت ... صفوف الدجا بالفجر منهزمات
على العرصات الخاليات من المها ... سلام شج صب على العرصات
فعهدى بها خضر المعاهد مالفا ... من العطرات البيض والخفرات
ليالى يعدين الوصال على القلى ... وتعدى تدانينا على الغربات

واذ هنّ يلحظن العيون سوافراً | ويسترن بالايدي على الوجنات
واذ كلّ يوم لي بلحظي نشوة | يبيت بها قلبي على نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسّر | وقوفي يوم الجمع من عرفات
الم تر للايام ما جرّ جورها | على النّاس من نقض وطول شتات
ومن دول المستهزئين ومن غدا | بهم طالباً للنّور في الظلمات
فكيف ومن انّى يطالب زلفة | الى الله بعد الصّوم والصّلوات
سوى حب ابناء النبيّ ورهطه | وبغض بني الزرقاء والعبلات
وهند وما ادّت سميّة وابنها | اولي الكفر في الاسلام والفجرات
هموا نقضوا عهد الكتاب وفرضه | ومحكمه بالزّور والشّبهات
ولم تك الّا محنة كشفتهم | بدعوى ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربى وملك بلا هدى | وحكم بلا شورى بغير هداة
رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة | وردّت اجاجاً طعم كلّ فرات
وما سهّلت تلك المذاهب فيهم | على النّاس الّا بيعة الفلتات
وما قيل اصحاب السّقيفة جهرة | بدعوى تراث في الضّلال نبات
ولو قلّدوا الموصى اليه امورها | لزمّت بمأمون على العثرات
اخي خاتم الرّسل المصفّى من القذى | ومفترس الابطال في الغمرات
فان جحدوا كان الغدير شهيده | وبدر واحد شامخ الهضبات
وآي من القرآن تتلى بفضله | وايثاره بالقوت في اللزبات
وعزّ خلال ادركته بسبقها | مناقب كانت فيه مؤتنفات

مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل ... بشيء سوى حد القنا الذربات

نجي لجبريل الامين وانتم ... عكوف على العزى معاً ومنات

بكيت لرسم الدار من عرفات ... واجريت دمع العين بالعبرات

وبان عرى صبري وهاجت صبابتي ... رسوم ديار قد عفت وعرات

مدارس آيات خلت من تلاوة ... ومنزل وحي مقفر العرصات

لآل رسول الله بالخيف من منى ... وبالبيت والتعريف والجمرات

ديار لعبد الله بالخيف من منى ... وللسيد الداعي الى الصلوات

ديار علي والحسين وجعفر ... وحمزة والسجاد ذي الثفنات

ديار لعبد الله والفضل صنوه ... نجي رسول الله في الخلوات

وسبطي رسول الله وابني وصيه ... ووارث علم الله والحسنات

منازل وحي الله ينزل بينها ... على احمد المذكور في السورات

منازل قوم يهتدى بهداهم ... فتؤمن منهم زلة العثرات

منازل كانت للصلوة وللتقى ... وللصوم والتطهير والحسنات

منازل لا تيم يحل بربعها ... ولا ابن صهاك هاتك الحرمات

ديار عفاها جور كل منابذ ... ولم تعف للايام والسنوات

قفا نسأل الدار التي خف اهلها ... متى عهدها بالصوم والصلوات

واين الاولى شطت بهم غربة النوى ... افانين في الاطراف مفترقات

هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا ... وهم خير سادات وخير حمات

اذا لم نناج الله في صلواتنا ... بذكرهم لم يقبل الصلوات

مطاعيم في الاقتار في كل مشهد … لقد شرفوا في الفضل والبركات
وما النّاس الّا غاصبٍ ومكذب … ومُضطغن ذو احنةٍ وترات
اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر … ويوم حنين اسبلوا العبرات
وكيف يحبّون النبّي ورهطه … وهم تركوا احشآءهم وغرات
لقد لاينوهُ في المقال واضمروا … قلوبا على الاحقاد مُنطويات
فان لم يكن الّا بقربى محمّد … فهاشم اولى من هَنٍ وهنات
سقى الله قبرًا بالمدينة غيثه … فقد حلّ فيه الامن بالبركات
نبيّ الهدى صلى عليه مليكه … وبلّغ عنّا روحه التحفات
وصلّى عليه الله ما ذرّ شارق … ولاحت نجوم الّيل مبتدرات
افاطم لو خلت الحسينؑ مجدّلا … وقد مات عطشانا بشّط فرات
اذا للطمت الخدّ فاطم عندهُ … واجريت دمع العين في الوجنات
افاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي … نجوم سموات بارض فلات
قبور بكوفانٍ واخرى بطيبةٍ … واخرى بفخّ نالها صلوات
واخُرى بارض الجوزجان محلّها … وقبر بباخمرى لدى الغربات
وقبر ببغدادٍ لنفس زكيّة … تضمّنها الرّحمن في الغرفات
وقبر بطوسٍ يا لها من مصيبة … الحّت على الاحشآء بالزفرات
الى الحشر حتّى يبعث الله قائمًا … يفرّج عنّا الغمّ والكربات
علي بن مُوسى ارشد الله امره … وصلّى عليه افضل الصّلوات
فامّا الممضّات التى لست بالغًا … مبالغها منّى بكنه صفات

قبور

قبور بجنب النهر من ارض كربلا	معرّسهم منّا بشطّ فرات
توفّوا عطاشا بالفرات فليتني	توفّيت فيهم قبل حين وفات
الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم	سقتني بكاس الذلّ والفظعات
اخاف بان ازدارهم فتشوّقني	مصارعهم بالجذع والنخلات
تقسّمهم ريب المنون فما ترى	لهم عقوة مغشية الحجرات
خلا انّ فيهم بالمدينة عصبة	مدينين انضاء من اللزبات
قليلة زوّار سوى انّ زوّرا	من الضبع والعقبان والرخمات
لهم كلّ يوم تربة بمضاجع	ثوت في نواحي الارض مفترقات
تنكّب لاواء السنين جوارهم	ولا تصطليهم جمرة الجمرات
وقد كان منهم بالحجاز وارضها	مغاوير نحّارون في الأزمات
حمى لم تزره المذنبات واوجه	تضئ لدى الأستار والظلمات
فان فخروا يوما اتوا بمحمّد	وجبريل والفرقان والسورات
وعدّوا عليّا ذا المناقب والعلى	وفاطمة الزهراء خير بنات
وحمزة والعبّاس ذو العدل والتقى	وجعفر الطيّار في الحجبات
اولئك لا منتوج هند حزبها	سميّة من نوكى ومن قذرات
ستسأل تيم عنهم وعديّها	وبيعتهم من افجر الفجرات
هم منعوا الاباء عن اخذ حقّهم	هم تركوا الابناء رهن شتات
وهم عدلوها عن وصيّ محمّد	فبيعتهم جاءت على الغدرات
وليّهم صنو النبيّ محمّد	ابو الحسن الفرّاج للغمرات

ملامك في آل النبيّ فانّهم	احبّاي ما داموا واهل ثقات
تخيّرتهم رشداً لنفسي انّهم	على كلّ حال خيرة الخيرات
رميت اليهم بالمودّة صادقاً	وسلّمت نفسي طائعاً لولات
فيارب زدني في هواي بصيرة	وزد حبّهم يا ربّ في حسنات
سابكيهم ما حجّ لله راكب	وما ناح قمريّ على الشّجرات
وانّي لمولاهم وقال عدوّهم	وانّي لمحزون بطول حيات
بنفسي انتم من كهول وفتية	لفكّ عنات اولحمل ربات
وللخيل لمّا قيّد الموت خطوها	فاطلقتم منهنّ بالذّربات
احبّ قصيّ الرّحم من اجل حبّكم	واهجر فيكم زوجتي وبنات
واكتم حبّيكم مخافة كاشح	عنيد لاهل الحقّ غير موات
فياعين ابكيهم وجودي بعبرة	فقدان للتسكات والهملات
لقد خفت في الدّنيا وايام سعيها	وانّي لارجو الامن عند وفات
الم ترانّي مذ ثلثون حجّة	اروح واغدو دائم الحسرات
ارى فيئهم في غيرهم متقسّماً	وايديهم من فيئهم صفرات
وكيف اداوي من جوى بي والجوى	اميّة اهل الكفر واللّعنات
وآل زياد في الحصون منيعة	وآل رسول الله في الفلوات
سابكيهم ما ذرّ في الارض شارق	ونادى منادي الخير بالصّلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها	وباللّيل ابكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله اصبحن بلقعاً	ودار زياد اصبحت عمرات

وآل

وآل رسول الله تدمى نحورهم — وآل زياد ربّة الحجلات
وآل رسول الله يسبى حريمهم — وآل زياد آمنوا السربات
وآل رسول الله هلب فاتهم — وآل زياد غلظ القصرات
اذا وتروا مدّوا الى واتريهم — اكفّا عن الاوتار منقبضات
فلولا الّذى ارجوه فى اليوم اوغد — تقطّع نفسى اثرهم حسرات
خروج امام لا محالة خارج — يقوم على اسم الله والبركات
يميّز فينا كلّ حقّ وباطل — ويجزى على النّعماء والنّقمات
فيا نفس طيبى ثمّ يا نفس فاصبرى — فغير بعيد كلّما هو آت
ولا تجزعى من مدّة الجور انّنى — ارى قوّتى قد آذنت بثبات
فان قرّب الرّحمن من تلك مدّتى — واخّر فى عمرى و وقت وفات
شفيت ولم اترك لنفسى غصّة — ورويت منهم منصلى وقنات
فانّى من الرّحمن ارجو بحبّهم — حيوة لدى الفردوس يوم تبات
عسى الله ان يرتاح للخلق انّه — الى كلّ قوم دائم اللحظات
فان قلت عرفا انكروه بمنكر — وغطّوا على التّحقيق بالشّبهات
تقاصر نفسى دائما عن جدالهم — كفانى ما القى من العبرات
احاول نقل الصّمّ عن مستقرّها — واسماع احجار من الصّلدات
فحسبى منهم ان ابوء بغصّة — تردّد فى صدرى وفى لهوات
فمن عارف لم ينتفع ومعاند — تميل به الاهواء للشّهوات
كانّك بالاضلاع قد ضاق ذرعها — لما حملت من شدّة الزّفرات

في رثاء الحسن لابي عبدالله الحسين عليهما السلام

ءادهن راسي ام اطيب محاسني | وخدك معفور وانت سليب
واشرب ماء المزن ام غير مائه | وبدخل في الاحشاء منك لهيب
بكائي طويل والدموع غزيرة | وانت بعيد والمزار قريب
اروح بغم ثم اغدو بمثله | كئيبا ودمع المقلتين صبيب
فللعين مني عبرة بعد عبرة | وللقلب مني رنة ونحيب

لبعضهم

وتغير القمر المنير لفقدهم | والشمس قد كسفت وكادت تافل
قوم على ابنيانهم من هاشم | فرع اشم وسودد لم ينقل
قوم بهم نصر الاله رسوله | وعليهم نزل الكتاب المنزل
بهداهم رضى الاله بخلقه | وبجدهم نصر النبي المرسل
بيض الوجوه ترى بطون اكفهم | تندى اذا اغبر الزمان الممحل

لبعضهم

يعظمون له اعواد منبره | وتحت ارجلهم اولاده وضعوا
باي وجه بنوه يتبعونكم | وفخركم انكم صحب له تبع
وفيم صيرتم الاجماع حجتكم | والقوم ما اتفقوا فيه ولا اجتمعوا

لام كلثوم حين دخول مدينة جده

مدينة جدنا لا تقبلينا | فبالحسرات والاحزان جينا
خرجنا منك بالاهلين جمعا | رجعنا لا رجال ولا بنينا

وكنا

وکنّا بالخروج بجمع شمل | رجعنا حاسرات مشتتینا
وکنّا فی امان اللہ جہرًا | رجعنا بالقطیعۃ خائفینا
ومولانا الحسینؑ لنا انیس | رجعنا والحسین بہ رہینا
فنحن الضائعات بلا کفیل | ونحن الباکیات علی اخینا
ونحن السائرات علی المطایا | نشال علی جمال المبغضینا
ونحن الطاہرات بلا خفاءٍ | ونحن المخلصون المصطفونا
اَلا فاخبر رسول اللہ عنّا | بانّا قد فجعنا فی اَبینا
وَاَنّ رجالنا بالطف صرعیٰ | بلا رئوس وقد ذبحوا البنینا
ورھطک یا رسول اللہ اضحوا | عرایا بالطفوف مسلبینا
وقد ذبحوا الحسینؑ ولم یراعو | جنابک یا رسول اللہ فینا
افاطم لو نظرت الی السبایا | بناتک فی البلاد مشتتینا
اَفاصم لو نظرت الی الحیاری | ولو ابصرت زین العابدینا
افاطم لو رایتینا سہاریٰ | ومن سہر اللیالی قد عمینا
فلو دامت حیوتک لم تزالی | الیٰ یوم القیمۃ تندبینا
وعرّج بالبقیع وقف ونادی | ایا ابن حبیب ربّ العالمینا
وقل یا عمّی الحسن المزکّی | عیال اخیک اضحوا ضائعینا
ایا عمّاہ انّ اخاک اضحیٰ | بعیدًا منک فی الرمضا رہینا
بلا راس تنوح علیہ جہرًا | طیور والوحوش الموحشینا
لقد ھتکوا النساء وحملوھا | علی الاقتاب جہرًا اجمعینا

وزينب اخرجوها من جباها	وفاطم واله تبكى الانينا
سكينة تشتكى من حر وجد	تنادى الغوث رب العالمينا

لبعضهم

امحب ال محمد جد بالبكا	ان كنت من يهوى النبى المرسلا
واسكب شبابيب الدموع فان تكن	فيه الاخير فقد تبعت الاولا
وابك الفروع الطيبات تفرعت	من دوحة لمحمد نسقت علا
وابك البدور الطالعات كواملا	حاق المحاق بها فامست افلا
وابك البحور الزاخرات وورد ها	قد كاد للوراد عذبا سلسلا
وابك الجبال الراسخات ومن بنا	مجدا سما السما العلا مؤثلا
وابك العفير على الصعيد مضرجا	بدماء ترب الجبين مرملا
فمصابه ابكى السماء كابة	والشهب حزنا والسماك الاعزلا

لبعضهم فى رثاء الحسين عليه السلام

قليل لهذا الرزء تكوير شمسها	وان تقطر السبع الطباق له قهرا
مصاب بكت فيه السماء واهلها	واشفقت به الشم الرعان على المسرى
وخطب جليل جل قبل حلوله	لدمع رسول الله من عينه اجرا
ليبك بنو الاسلام طرا عليهم	كما بكت الايات والملة الغرا

ايضا لبعضهم

اترجو امة قتلوا حسينا	شفاعة جده يوم الحساب
فلا والله ليس لهم نصيب	وقد اخطوا الرشاد مع الصواب

وقد سئلوا ابا قد ابدعوه | الما قد ردوا علی ردّ الجواب

ایضاً لبعضهم فی رثائه ؑ

فداءٌ لک روحی یا حسین عترتی | وانت عفیر فی التراب جدیلُ
وجسمک عریان طریح علی الثری | علیک خیول الظالمین تجولُ
بناتک تسبی کالاماء حواسراً | وسبطک ما بین العداة قتیلُ

ایضاً لزینب بنت امیر المؤمنین ؑ فی رثائه حین رأت راسه الشریف فی الکوفۃ

یا هلالاً لما استتم کمالاً | غاله خسفه فابدا غروبا
ما توهمت یا شقیق علینا | کان هذا مقدراً مکتوبا
یا اخی قلبک الشفیق علینا | ما له قد قسی وصار صلیبا
کلما اوجعوه بالضرب ناداک | بذل تفیض دمعا سکوبا

لبعضهم

بنفسی اخت السبط زینب حوله | ومن دمعها فوق الخدود یجری نهر
وفاطمۃ الصغری تعج وقلبها | اقامت به الاشجان وارتحل الصبر
الی ای عذر لی ذا لم امت اسیً | وشاهدت قد غالتک من شانها الغدر
فلو ان بدر الافق لاقاه بعض ما | حملت من البلوی لما طلع البدر
اراک من الصفین ترمی مطالبا | بثارات صفین وما فعلت بدر
فیا لیتنی عمیاء او لیت لم اکن | ولیت انقضی منی من القدم عمر

لام کلثوم بنت امیر المؤمنین علیه السلام انشدت بعد قتل الاخوان ونهب الخیام

تقفوا ودعونا قبل بعد کم عنا | وداعا فات الجسم من اجلکم مضنا

فقد نقضت مني الحيوة واصبحت | على فجاج الارض من بعدكم نجبا
سلام عليكم ما امر فراقكم | فيا ليتنا من قبل ذا اليوم متنا
واني لارثي للغريب وانني | غريب بعيد الدار والاهل والغنا
اذا طلعت شمس النهار ذكرتكم | وان غربت جددت من اجلكم حزنا
لقد كان عيشي بالاحبة صافيا | وما كنت ادري ان صحبتنا تفنى

لزينب بنت امير المؤمنين عليه السلام

تمسك بالكتاب ومن تلاه | فاهل البيت هم اهل الكتاب
بهم نزل الكتاب وهم تلوه | وهم كانوا الهداة الى الصواب
امامي وحد الرحمن طفلا | وامن قبل تشديد الخطاب
علي كان صديق البرايا | علي كان فاروق العذاب
شفيعي في القيمة عند ربي | نبي والوصي ابو تراب
وفاطمة البتول وسيد امن | يخلد في الجنان مع الشباب
على الطف السلام وساكنيه | وروح الله في تلك القباب
مضاجع فتية عبدوا فناموا | هجودا في الفدافد والشعاب
علتهم في مضاجعهم كعاب | باروقة منعمة رطاب
وصيرت القبور لهم قصورا | مناخا ذات افنية رحاب
لئن وارتهم اطباق ارض | كما اغمدت سيفا في تراب
كانمار اذا جاسوا اراض | واساد اذا ركبوا غضاب
لقد كانوا البحار لمن اتاهم | من العافين والهلكى السغاب

فقد

فقد نقلوا الی جنات عدن / وقد عیضوا النعیم من العقاب
بنات محمد اضحت سبایا / یسقن مع الاساری والنهاب
مغبرة الذیول مکشفات / کسبی الروم دامیة الکعاب
لئن ابرزن کرها من حجاب / فهن من التعفف فی الحجاب
ایبخل بالفرات علی الحسین / وقد اضحی مباحا للکلاب
فلی قلب علیه ذو التهاب / ولی جفن علیه ذو انسکاب

لدعبل الخزاعی

هلا بکیت علی الحسین واهله / هلا بکیت لمن بکاه محمد
فلقد بکته فی السماء ملائک / زهر کرام راکعون وسجد
لم یحفظوا حب النبی محمد / اذ جرعوه حرارة ما تبرد
قتلوا الحسین فاثکلوه بسبطه / فالثکل من بعد الحسین مبدد
هذا حسین بالسیوف مبضع / متخضب بدمائه مستشهد
عار بلا ثوب صریع فی الثری / بین الحوافر والسنابک یقصد
کیف القرار وفی السبایا زینب / تدعو بفرط حرارة یا احمد
یا جد ان الکلب یشرب امنا / ریا ونحن عن الفرات مطرد
یا جد من ثکلی ومصیبتی / ولما اعاینه اقوم واقعد

لخالد بن معدان

جاؤا براسك یا ابن بنت محمد / مترملا بدمائه ترمیلا
قتلوك عطشانا ولم یترقبوا / فی قتلك التنزیل والتاویلا

ويكبّرون بان قتلت وانمّا	قتلوا بك التّكبير والتهليلا

لسليمن بن قبة الهاشمي

لهفي على السّبط وما ناله	قد مات عطشانًا بكرب الظماء
لهفي لمن نُكّس عن سرجه	ليس من النّاس له من حما
لهفي على بدر الهدى اذ علا	فى رمحه يحكيه بدر الدّجى

وله

ءانسى حسينًا بالطفوف مجدّلا	ومن حوله الاطهار كالانجم الزّهر
ءانسى حسينًا يوم سير براسه	على الرّمح مثل البدر فى ليلة البدر
ءانسى السّبايا من بنات محمّدٍ	يهتّكن من بعد الصيانة والخدر

للعوني

فيا بضعة من فواد النبىّ	بالطفّ شلت فاضحت اكيلا
ويا كبدًا من فواد البتول	بالطفّ اضحت كثيبًا مهيلًا
قُتلت فابكيت عين الرّسول	وابكيت من رحمة جبرئيلا

وله

لم انس يومًا للحسين وقد ثوى	بالطفّ مسلوب الرّداء خليعًا
ظمأن من ماء الفرات معطشا	ريّان من غصص الحتوف نقيعًا
يرنو الى ماء الفرات بطرفه	فيراه عنه محرّمًا ممنوعًا

للزاهي

اعاتب عيني اذا اقصرت	وافنى دموعي اذا ما جرت

لذكراكم

لذكراكم يا بنى المصطفى ... دموعى على الخد قد سطرت
لكم وعليكم جفت غمضها ... جفونى عن النوم واستشعرت
امثل اجسادكم بالعراق ... وفيها الاسنة قد كسرت
امثلكم فى عراص الطفوف ... بدورا تكسفت اذا قمرت
غدت ارض يثرب من جمعكم ... كخط الصحيفة اذا قفرت
واضحى بكم كربلا مغربا ... كزهر النجوم اذا غورت
كانى بزينب حول الحسين ... ومنها الذوائب قد نشرت
تمرغ فى نحره شعرها ... وتبدى من الوجد ما اضمرت
وللسبط فوق الثرى شيبة ... بفيض دم النحر قد عفرت
وراس الحسين امام الوفاق ... كغرة صبح اذا اسفرت

للشافعى

تاوه قلبي والفؤاد كئيب ... وارق نومى فالسهاد عجيب
فمن يبلغ عنى الحسين رسالة ... وان كرهتها انفس وقلوب
ذبيح بلا جرم كان قميصه ... صبيغ بماء الارجوان تصيب
فللسيف اعوال وللرمح رنة ... وللخيل من بعد الصهيل نحيب
تزلزلت الدنيا لال محمد ... وكادت لهم صم الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرت كواكب ... وهتك استار وشق جيوب
يصلى على المبعوث من ال هاشم ... ويغزى بنوه ان ذا العجب
لئن كان ذنبى حب ال محمد ... فذلك ذنب لست عنه اتوب

هم شفعائي يوم حشري وموقفي	اذا ما بدت للناظرين خطوب

لبعضهم

اذا جاء عاشور تضاعف حسرتي	لآل رسول الله وانهل عبرتي
هو اليوم فيه اغبرت الارض كلها	وجوماً عليها والسماء اقشعرت
اريقت دماء الفاطميين بالملا	فلو عقلت شمس النهار لخرت
بنفسي خدوداً في التراب تعفرت	بنفسي جسوماً بالعراء تعرت
بنفسي رؤساً معليات على القنا	الى الشام تهدى بارقات الاسنة
بنفسي شفاها ذابلات من الظما	ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة
بنفسي عيوناً غايرات سواهرا	الى الماء منها نظرة بعد نظرة
بنفسي من ال النبي خرائدا	حواسر لم تعرف عليهم بسترة

لابي الفرج ابن الجوزي

احسين والمبعوث جدك بالهدى	قسماً يكون الحق فيه مسائلي
لو كنت شاهد كربلا لبذلت في	تنفيس كربك جهد بذل الباذل
وسقيت حد السيف من اعدائكم	جللاً وحد السمهري الذابل
لكنني اخرت عنك لشقوتي	فبلابلي بين الغري وبابل
اذ لم افز بالنصر في اعدائكم	فاقل من حزن ودمع سائل

للصاحب اسماعيل بن عباد رحمه الله

يا اصل عترة احمد لولاك	لم يك احمد المبعوث ذا اعقاب
ردت عليك الشمس وهي فضيلة	بهرت فلم تستر بكف نقاب

لم احك

الم احلك الامارۃ نواصب عادتك — فهى مباحة الاسلاب
عوملت یا تلو النبی و صنوه — باوابد جائت بکل عجاب
قد لقبوك اباتراب بعدما — باعوا شریعتهم بکف تراب
اتشك فی لعنی امیة بعدما — کفرت علی الاحرار والاطیاب
قتلوا الحسین فیا العولی بعده — ولطول حزنی اواصیر لمابی
فسبوا ابنات محمد فکانما — طلبوا دخول الفتح والاحزاب
رفقا ففی یوم القیمة غسة — والنار باطشة بصوت عقاب

ایضا

اجروا دماء اخی النبی محمد — فلتجر غرز دموعنا ولتهمل
منعوا الحسین الماء وهو مجاهد — فی کربلاء فنح کنوح المعول
نکت الدعی بن الدعی ضواحکا — هی للنبی الخیر خیر مقبل
تمضی بنو هند سیوف الهند فی — اوداج اولاد النبی و تعتلی
ناحت ملائکة السماء لقتلهم — وبکوا فقد اسقوا کؤس الذبل
فاری البکاء علی الزمان محللا — والضحك بعد الطفهم محلل
کم قلت للاحزان دومی هكذا — وتنزلی فی القلب لا تترحلی

لجعفر بن عفان الطائی

لیبك علی الاسلام من كان باكیا — فقد ضیعت احکامه واستحلت
غداة حسین للرماح دریة — وقد نهلت منه السیوف وعلت
وغودر فی الصحراء لحما مبددا — علیه عتاق الطیر باتت وظلت

فما نصرته امة السوء اذ دعا — لقد طاشت الاحلام منها وضلت
الا بل محوا انوارهم باكفهم — فلا سلمت تلك الاكف وشلت
وناداهم جهدا بحق محمد — فان ابنه من نفسه حيث حلت
وما حفظوا قرب النبي ولا رعوا — وزلت بهم اقدامهم واستزلت
اذاقته حر القتل امة جده — هفت نعلها في كربلاء وزلت
فلا قدس الرحمن امة جده — وان هي صامت للاله وصلت
كما فجعت بنت الرسول بنسلها — وكانوا كماة الحرب حين استقلت

لدعبل الخزاعي

جاؤا من الشام المشومة اهلها — للشوم يقدم جندهم ابليس
لعنوا وقد لعنوا بقتل امامهم — تركوه وهو مبضع مخموس
وسبوا فوا حزني بنات محمد — عبري حواسر ما لهن لبوس
تبا لكم يا ويلكم ارضيتم — بالنار ذل هنالك المحبوس
بعتم بدنيا غيركم جهلا بكم — عز الحيوة وانه لنفيس
اخرى بها من بيعة اموية لعنت — وحظ البايعين خسيس
بؤسا لمن بايعتم وكانني — بامامكم وسط الجحيم جليس
يا آل احمد ما لقيتم بعده — من عصبة هم في القياس مجوس
كم عبرة فاضت لكم وتقطعت — يوم الطفوف على الحسين نفوس
صبرا موالينا فسوف نديلكم — يوما على آل اللعين عبوس
ما زلت متبعا لكم ولامركم — وعليه نفسي ما حييت اسوس

لابي البحر شرف الدين جعفر الخطي

ألك الخير لا تذهب بحملك دمنة ... محاها البلى واستوطنتها الاوابد
فما هي ان خاطبتها بمجيبة ... وان جاوبت لم يشف ما انت واجد
ولكن هلم الخطب في رزء سيد ... قضى ظمأ والماء جار وراكد
كأني به في ثلة من رجاله ... كما حفّ بالليث الاسود اللوابد
اذا اعتقلوا سمر الرماح وجردوا ... سيوفاً اعارتها البطون الأساود
فليس لها الا الصدور مراكز ... وليس لها الا الرؤوس مغامد
يلاقون شداة الكماة بانفس ... اذا غضبت هانت عليها الشدائد
الى ان ثووا في الارض صرعى كانهم ... نخيل اما لتهن ايد عواضد
اولئك ارباب الحفاظ سمت بهم ... الى الغاية القصوى النفوس المواجد
ولم ار الا واحد للناس واحداً ... يكابد من اعدائه ما يكابد
يكر فينثالون عنه كانهم ... مهى خلفهن الضاريات شوارد
يحامي وراء الطاهرات مجاهداً ... باهلي وابي المحامي المجاهد
فما الليث ذو الاشبال هيج على الطوى ... باشجع منه حين قل المساعد
الى ان اسال الطعن والضرب نفسه ... فخر كما اهوى الى الارض ساجد
فلهفا له والخيل منهن صادر ... خضيب الحوامي من دماه ووارد
فاي فتى ظلت خيول امية ... تعادى على جثمانه وتطارد
واعظم شيء ان شمراً له علا ... جناجن صدر ابن النبي مقاعد
فشلت يداه حين يفري بسيفه ... مقلد من يلقى اليه المقالد

فان قتيلا اجزر الشمر شلوه … لاكرم مفقود يبكيه فاقد
لقا بمحاني الطف شلواً وراسه … ينوء به لدن من الخط وارد
ولهفي على انصاره وحماته … وهم لسراحين الفلاة موائد
مضمخة اجسادهم فكانما … عليهن من حمر الدماء مجاسد
تضيئ بهم اكناف عرصة كربلا … وتظلم منه اربع ومشاهد
وان انس لا انس النساء كانها … قطاريع عن اوكاره وهو حاجد
خوارج عن ابياتها وهي بعدها … لارجاس حرب بالحريق مواقد
سوافر بعد الصون ما لوجوهها … براقع الا الاذرع وسواعد
اذا هن سلبن القلائد جددت … من الاسر في اعناقهن قلائد
نوادب لو ان الجبال سمعنها … تداعت اعاليهن فهي سواجد
اذا هن ابصرن الجسوم كانها … نجوم على ظهر الفلاة رواكد
وشمن رؤساً كالبدور تقلها … رماح كاشطان الركي موائد
تداعين يلطمن الخدود بعولة … وتصدع منها القاسيات الجلامد
ويخمشن بالايدي الوجوه كانها … دنانير ابلاهن بالحك ناقد
وظلن يرددن المناح كانما … تعلم منهن الحمام الفواقد
فيا وقعة ما احدث الدهر مثلها … تبيد الليالي ذكرها وهو خالد
لالبست هذا الدين اثواب ذلة … ترث لها الايام وهي جدائد

لابن حماد رحمه الله

اري الصبر يفنى والهموم تزيد … وجسمي يبلى والسقام جديد

وذكر

وذكّرني بالحزن والنوح والبكا … غريب باكناف الطفوف فريدُ
عطاشاً على شاطي الفرات فما لهم … سبيل الى قرب المياه ورودُ
لقد صبروا لا ضيّع الله صبرهم … الى ان فنوا من حوله وابيدُ
وقد خرّ مولاي الحسين مجدّلاً … قتيلاً عفيراً في التراب وحيدُ
وساقوا السبايا من بنات محمّدٍ … يسوقهم قاسي الفؤاد عنيدُ
وفاطمة الصغرى تقول لاختها … وقد كظّها جهدٌ هناك جهيدُ
ايا اخت قد ذابت من السير مهجتي … سلي سائق الاظعان اين يريدُ
تنادي وقد ابدت من الثكل صبرها … بصوت تكاد الارض منه تميدُ
فيا غائباً لا يرتجى منه اوبه … مزارك من قرب الديار بعيد
ظننت بان تبقى فايسني الرجا … وياس المرجّى يابن امّ شديدُ
تبيد الليالي والدهور ومهجتي … وحزني على مولاي ليس يبيدُ

للشيخ علي الخليعي رحمه الله

لم ابك ربعاً دارس العرصات … اضحت معارفه من النكرات
درست معاهده وغيّرها البلى … ونأت بساكنها يد الغربات
لكن بكيت على حريم محمّد … يشهرن فوق غوارب البدنات
بابي ربيبات البتول نوادباً … من عظم احزانٍ وطول شتات
لما قفلن الى الشام قريحة … اجفانهنّ سواكب العبرات
والرأس منتصب وزينب عنده … ودموعها تجري على الوجنات
وتصيح واحزني وتدعو يا اخي … وخليفتي لعظائم النكبات

لهفي عليك وانت ثاوٍ بالعرى ... ملقىً على الرمضاء في الفلوات
لهفي عليك وانت صادٍ تشتكي ... حرّ الظماء وتلهب الزفرات
لهفي على ما نيل منك بكربلا ... من قتل ابناءٍ وسبي بنات
لهفي لهن مسلباتٍ حسّرًا ... بفواضل الاردان مختمرات
لهفي لما اودعت قلب محمد ... وفؤاد فاطمة من الحسرات
يا واحدي لو كنت شاهد ما جرى ... من ذلنا وتعزز الشمات
وتجو والايتام سكرى حولها ... قرحى الجفون خوافت الاصوات
ولراس مولانا الحسين ترنم ... في الليل يتلوا محكم السورات
والسيد السجاد يدعوها ... الا اصطبري فاتت كلما هوات
كفي الدموع وراقبي رب العلى ... فعليك منه افضل الصلوات
واستبشري يا عمتي فلك الهنا ... بقيام دولة اخذ الثارات
القائم المهدي والمولى الذي ... يستاصل الاعداء بالنقمات
يا سادتي يا من بنور هديكم ... وسناهم يجلو دجى الظلمات
بولاكم يا خير من وطا الثرى ... نيل المنى وتقبل الطاعات

وله ايضا رحمه الله

العين عبرى دمعها مسفوح ... والقلب من الم الاسى مقروح
ما عذر مثلي يوم عاشوراء اذا ... لم ابك ال محمد وانوح
ام كيف لا ابكي الحسين وقد غدا ... شلوا بارض الطف وهو ذبيح
والطاهرات حواسر من حوله ... كل تنوح ودمعها مسفوح

اسفى لذاك الشيب وهو مضمّخ　　بدمائه والوجه فيه قروح
ولفاطم تبكى عليه بحرقة　　وتقبّل الوجنات وهى تصيح
اليوم مات محمّد يا والدى　　والطهر موسى والمسيح ونوح
اليوم تبكيك السماء بادمع　　مثل الدّما اسفا وتكسف يوح
لهفى عليه مرمّلا بدمائه　　ومن السوافى كفنته الرّيح
لهفى له والجسم منه مجدّل　　فوق الثرى حتّى حواه ضريح
لهفى لراس ابن النبى محمّد　　كالبدر من فوق السّنان تلوح
والطاهرات على المطايا حسّر　　تغدو العداة عليهم وتروح
والارض ترجف من رزيّة احمد　　وعليه وحش الفلا مقروح
وعلى الزّمان من الكآبة ذلّة　　واليه طرف الحادثات لموح

وله ايضا رحمه الله

سحّى الدّموع على الحسين وحاذر　　ان يستزلّك السن اللوّام
وابكى على الشيب التّريب معفّرا　　وابكى على النحر الخضيب الدّامى
وابكى مصارع فتية علويّة　　شربوا على ظماء كؤس حمام
احشاء فاطمة لهم مقروح　　وعلى النّبى توجّع الايتام
وابكى لزينب تستغيث بامّها　　ذات المفاخر والمحلّ السّامى
يا امّ قومى من ثراك وسارعى　　وتبيّنى ذلّى وسوء مقامى
وقفى على المقتول وانفجعى له　　وابكى له فردا بغير محامى
وابكى على الطّفل الصّغير مضمّخا　　بدماه بعد تحرّق واوام

وابکی عزیزات الحسین حواسرًا ... یسترن اوجههنّ بالاکمام
وابکی لزین العابدین مقیّدًا ... فی الاسر یشکوا کربة الاسقام
وابکی لراس السبط یشهر فی القنا ... کالبدر یجلوا حندس الاظلام
یا للرجال لثار عترة احمد ... الهادی و لحمیة الاسلام

للنّاشی الاصفهانی

مصائب قتل فاطمة البتول ... نکت حسراتها کبد الرسول
الا بابی البدور لقین کسفا ... واسلمها الطلوع الی الافول
الا یا یوم عاشوراء رمانی ... مصابی منک بالداء الدخیل
کانّی بابن فاطمة جدیلًا ... یلاق الترب بالوجه الجمیل
یجرّن فی الثری قدًّا ونحرًا ... علی الحصباء بالخد التلیل
صریعًا ظل فوق الارض ضحًا ... فوا اسفا علی الجسم النحیل
اعادیه توطّأه ولکن ... تخطّاه العتاق من الخیول
وقد قطع العداة الرأس منه ... وعلّوه علی الرمح الطویل
وقد برز النساء مهتّکات ... یجززن الشعور من الاصول
فطورًا یلتثمن بنی علی ... وطورًا یلتثمن بنی عقیل
تنادی جدّها یا جدّ انّا ... طلبنا بعد فقدک بالدخول

للسیّد المرتضی رحمه الله

انّ یوم الطف یوم کان للدین عصیبا ... لم یدع للقلب منّی فی المسرات نصیبا
لعن الله رجالًا اترعوا الدنیا غصوبا ... سالموا عجزًا فلمّا قدروا شنّوا بالحروبا

طلبوا او تار بدر عند ناظلما وجوبا

ولہ

لقد كسرت للدين في يوم كربلا ... كسائر لا توسى ولا هي تجبر
فاما سبيئ بالرماح مسوق ... واما قتيل بالتراب معفر
وجرحى كما اختارت رماح و نصل ... وصرعى كما شائت ضباع و انسر

للسيد الرضى

كربلا لا زلت كربا وبلا ... ما لقى عندك آل المصطفى
كم على تربك لما صرعوا ... من دم سال ومن دمع جرى
وضيوف لفلاة قفرة ... نزلوا فيها على غير قرى
لم يذوقوا الماء حتى اجتمعوا ... بحد السيف على ورد الردى
تكسف الشمس شموسا منهم ... لا تدانيها علوا وضيا
وتنوش الوحش من اجسادهم ... ارجل السبق وايمان الندى
ووجوها كالمصابيح فمن ... قمر غاب ومن نجم هوى
غيرتهن الليالي وغدا ... جائر الحكم عليهن البلى
يا رسول الله لو عاينتهم ... وهم ما بين قتل و سبا
من رميض يمنع الظل ومن ... عاطش يسقى انابيب القنا
ومسوق عاثر يسعى به ... خلف محمول على غير وطا
جزر واجزر الاضاحي نسله ... ثم ساقوا اهله سوق الاما
قتلوه بعد علم منهم ... انه خامس اصحاب الكسا

ميّت تبكي له فاطمة ... وابوها وعليّ ذو العلى
ليس هذا لرسول الله يا ... امّة الطغيان والغيّ جزا
يا قتيلاً قوّض الدهر به ... عمد الدين واعلام الهدى
لو رسول الله يحيى بعده ... قعد اليوم عليه للعزى
يا جبال المجد عزّاً وعلاً ... وبدور الارض نوراً وسنا
لا ارى حزنكم ينسى ولا ... رزؤكم يسلى وان طال المدى

ولـه

شغل العيون عن الدّنيا بكاءها ... لبكاء فاطمة على اولادها
اترى دريت انّ الحسين طريدة ... لقنا بني الطّرداء عند ولادها
كانت مآتم بالعراق تعدّها ... امويّة بالشّام من اعيادها
ما راقبت غضب النبيّ وقد غدا ... زرع النبيّ مظنّة لحصادها
جعلت رسول الله من خصمائها ... فلبئس ما ادّخرت ليوم معادها
نسل النبيّ على صعاب مطيّها ... ودم الحسين على رؤس صعادها
والهفتاه لعصبة علويّة ... تبعت اميّة بعد ذلّ قيادها
طلبت تراث الجاهليّة عندها ... وشفت قديم الغلّ من احقادها
زعمت بانّ الدّين سوّغ قتلها ... اوليس هذا الدّين عن اجدادها
انّ الخلافة اصبحت مزويّة ... عن شعبها ببياضها وسوادها
طمست منابرها زمان اميّة ... تنزو ذئاب بهم على اعوادها
هي صفوة الله التي اوحى لها ... وقضى اوامره الى امجادها

یا یوم عاشوراکم لک لوعة	تترقص الاشیاء من ایقادها
ما عدت الا عاد قلبی غلة	حرا ولو بالغت فی ابرادها

ایضاً للسید الرضی

وخر للموت لا کف یقلبه	الا بوطئ من الجرد المحاضیر
ظمآن یسلی نجیع الموت غلته	عن بارد من عباب الماء مقرور
کان بیض المواضی وهی تنهبه	نار تحکم فی جسم من النور
لله ملقی علی الرمضاء غص به	فم الردی بعد اقدام وتشمیر
تحنوا علیه الربا طوراً وتسترہ	عن النواظر اذیال الاعاصیر
تهابه الوحش اذ تدنو لمصرعه	وقد اقام ثلثاً غیر مقبور
والنقع یسحب من اذیاله وله	علی الغز التجیب غیر مزرور
وکل یوم لآل المصطفی قمر	یهوی بوقع المباضع والمباتیر
وکل یوم لهم بیضاء صافیة	یشوبها الدهر من رنق وتکدیر
یا جد لا زال لی هم یحرضنی	علی الدموع ووجد غیر مقهور
ان السلو لمحذور علی کبدی	وما السلو علی قلبی بمحظور

لابن ابی الحدید

ولقد بکیت لقتل آل محمد	بالطف حتی کل عضو مدمع
عقرت بنات الاعوجیة هل درت	ما یستباح وما ذا یصنع
وحریم آل محمد بین العدا	نهب تقاسمه اللئام الرضع
تلک الضعائن کالاماء متی تسق	یعنف بهن وبالسیاط تقنع

من فوق اقتاب المطي يشلها — على حنق وعيد اكوع
مثل السبايا بل اذل يشق منهن الخمار ويستباح البرقع
فمصفد في قيده لا يفتدى — وكريمة تسبى وقرط ينزع
تالله لا انسى الحسين وشلوه — تحت السنابك بالعراء موزع
متعلقا حمر الثياب وفي غد — بالخضر من فردوسه يتلفع
تطأ السنابك صدره وجبينه — والارض ترجف خيفة وتضعضع
والشمس ناشرة الذوائب ثاكل — والدهر مشقوق الرداء مقنع
لهفي على تلك الدماء تراق في — ايدي امية عنوة وتضيع

المجلس في رثائه عليه السلام

بابي الامام المستظام بكربلا — يدعو وليس لما يقول مجيب
بابي الوحيد وماله من راحم — يشكو الظما والماء منه قريب
بابي الحبيب الى النبي محمد — ومحمد عند الاله حبيب
يا كربلا افيك يقتل جهرة — سبط المطهر ان ذا لعجيب
ما انت الا كربة وبلية — كل الانام بهولها مكروب
لهفي عليه وقد هوى متعفرا — وبه اوام فادح ولغوب
لهفي عليه بالطفوف مجدلا — تسفي عليه شمال وجنوب
لهفي عليه والخيول ترضه — فلهن ركض حوله وجنيب
لهفي له والراس عنه مميز — والشيب من دم الشريف خضيب
لهفي عليه ودرعه مسلوبة — لهفي عليه ورحله منهوب

لهفي على حرم الحسين حواسرا | شعثا وقد ريعت لهن قلوب
حتى اذا قطع الكريم بسيفه | لم يثنه خوف ولا ترغيب
لله كم لطمت خدود عنده | جزعا وقد شقت عليه جيوب
ان انس لا انس الزكية زينبا | تبكي لها وقناعها مسلوب
تدعو وتندب والمصاب يكضها | بين الطفوف ودمعها مسكوب
أأخي بعدك لا حييت بغبطة | واغتا لني حتف الي قريب
أأخي بعدك من يدافع جاهلا | عني ويسمع دعوتي ويجيب

للدر المكي

امثل السبط في ارض الطفو وقد | دارت عليه رحى الاعداء بالتلف
من بعد ما قتلت اصحابه ومضوا | معطشين وحر السيف لم يصف
يا ليتني ذقت طعم الموت دونهم | لما اخصهم الرحمن من زلف
لهفي لسبط رسول الله بينهم | يجود بالنفس بين البيض والجحف
يخوض بحر المنايا وهو يختطف | الابطال بالسيف يردي كل مختطف
فعندها احدقوا من حوله زمرا | فصار كالصارم المصقول في الغلف
كل يهز القنا بغضا ويطعنه | ما بين متفق فيه ومختلف
حتى رموه بسهم في مقاتله | فخر عن سرجها وعلى الانف
يا فجعة افجعت آل الرسول ومن | والاهم صار منها في شفا جرف
كانهم كسبوا اثما وحاق بهم | اوخالفوا اما اوحاه الله في الصحف

للسيد محمد رحمه الله

ان المسرة لاتمر بخاطري … حزناً على سبط النبي الطاهر
ما جاء عاشوراً وهل هلاله … الا حزنت بباطني وبظاهري
والله لا انسى الحسين مجدّلاً … بالحزن فيك غداة يوم العاشر
اذ قابلته بالطفوف قبائل … تبعوا العدو وابن الرجيم الغادر
بحرم حرموا اسليل محمد … ماء بانهار جرى ومغادر
لا ساغ من بعد الحسين واهله … شرب الفرات لوارد ولصادر

لابي عبد الله عليه السلام في تسلية بنته سكينة

سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي … منك البكاء اذ الحمام دهاني
لا تحرقي قلبي بدمعك حسرة … ما دام مني الروح في جثماني
فاذا قتلت فانت اولى بالذي … تاتينه يا خيرة النسوان

لبعضهم في رثاء الحسين عليه السلام

ايا شيعة المختار نوحوا المصرع … الشهيد فبالدمع الغزير تجودوا
تطأ الخيول الجاريات بركضها … ويسفي عليه بعد ذاك صعيد
وآل رسول الله يشهرن بالملا … وآل ابن هند في الخدور قعود
وراس امام السبط في راس ذابل … طويل على راس السنان يميد
وينكته بالخيزران شماتة … به مسروراً كافر وعنيد
بروز النساء الفاطميات حسرا … عليهن من نسج الثكول برود
نوادب يخدشن الوجوه تفجعا … وتلطم بالايدي لهن خدود

للسيد المرتضى رحمه الله في مرثية الحسين ع

خليلي من شهر المحرم غالني | مصاب له عيناي اسبلتا دما
وذلت رقاب المسلمين لاجله | وهد قوى الاسلام قسرا وهدما
ومثل لي يوم الحسين ابن فاطم | غريب بشاطي نينوا يشتكي الظما
وقد احدقت خيل الضلالة به ولم | يجد ناصرا يحمي له منهم حما
فلما راى ان لا مناص من الردى | تدرع درعا للوهاء وحزما
وصال بجيش المارقين مشمرا | وتحسبه بالقوم سرحا وضيغما
يفلق هامات الكماة بصارم | اذا ما راه الموت في الروع احجما
فلله موتورا تراه لما به | من السيف امضى بل من الليث اهجما
الى ان هوى فوق الثرى عن جواده | بسهم لخولي الاصبحي به رما
كاني به والصافنات عواكف | عليه وشمر فوقه قد تحكما
ونادت به لما راته مجدلا | ابي كنت ملجانا اذا الخطب الهما
كاني به يومي اليها بطرفه | ثلثا كذا لم نستطع ان يكلما
كاني بشمر قد علاها بظلمه | وحكم في نحر الحسين مخذما
دعت زينب يا عما مات والدي | واصبح وجه الدين اجدع مظلما
فلما رات وجه الحسين متربا | رهين المنايا شيبه قد تعندما
اكبت عليه تلثم الخد حاسرا | وتدعوا اباها والنبي المكرما
فيالك من رزء عظيم مصابه | بكته الورى والطير والارض والسما

لبعضهم في رثائه عليه السلام

ايقتل ظمانا حسين وجده | الى الناس من رب العباد رسول

ویمنع شرب الماء والسّر امنٌ | علی الشّرب منها صادرون نهول
وآل رسول اللّٰہ فی دار غربةٍ | وآل زیاد فی القصور نزول
وآل ابی سفیان فی عزّ دولةٍ | تسیر بهم تحت البنود خیول
مصابٌ اصاب الدّین منہ بفاجع | تکاد بہ شمّ الجبال تزول
علیک ابن خیر المرسلین تأسّفی | وحزنی وان طال الزّمان یطول

لبعضهم فی رثائہ علیہ السّلام

بنفسی طریحًا نازحًا عن دیارہ | تریب المحیّا عاری الجسم مجدّلا
بنفسی نساء السّبط یبکین حولہ | ظماءً یا حیاری حاسرات وثکّلا
بنفسی علی بن الحسین مقیّدًا | بقید ثقیل بالحدید مکبّلا
تنادیہ بالشّجو العظیم سکینة | ایا ابتاما ذا دهانا واثکلا
وزینب تدعو جدّها یا محمّد | ایا جدّنا یا صفوة اللّٰہ ذی العلا
ایا جدّنا یعزّ علیک بان تری | حبیبک مقتولًا عفیرًا مجدّلا
وساقوا السّبایا حاسرات اذلّة | وقادوا علی بن الحسین مغلّلا
وساروا برؤس الطّاهرین وخلّفوا | حسینًا بارض الطّفّ شلوا مجدّلا
یجرّ علیها السّافیات ذیولها | ویبکی علیہ الوحش والطّیر والفلا

لبعضهم

بنفسی مجروح الجوارح آیسًا | من النّصر خلوا ظهرها من ظهیرها
بنفسی مجزوز الورید معفّرًا | علی ظماء من فوق حرّ صخورها
یتوق الی الماء الفرات ودونها | حدود شفار احدقت بشفیرها

قضى ظامیًا والماء یلمع طامیًا ... وغودر مقتولًا دوین غدیرها
فیا لک مقتولًا علت بهجة العلا ... به ظلمة من بعد ضوء سفورها
فیا لک عینًا لا تجف دموعها ... و نارًا یذیب القلب حرّ زفیرها
ایقتل خیر الخلق امًّا و والدًا ... و اکرم خلق الله و ابن نذیرها
و یمنع من ماء الفرات و یغتدی ... وحوش الفلا ریانةً من نمیرها
یدیر علی راس السنان براسه ... سنان الاشلّت یمین مدیرها
و یؤتی بزین العابدین مکبلًا ... اسیرًا الا روحی الفدا الاسیرها
یقاد ذلیلًا فی القیود ممثلًا ... لاکفر خلق الله و ابن کفورها

لبعضهم

و من العجائب بعد قتل المجتبی ... بدع و احداثٌ لنسل الاطهر
نسل النبیّ المصطفی و حریمه ... تُسبی کما تسبی بنات الاصفر
و یشهّرون و یلبسون مدارعًا ... و مقانعًا من بعد سلب المعجر
و یسیّرون علی المطایا کالاماء ... بین الملا و بکل وادٍ مقفر

لبعضهم

وقفت علی دار النبیّ محمّد ... فالفیتها قد اقفرت عرصاتها
و امست خلاءً من تلاوة قاریٔ ... و عطّل منها صومها و صلاتها
و کانت ملاذًا للانام و جنّةً ... من الخطب یغشی المعتفین صلاتها
فاقوت من السادات من آل هاشمٍ ... و لن یجتمع بعد الحسین شتاتها
فعینی لقتل السبط عبری و لوعتی ... علی فقدهم ما تنقضی زفراتها

فيا كبدي كم تصبرت على الأذى | اما آن ان تفني أذا حسراتها

للسيد الجليل والفاضل النبيل السيد محمد مهدي الطباطبائي الملقب ببحر العلوم في رثائه

الله اكبر ماذا الحادث الجلل | فقد تزلزل سهل الارض والجبل
ما هذه الزفرات الصاعدات اسى | كانها عن لهيب القلب تشتعل
ما للعيون عيون الدمع جارية | منها تخد خدوداً وهي تنهمل
كأن نفخة صور الحشر قد فجأت | فالناس سكرى ولا سكر ولا ثمل
قد هل عاشور او غم الهلال به | كانما هو من شوم به زحل
قامت قيامة اهل البيت وانكسرت | سفن النجاة وفيها العلم والعمل
وارتجت الارض والسبع الشداد وقد | اصاب اهل السموات العلى الوجل
واهتز من دهش عرش الجليل فلو | لا الله ماسكه اهوى به الميل
جل الاله فليس الحزن بالغه | لكن قلبا حواه حزنه جلل

ايضا له رفع الله مقامه

هذا مصاب الذي جبريل خادمه | ناداه في المهد اذ نيطت تمائمه
هذا مصاب الشهيد المستظام ومن | فوق السموات قد قامت مآتمه
سبط النبي ابو الاطهار والده | الكرار مولى انام الدين صارمه
صنو الزكي جنى قلب البتول له | اقسومة ليس فيها من يقاسمه
مطهر ليس يغشى الريب ساحته | وكيف يغشى من الرحمن عاصمه
لله طهر تولى الله عصمته | اردية رجس عظيمات جرائمه
لله مجد سمى الافلاك رفعته | ماذا العلى قبل ما مادت دعائمه

ضیف الم بارض ریها شرع | قضی بها وهو ظامی القلب حائمه
لهفی علی الال صرعی فی الطفوف ولا | غیر العلیل بذلک الیوم سالمه
حزن طویل ابی ان ینجلی ابدا | حتی یقوم بامر الله قائمه

ایضا له رحمة الله علیه

کیف السلو ونار القلب تلهب | والعین خلف قذاها دمعها سرب
لا صبر فی فادح عمت رزیته | حتی اعتری الکل عنه الحزن والوصب
القی المصاب علی الاسلام کلکله | فکل منتسب للدین مکتسب
کیف العزاء وجثمان الحسین علی | الرمضاء عار جریح بالثری ترب
والراس فی راس میال یطاف به | ویقرع السن منه شامت طرب

خاتمه در ذکر مصایب اهل بیت عصمت وطهارت بعد از شهادت الخضر از کربلا الی کوفه وشام محنت انجام ومراجعت بمدینه طیبه والله المستعان

وعلیه التکلان نعم ما قال

جای شکایت است که شد تنگ حوصله | ایچرخ کز دست جفایت کنم گله
بیمار کس نکرده گرفتار سلسله | مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب
زنجیر کس ندیده بپای پر آبله | پامال کس نکرده تن کشته از ستور
از تیغ شمر ورمح سنان تیر حرمله | تنهای ناز پرور زهرا ست چاک چاک
پیکان بجای آیه سنا جای بسمله | سی پاره گشت از تو کلام الله که داشت
گر وی زیاد بود باشه مقابله | با اوره مقاتله پیمود ناکسی
چون حاج کاید از پس قربان بهرو له | بعد از شهادتش بتزلزل فتاد خاک
| چون از عناد دشمن اورا فرو نبرد

واکثر مورخین صداقت آئین چنین مرقوم داشته اند که حین وقوع حادثه هایله شهادت و حدوث این واقعه نازله سراسر مصیبت غباری سرخ پدید آمد و صحرای کربلا را تاریک گردانید چنانکه مردم یکدیگر را درست نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذاب الهی ظاهر شده اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشت و عالم منجلی شد درانحالت کنیزی از ناحیه خیمه گاه بجانب میدان رزمگاه آمد وقال لها رجلٌ یا اَمَةَ الله انّ سیّدك قتل قالت الجاریه فاسرعت الی سیّدتی وَاَنَا اصیح فقمن فی وجهی وصحن فوالله لا انسی زینب بنت علیؑ وهی تندب الحسینؑ وتنادی بصوت حزین وقلب کئیب وامحمّداه صلّی علیك ملیك السّماء هذا حسینٌ مرمّلٌ بالدّماء مقطّع الاعضاء وبناتك سبایا الی الله المشتکا والی محمّدٍ المصطفیٰ والی علیّ المرتضیٰ والی حمزة سیّد الشهداءؑ وامحمّداه هذا حسینٌ بالعراء یسفی علیه الصّبا قتیل اولاد البغایا یاحزناه یاکرباه الیوم مات جدّی رسول اللهؐ یا اصحاب محمّداه هذه ذرّیّة المصطفیٰ یساقون سوق السّبایا یا محمّداه بناتك سبایا وذرّیّتك مقتولة تسفی علیهم ریح الصّبا وهذا حسینٌ محزوز الرّاس من القفا مسلوب العمامة والرّداء بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لاهو غائبٌ فیرتجی ولاجریح فیتداوی بابی من نفسی له الفداء بابی المهموم حتّی قضی بابی العطشان حتّی مضی بابی من شیبته تقطر الدماء بابی من جدّه رسول اله السّماء بابی من هو سبط نبیّ الهدیٰ بابی محمّدٍ المصطفیٰ بابی خدیجة الکبریٰ بابی علیّ المرتضیٰ بابی فاطمة الزهراءؑ

سید النساء بابی من ردت له الشمس حتی صلی فتسابق القوم علی نحو بیوت
ال الرسول وقرة عین الزهراء البتول حتی جعلوا ینزعون ملحفة المرئة
من ظهرها فاستلبوه بزتهن ونزعوا جلا بیبهن فمن منعهم اوجعوها ضربا
بالسیاط حتی اخذ وجمیع ما کان معهن ودخلوا الخیمة فاخذوا جمیع ما
فیها حتی النطع الفراش المریض من تحت العلیل علی ابن الحسین السید
السجاد مکبوب علی وجهه لا یطیق الجلوس من کثرة الجوع والعطش
روی حمید بن مسلم قال رایت امرائة من بکر بن وائل کانت مع زوجها
فی اصحاب عمر بن سعد فلما رات القوم قد اقتحموا علی نساء الحسین وفسطا
طهن وهم یسلبونهن اخذت سیفا واقبلت نحو الفسطاط وقالت یا ال بکر بن
وائل اتسلب بنات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا حکم الا لله یا ثارات رسول الله فاخذها
زوجها وردها الی رحله دران حیص بیص شمر لعین با جماعتی ازان
اشقیاء بیدین درخیمه که حضرت امام زین العابدین مسکن داشت
شمشیر کشیده خواست که امام همام بیمار را بقتل رساند ومیگفت اقتلوه
علی فراشه حمید بن مسلم گفت سبحان الله این چه بی مروتی است از سر قتل
این جوان مریض درگذر ابن سعد لعین نیز هر دو دست او را گرفته گفت
از خدا یتعالی شرم نمیداری که بر قتل این بیمار اقدام مینمائی شمر گفت
فرمان عبید الله زیاد چنین هست که مجموع نرینهٔ این قوم را بکشیم واز
اولاد ذکور حسین احدی را باقی نگذاریم ابن سعد لعین چندان دران
باب مبالغه کرد که شمر لعین ازان فعل شنیع وامر قبیح دست باز داشت

پس امر کردند تا تمامی اهل بیت عصمت وطهارت وهمراهان ایشانرا از خیمها بیرون نموده اتش در بقیهٔ خیمها زدند ابن سعد گفت تا منادی کردند که آن خیمه که بجهة زنان باقی مانده بود در نیایند و متعرض علی بیمار نشوند دست از غارت بدارند وانچه برده اند پس دهند از این حکم ابن سعد دیگر کسی متعرض نشد غارت نکردند ولی هیچ باز پس ندادند

فلما رات ام کلثوم انشات وتقول

لقد حطمت فی الزمان نوائبه — وفرقنا انیابه ومخالبه
واخنی علینا الدهر فی دار غربة — ودبت بما نخشی علینا عقاربه
واردی ابی المرتضی لنوائبی — فطمت رزایاه وجلت مصائبه
حسین لقد امسی به الترب مشرفا — واظلم من دین الاله مذاهبه
ویخزننی انی اعیش وشخصه — مغیب ومن تحت التراب ترائبه
وکیف یعز فاقد شطر نفسه — فجانبه حی وقد مات جانبه
فلم یبق لی رکن الوذ بظله — وغالبنی فی الامر من لا اغالبه
تمزقنا ایدی الزمان وجدنا — رسول لقد عم الانام مواهبه

ثم بکت زینب بنت علی ع ابکاء شدیدا وانشات تقول

اضحکنی الدهر وابکانی — والدهر ذو صرف والوانی
یا سائلی عن فتیة صرعوا — بالطف اضحوا رهن اکفانی
وفتیة لیس یجازی بهم — بنو عقیل خیر فرسانی
ثم بعون ولخیه معا — فذکرهم هیج احزانی

كانا كليتين غداة اللقا	اذا التقى القرن بأقراني
من كان مسروراً بما ساءنا	او شامتاً يوماً بنا شاني
لقد ذللنا بعد عز بنا	ادفع ضيماً حين يغشاني

وصاحت فاطمة بنت الحسين وانشأت تقول

على الحسين فيا لهفي وا اسفي	اذ صار يعلو ضياء الأمة الظلم
يا موت هل من فدا يا موت	هل من عوض الله ربي من الكفار ينتقم
يا اخت قومي انظري هذا الجواد أبي	ينبيك ان ابن خير الخلق مخترم

ثم صرخت سكينة ورثت بهذه الابيات تقول

مات الفخار ومات الجود والكرم	واغبرت الأرض والافاق والحرم
واغلق الله ابواب السماء فلم ترقى	لهم دعوة تجلى بها الغمم
غاب الحسين فيا لهفي لغيبته	وصار يعلو اضياء الأمة الظلم
يا موت هل من فدا يا موت هل من	عوض الله ربي من الاعداء ينتقم
يا امة السوء لاسقيا لربعكم	يا امة عجبت من فعلها الأمم

فسمعت فاطمة بنت علي شعرها فخرجت صارخة وانشأت تقول

مصيبتي فوق ما ارتي باشعاري	وان يحيط بها وصفي وافكاري
شرقت بالكأس في اخر فجعت به	وكنت من قبل اري وكل ذي جاري
حتى رميت باسباب مقدرة	من الاله العلي الواحد الباري
فاليوم انظره بالترب منجدلاً	لولا التجمل طاشت فيه اسراري
كان صورته فينا وقامته	شخص يخالط اوهامي وافكاري

قد کنت امل ما لا اسرّ بها
یا نفس صبراً علی الدّنیا ومحنتها

لولا القضاء وحکم فی الوری جاری
هذا الحسین الی ربّ السّما صاری

ثمّ خرجن النّساء حواسر سلبات حافیات باکیات تمشین سبایا فی اسر الذلّة وقلن بحقّ الله ما مررت علی مصرع الحسین فلمّا نظرن النّسوة الی القتلی صحن وضربن وجوههنّ وارتفعت من آل محمّد الضّجیج وکثر منهنّ العجیج

اندم ببست راه فلک از هجوم آه
کافتاد در راه قافلهٔ غم بقتلگاه

زینب چه دید پیکری اندر میان خون
چون بر آسمان و زخم تن از انجمش فزون

خنجر در او نشسته چو شهپر کرده‌ها
پیکان از او دمیده چو مژگان که از جفون

گفت این بخون طپیده نباشد حسین من
این نیست آنکه در بر من بوده تاکنون

یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من
این زخمها بپیکر او چون رسید چون

یا خواب بوده‌ام من و گم گشته است راه
یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون

میگفت و میگریست که جانسوز ناله
آمد ز خنجر شه لب تشنگان برون

کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا
ره گم نگشته خوش بنشان آمدی بیا

آمد بگوش دختر زهرا چو این خطاب
از ناقه خویش را بزمین زد ز اضطراب

چون خاک جسم پاک برادر ببر کشید
بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

گفت ایکلو بریده سر انورت کجاست
وز چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب

ای میر کاروان که آرام نیست خیز
ما را ببر بمنزل مقصود خوش بخواب

من یکتن ضعیفم و یک کاروان اسیر
وین خلق بی مروت و دهر پر انقلاب

دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش
نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

کر دل بفرقت تو دهم کو شکیب و صبر — ور بی تو رو بشام کنم کو توان و تاب

لختی چو با برادر خود شرح راز کرد — رو در نجف نمود و سر شکوه باز کرد

کای کوهری که چون تو نه پرورده صدف — پرورده کانت زار و تو آسوده در نجف

داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید — افتاد شاه باز تو از شرفه شرف

تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست — واین کودکان زار تو از تشنگی تلف

این اهل بیت تست بدینگونه دستگیر — ای دستگیر خلق نگاهی باین طرف

کای جد پاک زیور دامان کیست این — پامال کشته دسته ریحان کیست این

ان سرو بین که ناوکش از برک بیش — نخل ریاض دوحه بستان کیست این

این جسم پاره پاره که نتوان شناختش — فرزند ناز پرورد امان کیست این

صد کوهر یتیم بیک رشته پای بند — تسبیح وار عترت عریان کیست این

ثم ان السکینة اعتنقت جسد الحسین ع فاجتمع عنده من الاعراب حتی اجروها عنه فوکل ابن سعد لع بفسطاط النساء وعلی بن الحسین ع جماعة ممن کان معه وقال حفظوهم لئلا یخرج منهم احد ولا یساء الیهم چون افتاب روز عاشورا غروب کرد ابن سعد بیدین لعین از اعمال شنیع خود باز پرداخت وکار خود را بر وجه دلخواه ساخت و وقایع را مفصلا در نامه شرح داد و سر مبارک انحضرترا مصحوب بشر ابن مالک وخولی ابن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد سنان ابن انس کفت که در حقیقت قاتل حسین بن علی ع من بوده ام حامل باید من باشم ابن سعد لع جواب داد که در نامه منظور تورا نکاشته ام چون بشر ابن مالک وخولی ابن یزید بکوفه رسیدند وسر

اطهر را بمجلس ابن زیاد رسانیدند بشر ابن مالک سر مبارک را در نزد آن لعین
بر زمین گذارد و گفت املأ رکابی فضةً او ذهبا انّی قتلتُ الملکَ المحجّبا
ومن یصلّی القبلتین فی الصبا وخیرهم اذ یذکرون النسبا قتلت خیر
الناس امّا و ابا فی الارض نجداً وحراً و یثربا عبید الله زیاد لعین از این
کلمات آثار خشم و غضب از وجنات اش ظاهر گردید گفت اگر میدانستی که او
متّصف باین صفات است چرا وی را کشتی و الله که از من نفعی و جایزهٔ بتو
نرسد بلکه تو را باو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند خلاصه صبح
یازدهم عمر سعد لع کشتگان لشکر خود را جمع آورد و بدان اجساد خبیثه
نماز کرد و دفن نمود پس حکم کرد تا سرهای شهدا را از بدنهای ایشان جدا
کرده بقبایل لشکر تقسیم کرد سیزده سر بقبیله کنده که رئیس ایشان
قیس ابن الاشعث بود داد و دوازده سر بطایفه هوازن که رئیس ایشان
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود سپرد چهارده سر بقبیله تمیم و پانزده
سر بطایفهٔ بنی اسد و هفت سر بقبیلهٔ مذحج و پنج سر بقبیلهٔ ازد و دوازده
سر بطایفهٔ ثقیف داد و اجسام اباعبد الله ع و سایر ذرّیهٔ رسول خدا و
سایر شهدا را بحال خود گذارد روز چهاردهم محرّم که دو روز بعد از
حرکت ابن سعد لعین از کربلا باشد طایفهٔ از بنی اسد بیامدند
تنی چند بی سر دیدند افتاده و از نوحه و زاری بی آنکه کسی را به بینند
میشنیدند آن ابدان را تجهیز نموده نماز گذارده در همان موضع حربگاه
دفن نمودند و دُفِنَ الحسینُ ع حیثُ قبره الآن و دُفِنَ ابنه عند رجلیه و حفروا

للشہداء من اهل بیته واصحابه الذین صرعوا حوله ما یلی رجلی الحسین ؑ حملوهم و دفنوهم جمیعاً معاً و دفنوا العباس ؑ ابن علیؑ و الحر الریاحی فی موضعه الذی قتل فیهما حیث قبرهما الان القصه عصریاز دهم که ابن سعد لعین مغرور فراغت از امور بهم رسانید ثم ان القوم نادوا بالرحیل فقالت لهم سکینة یا قوم الی این ترحلونا وما تریدون ان تصنعوا بنا قال قائل منهم نرید ان نعرضکم علی الامیر بالکوفة فبکت الحرم عند ذلک بکاءً شدیداً فقالت ام کلثوم قوموا بنا لنودع سیدنا ومولانا الحسین ؑ وداع الفراق فتبادرت الحرم الیه فراوه مطروح جثة بلا روح و رأسه مقطوع فوقعن علیه یقبلنه و یحثین علی رؤسهن التراب و یصحن وامحمداه واعلیاه واحسناه واحسیناه هذا الفراق عنك یا نور ابصارنا هذا الفراق عنك یا حیوة ارواحنا فهل من تلاق یا روح اجسامنا ثم ان ام کلثوم انشأت تقول + + + + + + + +

نقف نودعکم قبل بعدنا عنکم … وداعاً فان الجسم من اجلکم وضنا
فقد نقضت منا الحیوة واصبحت … علی فجاج الارض من بعدکم سجنا
سلام علیکم ما امر فراقکم … فیا لیتنا من قبل ذلك قد متنا
وانی ارثی للغریب واننی … غریبة بعد الدار والاهل والوطنا
اذا طلعت شمس النهار ذکرتکم … وان غربت جددت من اجلکم حزنا
لقد کان عیشی بالاحبة صافیا … وما کنت ادری ان صحبتنا تفنا
زمان نعمنا فیه حتی اذا انقضا … بکینا علی ایامنا بدم اقنا
فوالله زاد اشتیاقی الیکم … ولم یدع التنغیض لی بعدکم جفنا

ولا بارحتني ساعة الحزن والاسا | وقد صرت دون الخلق مفترعة سنا
وانا راحلة عنكم احبة خاطري | فما احد منكم على غربتي حنا
عسى ولعل الدهر يجمع بيننا | وترجع ايام الوصال كما كنا

ثم ان ام كلثوم اخذت بيد ابنته سكينة والحسين كان يحبها حبا شديدا فجعلت تمرغ خدها وشعرها في نحر ابيها الحسين وهي تنادي يا ابتاه يعز والله علي ان ادعوك فلا تجيبني يا ابتاه لله در من قال + + + + + +

کای جان باب از چه نگیری ببر مرا | افکندهٔ چه اشک چرا از نظر مرا
ایمهربان پدر ز چه نامهربان شدی | مهر تو بیشتر بد از این بیشتر مرا
فرصت نماند میرود از دست کاروان | بنواز دل برحمتی مختصر مرا
با همرهان طریق وفا آمده ز دست | هر جا که میروی ببر ای همسفر مرا
زین همرهان دگر بکه امید یاوری است | چون نیمه ره بجای گذارد پدر مرا
خاموش شد سکینه و کلثوم زد خروش | کای خفته تا بچند لب از گفتگو خموش
ایساقی شراب طهور این چه جرعه بود | کامروز خورده چنین رفته ز هوش
ای تشنه خواب رفته در این خوابگاه گرم | برخیز و ز آب دیده ما جرعه بنوش
خاتم ز دست داده سلیمان من چرا | همسایه طیوری و همخوابهٔ وحوش
این نازپروران که چه جان عزیز شان | پرورده تو گاه در آغوش و گه بدوش
از درد بی پناهی و تاب برهنگی | کردند که خرابه نشین گاه کهنه پوش
این را کشیده معجر و آن را گشاده مو | آن را شکسته بازو و این را دریده گوش

ثم انها لطمت وجهها لطما شديدا وخرت مغشيا عليها وعهدي بالقوم

رَجّوزَجّةً واحدةً عَن صَوتٍ واحِدٍ بالبكاء والنحيب رحمة لهنّ پس ابن سعد لعین حکم کرد تا ایشانرا بعنف وستم از اجساد کشتگان سوا نمودند ودر کجاوه ومحملهائی که از ایشان باقی بود وبعضیرا بر شتران بی محمل و پاره را بر شتران بی جهاز نشانید عازم کوفه شدند از مردان علی ابن الحسین ع بیمار وحسن مثنی زخمدار وامام محمد باقر ع سه ساله ومرقع ابن شمامة الاسدی وغلامی از زوجهٔ سید الشهداء ع مادر سکینه ویکنفر از طایفهٔ مذحج که پدر او شاعر بود وهشت نفر دیگر متفرقه که بقید اسیر درآمده بودند باخود بردند چون خبر آمدن لشکر پیش پسر زیاد علیه اللعنه رسید بگفت تا سر مبارک سید الشهداء ع را برده باسایر سرها ملحق نموده وبشهر داخل نمایند فرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال وتماشا بیرون نرود وجمعی را مامور نمود تا گرد محلات برایند وکوچهارا مضبوط سازند که فتنه وغوغای عوام ظاهر نشود چون از شهر بیرون آمدند هرکه را چشم بران سرها ونظر بران محملها می افتاد فغان وزاری درگرفته های های میگریستند بعضی از مخالفان از عمل خود پشیمان شده نوحه وزاری ناله وبیقراری میکردند حضرت سید السجاد ع میفرمود که چون این لشکریان بر قتل پدر وبرادران وخویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشتند ومیفرمود + + + + +

یا امّة السّوء لاسقیا لربعکم	یا امّةً لم ترعی جدّنا فینا
لو انّکم ورسول الله یجمعنا	یوم القیمة ماکنتم تقولونا

وتأسرونا على الاقطاب عارية
بنی امیة ما هذا الوقوف علی
تصفقون علی ایدیکم فرحا
الیس جدی رسول الله ویلکم
یا وقعة الطف قد اورثتنی کمدا

کاننا لم نشید فیکم دینا
تلک المصائب لم تصغوا دواعینا
وانتم فی فجاج الارض تسبونا
اهدی البریة من سبیل المضلینا
الله یهتک استار المسیئینا

فی الاحتجاج عن حذیم ابن شریک الاسدی قال لما اتی علی ابن الحسین زین العابدین بالنسوة من کربلا وکان مریضا واذا نساء اهل الکوفة ینتدبن مشققات الجیوب والرجال معهن یبکون فقال زین العابدین بصوت ضئیل وقد نهکته العلة ان هولاء یبکون فمن قتلنا غیرهم فاومت زینب بنت علی ابن ابی طالب الی الناس بالسکوت قال حذیم الاسدی فلم ار والله خفرة قط انطق منها کانما تنطق وتفرغ عن لسان امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه ابد الابدین وقد اشارت الی الناس بان انصتوا فارتدت الانفاس وسکنت الاجراس ثم قالت بعد حمد الله تعالیٰ والصلوٰة علی رسوله اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل الختل والغدر والجدل الا فلا رقات العبرة ولا هدات الزفرة انما مثلکم مثل التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم هل فیکم الا الصلف والعجب والشنف والکذب وملق الاماء وغمز الاعداء وکمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحودة الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم وفی العذاب انتم خالدون اتبکون وتنحبون والله فابکوا فانکم والله احق بالبکاء فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا

قلیلاً فقد بلیتم بعارها و نسیتم شنارها ولن ترحضوها ابداً و انی ترحضون
قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ
حربکم و معاذ حزبکم و مقر سلمکم و اسی کلمکم و مفزع نازلتکم و المرجع الیه
عند مقالتکم و مدرة حججکم و منارة محجتکم الا ساء ما قدمت لکم انفسکم و
ساء ما تزرون لیوم بعثکم و بعداً لکم و سحقاً و تعساً تعساً و نکساً نکساً لقد
خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقة و بؤتم بغضب من الله و ضربت
علیکم الذلة و المسکنة اتدرون ویلکم یا اهل الکوفة ای کبد لمحمد فریتم
و ای عهد نکثتم و ای کریمة له ابرزتم و ای حرمة له هتکتم و ای دم له
سفکتم لقد جئتم شیئاً اداً تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر
الجبال هداً لقد جئتم بها شوهاء خرقاء کطلاع الارض و ملاء السماء افعجبتم
ان تمطر السماء و لعذاب الاخرة اخزی و انتم لا تبصرون فلا یستخفنکم
المهل فانه عز و جل من لا یحفزه البدار و لا یخاف علیه فوت الثار کلا ان
ربك لنا و لکم لبا لمرصاد ثم انشأت تقول ماذا تقولون اذ قال النبی لکم
ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و اهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم
ضرجوا بدمی ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی
رحم انی لاخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی ارمی علی ارم
ایضا قالت ویل لمن شفعائه خصمائه و الصور فی نشر الخلائق ینفخ لا بدان
ترید القیمة فاطمة و قمیصها بدم الحسین ملطخ ثم ولت عنهم قال حذیم
فرائیت شیخاً الی جانبی یبکی و قد اخضلت لحیته بالبکاء و یده مرفوعة الی

السّماء وهو يقول بابى و امّى کهولهم خیر الکهول وشُبّانهم خیر شُبّان
ونسلهم نسل کریم وفضلهم فضل عظیم ثم انشد شعرًا کهولهم خیر الکهول
ونسلهم، اذا عدّ نسل لا یبور و لا تخزی فقال علی ابن الحسینؑ یا عمّة
اسکتی ففی الباقی من الماضی اعتبارٌ وانت بحمد الله عالمة غیر معلّمة فهمة
غیر مفهّمة انّ البکاء والحنین لا یردّان من قد اباده الدّهر فسکت واقبلوا علیٰ
اهل الکوفة الی الاطفال بین رغیف وتمرة وجوازاة فصاحت علیهنّ امّ کلثوم
وقالت یا اهل الکوفه حرامٌ علیٰ من یتصدّق علینا فانّا اهل بیت الصّدقة علینا
حرامٌ وتأخُذ ماعند الاطفال وترمیه الی الارض فضجّت النّاس بالبُکاء
والنّحیب واللطم ونشرت الشعور وشقّقت الجیوب ونادوا وامحمّداه واعلیاه
فصاحت علیهم امّ کلثوم وقالت یا اهل الکوفه ویا اهل الغدر والمکر تقتلنا
رجالکم وتبکینا نسائکم اذًا والله ابکوا کثیرًا واضحکوا قلیلاً الحاکم بیننا الله
یا اهل الخشل والجدل والصّلف والعنف لقد تعدّیتم علینا عدوانًا مبینا
وطغیتم طغیانًا کبیرًا اعجبتم ان قطرت السّماء علیکم دمًا ولعذاب الآخرة
اشدّ وابقیٰ هل فیکم الا الشّقاق والخذلان والنّفاق والطّغیان لقد جئتم
شیئًا اِدًا تکاد السّمٰوات یتفطّرن منه وتنشق الارض وتخرّ الجبال هدًّا فتعسًا
لکم وتعسًا افرحتم بقتل امامکم ودعامة دینکم ومنار مُحجّتکم حتیٰ سوّلت
لکم انفسکم فی قتله فلو اعلمتم ایّ کبدٍ لرسول اللهؐ فریتم وایّ رحمٍ له قطعتم
وایّ سترٍ له هتکتم الاساء ماتحکمون فضجّت النّاس بالبُکاء والنّحیب
لقولها وتطاولت الیها الاعناق وشخصت نحوها الاحداق ووضعوا علیٰ

رؤسهم

رؤسہم التراب واذا براس الحسینؑ قد اقبل داخل من باب الکوفہ ومعہ ثمانیۃ عشر راسًا من اخوتہ وبنی عمہ وھو کانہ البدر المنیر فیہم قد عند علی قنات طویلۃ وکان لحیۃ الامام قد صبغت فواقعت من دمہ وقد اتصل الخضاب بہا والریح تلعب بہا کریمۃ یمینًا وشمالاً وھو فی اول الرؤس لما نظرت ام کلثوم الی راس اخیہا وھو علی تلک الحالۃ ضربت وجہہا بمقدم المحمل حتی خرج الدم من تحت قناعہا وھی تقول + + +

یا ھلالا لما استتم طلوعہا کمالا — غالہ خسفہ فابدا غروبا
یا قضیبا اعفر لما کان دونہ — ریاح الردای وکان یطیبا
ما توھمت یا شفیق فؤادی — کان ھذا مقدرا مکتوبا
عدا شاماک ان اردت مغینا — یا اخی بالرجوع وعدا قریبا
فلعل السر فیک ولیتنی — واکید العدا وفیک المریبا
یا اخی حق فیک ما کنت اخشی — واضحی ظنی محیبا مکذوبا
یا اخی فاطم الصغیر کلمہا — فقد کاد قلبہا ان یذوبا
یا اخی قلبک الشفیق علینا — ما لہ قد قسا وصار صلیبا
یا اخی لو تری علیا اسیرا — ومن الضرب لا یطیق نحیبا
کلما اوجعوہ بالضرب ناداک — بذل ودمعہ مسکوبا
یعز علیک یا ابی لو ترانی — فی الاساری مقیدا مضروبا
یا اخی ضمہ الیک وقبلہ — وسکن فؤادہ المرعوبا
یا اخی زود الیتیم عناقا — والتزاما اذا غرمت المغیبا

هر یک از ناظرین را اگر نظر بر سر مبارک انحضرت باین هیئت می انداخت
از هیبت و زیادتی تعجب در ان مصیبت واله و حیران میگشتند از زید بن
ارقم نقل شده که چون سر مطهر حضرت سید الشهداء ع را در کوچهای کوفه
میگردانیدند من در غرفه خانه خود بودم چون در برابر من رسید از سر آن
سرور شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا
عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخواسته ندا کردم که والله
این سر تست یا بن رسول الله ص و امر تو عجیب تر و غریب تر است و یکی از
ثقات روایت نموده و بصحت پیوسته که چون سرها را بدار الاماره بدر گوشک
پسر زیاد رسانیده از نیزها فرو گرفتند من نزدیک سر مبارک انحضرت بودم
دیدم لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت میفرمود که
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون پس ابن زیاد فرمان داد تا مجلس
بالهیبت و زینت اراستند و اندر قصر دار الاماره فرشها بیفکندند و تختی
زرین نهاد و در انجا نشست و هزار نفر از لشکریان پیش او وصف زدند
و همه اعیان و بزرگان کوفه و صحابه که از رسول خدا ص در انشهر بود همه را
بار داد و طشتی زرین فرمود اوردند و سر مبارک انحضرت را در او نهاده
پیش روی انملعون گذاردند پس امر نمود علی ابن الحسین ع را با مخدرات
سرادق عصمت و طهارت داخل انمجلس نمایند حضرت سید السجاد را از
پیش و زنان را از عقب انسرور بر سر پای نگاه داشتند در انهنگام ان
لعین را قضیبی در دست بود بر لب و دندان مبارک انحضرت میزد و تبسم

میمنود
۱۴۰

مینمود زید بن ارقم صحابی که یکی از حضار مجلس بود باوی گفت این قضیب را
بر ثنایای حسین مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول خدا صلعم
بوسه برانموضع میزد آنگاه باواز بلند بگریست وطایفه با او موافقت کردند
ابن زیاد در خشم شده گفت ابکی الله عینیك ابتکی لفتح الله لولا انك شیخ
قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك این چه بی ادبی است که در
مجلس سلطنت میکنی پس صاحب شرط را گفت تا زید را از مجلس بیرون
کردند لما دخلوا عیال الحسین علی ابن زیاد لعنت الله علیه فدخلت زینب
اخت الحسین فی جملتهم متنکرة وعلیها ارذل ثیابها فمضت حتی جلست
ناحیته من القصر وحف بها اماؤها فقال ابن زیاد لعم من هذه اللتی لم
انحازت ومعها نساؤها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة وثالثة فیسأل
عنها فقال له بعض امائها هذه زینب بنت فاطمه بنت رسول الله صلعم فاقبل علیها وقال
الحمد لله الذی فضحکم وکذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدائی را که شما را
رسوا ساخت وسخن شما را دروغ کردانید زینب خاتون جواب داد که
سپاس وستایش مر خداوندی را که ما را بپیغمبر خویش کرامی کرد ودر
شان ما فرمود که انما یرید الله لیطهرکم اهل البیت الی اخر الایة واعزاز
فاسقانرا رسوا سازد وسخن بدکارانرا دروغ کرداند ابن زیاد لعم گفت
چون دیدی صنع الهی را درشان برادر واهل بیت خویش زینب فرمود جز
نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان
تعلق پذیرفته بود انجماعت حکم وتقدیر ربانی را در بارهٔ خود مشاهده کردند

بآن راضی گشتند بمضاجع خود شتافتند عنقریب ای پسر زیاد تو را با ایشان
در موضع محشر جمع نماید تا با تو مخاصمت کنند اینوقت ببینی که در آن روز
ظفر و نصرت تو را باشد یا ایشان را عبید الله در غضب رفته قصد ایذای زینب کرد
عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه نماید باز عبید الله
گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان ابا عبد الله و عصیان او و اسایش دادی بکشته
او و متابعانش درد و رنج از خاطر من گردانید زینب فرمود نیکوکاری
ساخته و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع
میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بستان
رسالت را بر کندی اگر اینمعنی موجب شفای تست عنقریب مشقتی روز
تو خواهد شد بهمین زودی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید
ابن زیاد گفت این زن نه جزع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید فصاحت
خویش ظاهر میسازد و از وی این وصفت غریب نیست زیرا که پدرش هم
شجاع بود و هم شاعر پسر زیاد علیه اللعنه روی از او بگردانید و متوجه حضرت
سید السجاد شد پرسید که اینجوان بیمار کیست گفتند علی ابن الحسین است
گفت چون است که خدای تعالی تو را نکشت امام زین العابدینؑ جوابی
نداد گفت چرا هیچ سخن نمیگوئی حضرت فرمود برادری داشتم از خود
بزرگتر که بدست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از
شما طلب خواهم کرد عبید الله لعین گفت او را حضرت باریتعالی کشته
نه ما امام زین العابدینؑ فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان

نفس اَنْ تَمُوتَ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ عبیدالله زیاد گفت اَنْتَ وَاللهِ مِنْهُمْ پس گفت این را نیز بکشید که من نمیخواهم از فاطمه نسلی بماند صاحب شرط آمد و دست حضرت را گرفت که بیرون برد زینب خاتون در روی او یخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهلبیت پیغمبر سیر نشدهٔ این پسر را با این زنان که دعوی قرابت میکنی واگذار و اگر علی را خواهی کشت و برچنین محظوری اقدام خواهم نمود نخست مرا بقتل رسان حضرت سید سجاد فرمود ایعمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی بعبیدالله زیاد آورد فرمود ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جملهٔ عادات ماست و شهادت خود را از عنایتها و کرامتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظهٔ متفکر شده زینب خاتون را مخاطب ساخت و گفت خون او را بتو بخشیدم پس با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید و ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید ملازمان بموجب فرمان او عمل نمودند هیچ یك از اهل کوفه از ترس ابن زیاد به پیش ایشان نرفت مگر جواری و فقرا از ابو برزه صحابی که یکی از حضار مجلس وی بود پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت چگونه خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدا تعالی بهتر میداند عبیدالله گفت هر چه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سؤال میکنم ابو برزه گفت که ظن من آنست که شفیع ابا عبدالله ع محمد ص خواهد بود و تو را پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبیدالله لعین گفت از مجلس من بیرون روید

بدان که اگر تو در ظل حمایت و رعایت من نمیبودی گردنت را میزدم بعضی از مورخین اینجواب و سؤال را با عبید الله زیاد از یزید بن حارثه عدوانی نوشته اند الله اعلم پس فرمود تا سر مبارک حضرت سید الشهداء ع را بر در مسجد جامع بردار نمودند و حکم کرد مردم بمسجد در آمده بر منبر رفت و گفت سپاس و ستایش مر خدا برا جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید دوستان او را نصرت و ظفر ارزانی داشت و کذاب ابن کذاب را یعنی امام حسین ع و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود چون سخن ابن زیاد بانجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف ازدی میگفتند و یکچشم وی در حرب جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو وانکس که تو را امارت داده و بر سر مسلمانان کماشته ای دشمن خدا اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد لعین در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین و الانصار من طاغتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد ص نبی رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس وی اشارت کرد طایفه از اعوانان عبد الله ابن عفیف را بگرفتند جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ ان ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله لع از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبد الله ابن عفیف و جرئت و جسارت او با ایشان شکایت کرد

اشراف کوفہ گفتند حق بجانب امیر است و غصہ ما بیشتر از ساداتِ ازدا سمت
کہ عبداللہ را بتہور و تغلب از سرهنگان ستانند از این سخن نائرۂ خشم
عبیداللہ اشتعال یافت فرمان داد تا عبدالرحمن بن مخنف الازدی را با طایفہ
دیگر از رؤساء قبیلہ ازد گرفتہ محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث
و عمرو بن الحجاج و شبث ابن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور و باطن را
نزد من آرید و ایشان متوجہ منزل عبداللہ عفیف گشتہ مردم ازد و
قبایل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافتہ قبیلہ مضر را
بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نمودہ جمعی کثیر
کشتہ گشتند و آخر الامر سپاه عبیداللہ غالب شدہ و در سرای ابن عفیف را
شکستہ در آمدند دختر عبداللہ فریاد بر آورد کہ ای پدر دشمنان با
تیغهای کشیدہ رسیدند عبداللہ گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان
دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت

و میگفت انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن ام عامر
کم دارعٍ من جمعکم و حاسر و بطل جدلتہ مغادر عاقبت گرفتار گشت و

او را بسرای امارت آوردند ابن زیاد ملعون گفت الحمد للہ ای نابینا اگر اسیر
و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبداللہ گفت بخدا سوگند کہ اگر روشنائی
چشم من نقصان نیافتہ بودی جهان روشن را بر تو تاریک میکردم عبیداللہ
گفت ای دشمن جان خویش در حق عثمان چہ گوئی ابن عفیف گفت ای بندۂ
بنی علاج و ای پسر مرجانہ و سمیہ این سؤال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان

هم نیکی در وجود آمد و هم امری که خلایق آنرا پسند یده نداشتند حقتعالی میان
او و آن جماعت که بر وی ظلم کردند حکم کند تو از حالت خود و پدر خود و یزید
و پدرش پرس عبید الله گفت از تو هیچ سؤال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف
جواب داد که من پیوسته از خدا یتعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم
که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک
چون دیدهٔ مرا آفت رسید از حصول شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم
که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق خدا کشته
خواهم گشت خشم عبید الله زیاد ازین کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن
پیر عزیز را گردن زده جثهٔ او را بر دار کردند بعد از آن عبید الله جندب ابن
عبد الله الازدی را طلب داشته با او گفت ای دشمن خدا نه در حرب صفین با
علی ع ابن ابیطالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جملهٔ محبان و هوا
خواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتکاری آن
حضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته تو را و پدر تو را دشمن داشته ام
بتخصیص اکنون که رسول خدا صلعم و فرزندان و برادران و شیعه و یاران
او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود بهزار
مرتبه از آن نابینا بی شرم و بی آزرم تری و من ریختن خون تو را مستلزم
تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت
عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم
چه مرا هر چند بمذلت تو بکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه

من

من خواهد بود و پیدا است که از عمر من چیزی نمانده و بنابر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفیٰ صلعم و مرتضیٰ علیه السلام ابرا و تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هرچه خواهی میکن عبید الله لعین گفت این پیر را از مجلس بیرون کشید که خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جندبرا از مجلس بیرون کردند و ببهانهٔ دیوانگی از ان مهلکه خلاص شد اما کتب ابن زیاد بیشرا و لیائه و اصحابه و تابعی رأیه بقتل الحسین علیه السلام تقدم الی عبد الملک ابن ابی الحرث السلمی فقال انطلق حتی تاتی عمرو بن سعید بن العاص بالمدینة فبشره بقتل الحسین علیه السلام قال عبد الملک فرکبت راحلتی و سرت نحو المدینة فلقینی رجل من قریش فقال ما الخبر فقلت الخبر عند الامیر قال انا لله وانا الیه راجعون قتل والله الحسین فلما دخلت علی عمرو بن سعید قال ما وراءک فقلت ما سر الامیر قتل حسین ابن علی علیه السلام فقال اخرج فناد بقتله فنادیت فلم اسمع والله واعیة قط کواعیة بنی هاشم فی دورهم علی الحسین علیه السلام ابن علی علیه السلام حین سمعوا النداء بقتله ثم دخلت علی عمرو بن سعید فلما رانی تبسم الی ضاحکا ثم انشا متمثلا بقول عمرو بن معدیکرب عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الارنب ثم قال عمرو هذه واعیة بواعیة عثمان ثم صعد المنبر فاعلم الناس بقتل الحسین علیه السلام و دعا الیزید لعنه الله ابن معویة و نزل و قال صاحب المناقب قال فی خطبته انها لدمة بلدمة و صدمة بصدمة کم خطبة بعد خطبة و موعظة بعد موعظة حکمة بالغة فما تغنی النذر والله لوددت ان رأسه فی بدنه و روحه فی جسده احیانا کان یسبنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن من امره ما کان

ولکن کیف نصنع بمن سلّ سیفه یرید قتلنا الّا ان ندفعه عن انفسنا
فقام عبداللہ ابن السایب فقال لو کانت فاطمہ حیّۃ فرأت راس الحسینؑ
لبکت علیہ فجبہہ عمرو بن سعید قال نحن احق بفاطمہ منک ابوھا عمّنا
وزوجہا اخونا وابنہا ابننا لو کانت فاطمہ حیّۃ لبکت عینھا وحرّت کبدھا وما لامت
من قتلہ ودفعہ عن انفسنا ثم قال المفید فدخل بعض موالی عبداللہ ابن
جعفر ابن ابیطالب فنعیٰ الیہ ابنیہ فاسترجع فقال ابو السلاسل مولیٰ عبداللہ
ھذا ما القینا من الحسینؑ ابن علیؑ فحذفہ عبداللہ ابن جعفر بنعلہ ثم قال
یا ابن اللخنا اللحسینؑ تقول ھذا واللہ لو شھدتہ لاحببت ان لا افارقہ حتی
اقتل معہ واللہ انہ لمما یسخی بنفسی عنھما و یعزی عن المصاب بھما انھما
اصیبا مع اخی وابن عمی مواسیین لہ صابرین معہ ثم اقبل علی جلسائہ فقال
الحمد للہ عزّ علیّ مصرع الحسینؑ ان لا اکن اسیت حسینا بیدی فقد اساہ
ولدای وخرجت ام لقمان بنت عقیل ابن ابیطالب حین سمعت نعی الحسینؑ
حاسرۃ ومعھا اخواتھا ام ھانی واسماء ورملۃ وزینب بنات عقیل و
تبکی قتلاھا بالطف وھی تقول ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم
وانتم اخر الامم بعترتی وباھلی بعد مفتقدی منھم اساریٰ ومنھم ضرّجوا بدم
ما کان ھذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوءٍ فی ذوی رحم فلما کان
اللیل من ذلک الیوم الذی خطب فیہ عمرو بن سعید بقتل الحسینؑ بالمدینۃ
سمع اھل المدینہ فی جوف اللیل منادیا ینادی یسمعون صوتہ ولا یرون شخصہ

ابشروا بالعذاب والتنکیل	ایھا القاتلون جھلا حسینا

کُلّ مَنْ فِی السَّماءِ یدعو علیکم قد لعنتم علی لسان ابن داوُد	مِنْ نبیٍّ و مرسل و قبیل و موسیٰ و صاحب الانجیل

بعد از چند روز ابن زیاد لعین بتهیه اسباب سفر حضرت امام زین العابدینؑ و اهل بیت سید المرسلینؐ اشتغال نموده زجر ابن قیس و محضر ابن ثعلبه و شمر ذی الجوشن علیهما اللعنة والعذاب را با پنجهزار کس مقرر کرد تا حضرت علیؑ ابن الحسینؑ را زنجیر نموده با سرهای بنی هاشم با اهل بیت بشام برند ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل مینمودند در هر موضعی کرامتی روی مینمود و برهانی دیگر ظهور میفرمود که بدو سه حکایت ازان که بصحت اقرب بود اختصار نمود از انجمله در یکی از منازل خانه شخصی یهود که او را یحیی گفتندی در انمنزل بود باستقبال انمردم بیرون امد و انسرها را نظاره میکرد ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت سید الشهداءؑ افتاد دید که لبهای مبارک او میجنبد پیش رفت و گوش فرا داشت شنید که آن سر مبارک این ایه را تلاوت میکند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون یحیی از مشاهده انحال بتعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از ان حسینؑ ابن علیؑ گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمهؑ بنت محمدؐ رسول خدا یهودی گفت که اگر دین جد او بر حق نبودی این کرامت از سر بریده فرزند وی پدید نیامدی پس کلمهٔ شهاده بر زبان رانده اسلام اختیار نمود روی عن سلیمان ابن اعمش قال بینا انا فی الطوف ایام الموسم اذا رجل یقول اللهم اغفرلی وانا اعلم انک لاتغفر فسالته عن السبب

فقال کنت احد الاربعین الذین حملوا راس الحسین الی یزید علی طریق الشام فنزلنا اول مرحلة رحلنا من کربلا علی دیر النصاری والراس مرکوز علی رمح فوضعنا الطعام ونحن ناکل اذا بکف علی حائط الدیر تکتب علیه بقلم حدید سطرا بدم اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فجزعنا جزعا شدیدا واهوی اصحابی بعنف الی الکف لیاخذها فغابت فعاد اصحابی وهم چنین در هنگام طی مسافت اکثر لشکریان اوازی شنیدند که میگفت و کسی را نمیدیدند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل

کل اهل السماء یدعوا علیکم	من نبی وملائک وقبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود	وموسی وصاحب الانجیل

چنانکه در مدینه نیز همین اواز شنیده بودند مذکور ساختیم چون بحوالی دمشق رسیدند شمر ملعون سر مطهر را بزجر ابن قیس داده از پیش فرستاد چون بیزید پلید ملاقات کرد گفت که یا زجر ما ورائک گفت ابشر ایها الامیر بالفتح والنصر گفت یا امیر این شخص با هیجده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعهٔ خویش بکربلا رسیده ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نمود باو گفتیم یا بحکم عبید الله زیاد رضا داده یا جنگ را ساختهٔ باش واو قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع افتاب بود تا چاشتگاه وما مانند چرخ که بر سر صید فرود اید فرود امدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر اوردیم اکنون اجساد انقوم در صحرا افتاده و اثواب ایشان بخون اغشته افتاب ایشانرا میگدازد و باد خاک بر انفرقه می اندازد زوار

ایشان کرکس و عقاب است و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید پلید که
اینسخن بشنید سر در پیش افکند بعد از ان سر بر آورده گفت والله که
از طاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را
پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین
امری اقدام نمود و در انزمان عبدالرحمن ابن حکم در انمجلس بود و این بیت را
انشا کرد لهام بجنب الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل
سمیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله صلعم لیست بذی نسل
مضمونش این است که انکشتگان را که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی
بما نزدیکتر اند از پسر زیاد بد اصل بدین که مهم جهان بر چه ساانست که ذریت
پسر سمیة از عدد ریک بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدا را نسل نمانده
یزید لعین گفت هم چنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وی
صادر شد و چون شخصی حسین ابن فاطمه را بقتل آورد ولکن قضی الله امرا فلم یکن له
مرد و قال یزید سر العبد الرحمن سبحان الله افی هذا الموضع ما یسعک
السکوت ثم امر براس الحسین ونصب علی باب مسجد دمشق و دیگر حکم
کرد که شهر را ائین بستند سر مطهر را بر گردانیده بسایر سرها ملحق ساختند
و مردان شهر بتماشا بیرون رفتند از سهل ساعدی صحابی بتواتر رسیده
که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در کوچهای دمشق میکردیدم
مردم انشهر را دیدم شادی میکردند و دهل میزدند و شهر را ائین بسته
بودند و بایکدیگر مصافحه میکردند با خود گفتم مگر اینمردم را عیدی است

ورای عیدهای مردم از یکی احوال پرسیدم گفت ایشیخ مگر تو غریبی گفتم من سهل ساعدی هستم مصاحب حضرت رسول الله صلعم آنکس آهی سوزناک از سینه بر آورد و گریه در گرفت گفت عجب است که در این تعزیت خون از آسمان نمیبارد و از این مصیبت زمین اهل خود را فرو نمیبرد گفتم کدام ماتم است روشن تر از این بگوی گفت از بابت سر مطهر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید پلید هدیه فرستاده اند مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس پیش دویدم و بسی رنج بردم تا خود را میان شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسی حضرت رسول الله شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بسخن در آمد که ای پیر چرا میگریی گفتم من انت گفت من سکینه ام دختر حضرت سید الشهداء ع گریه من زیاد شد گفتم ایفرزند زادهٔ خاتون قیامت من سهل ساعدی از اصحاب جد بزرگوار توام هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم فرمود داری این نیزه داران را بگوی تا سر پدر مرا با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبهٔ ابصار شامیان بدیشان باشد و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل انسر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم راس حسین ع انمرد چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم بنزد اهل بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد ازدحام بمرتبهٔ رسید که از باب ساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند از دروازه توما در آمدند که

ایشان

ایشان پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد وان عورات را در هودجها بدید
گفت شکر مر خدای را که اکابر شما را هلاک کردانید مردمان را از فتنه شما
اسایش داد و یزید پلید را بر شما مستولی ساخت حضرت روی بوی اورد
که ای پیر قران خوانده گفت اری فرمود که این ایت در قران دیده که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین علیه السلام
فرمود فنحن ذو القربی پس مائیم ان خویشان رسول خدا که مودت ما لازم است
انکه فرمود که ای شیخ این ایت خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت خوانده ام حضرت فرمود که مائیم ان اهل
البیت که بایه طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن بشنید زمانی
سر در پیش افکند گریه در وی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار
که ندانستم شما چه کسانید پس روی بقبله کاه دعا اورده گفت اللهی از دشمنی
این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تولی دارم بدوستان ایشان
پس خود را در پای شتر امام زین العابدین ع انداخت و میغلطید و میگفت
خدایا نمیدانستم تایب شدم توبه مرا قبول فرمای و از من خوشنود شو صبح
اول روز بود که سرها را بدروازه در اوردند از بسیاری مردم که بنظاره
و تماشا امده بودند نماز دیگر را بکوشک یزید پلید علیه اللعنه رسیدند
و ایشان را داخل کردند در خانه که یزید پلید گفته بود و انخانه مخروبه بود که هر دو مرتبه تحبیس
و زندان بران شبرافت داشت زیرا که از واهم افتادن سقف و دیوارهای

انگاه در آن دو روز که اهلبیت در آن منزل داشتند ساعتی مطمئن و آسوده نبودند لله در قائل

چون شام گشت آل پیمبر مقامشان — از چاشتگاه کوفه بتر گشت شامشان
از درد درد زهر و غم و شربت الم — کردانچه داشت ساقی دوران بجامشان
منزل خرابه فرش زمین سما لحاف — در شام شد ز کوفه فزون احتشامشان
خواند اهل بیت را و سر شاه را یزید — در طشت زر نهاد پی احترامشان
انروز خلق آل نبی را شناختند — کاورد آن لعین بصف خاص و عامشان
بدشان مشان ز کوفه بتر کوفه شان ز شام — ز احوال شام و کوفه شمار کدامشان
کشت و گرفت و بست و بتاراج داد و سوخت — مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان
باانچه کرد کرد پشیمانی آشکار — صیدی نداشتند که میکرد رامشان

روز دیگر یزید پلید حکم کرد که کوشک وی را بیاراستند پرده ها در آویختند و تختی از عاج و ساج موصل کردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیباهای رومی و ششتری در روی افکندند و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرد و امراء شام برخی نشسته و بعضی ایستاده چون شمر بداختر و اند ولعین از خدا بیخبر دیگر رسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آورند ایشان را در آورده در یک صفه کوشک جای دادند قَالَ مَحْضَرُ بْنُ ثَعْلَبَةَ لَعَنَهُ اللهُ اَتَیٰ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ بِاللِّئَامِ الْفَجَرَةِ فَاَجَابَهُ یَزِیدُ لَعَ مَا وَلَدَتْ اُمُّ مَحْضَرٍ اَشَرَّ وَاَلْاَمَ قَالَ عَلِیُّ ابْنُ الْحُسَیْنِ ع اُدْخِلْنَا عَلَیٰ یَزِیدَ وَنَحْنُ اِثْنَیٰ عَشَرَ رَجُلاً مُغَلَّلُونَ ثُمَّ اُدْخِلَ ثِقْلُ الْحُسَیْنِ ع وَنِسَاؤُهُ وَمَنْ تَخَلَّفَ مِنْ اَهْلِهِ عَلَیٰ یَزِیدَ هُمْ مُقَرَّنُونَ فِی الْحِبَالِ وَقَفُوا بَیْنَ یَدَیْهِ وَهُمْ عَلَیٰ تِلْكَ الْحَالِ

وسرها

وسرهارا در پیش تخت بداشتند یزید پلید یک یک سرهارا میدید و احوال صاحبان سر میپرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت زمانی سر شوم خود در پیش افکنده هیچ سخن نگفت پس طشتی زرین طلبیده حکم نمود تا سر مطهر را در انجا نهاده پیش وی بردند با قضیبی که در دست داشت لبهای مبارک انسرور را بر هم میزد و میگفت + + + + + + +

لیت یشهدون بطشتی	لا بأس فیکم سطوتی
ودفعت لی مالها من رفعتی	وقد قعت بدینا او بادفیها حیدة صحتی

وجعل یزید لع یتمثل با بیات ابن الزبعری

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لاتشل
لست من خندف ان لم انتقم	من بنی احمد ما کان فعل
لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جاء ولا وحی نزل
قد قتلنا القوم من ساداتهم	وعدلناه ببدر فاعتدل

یکی از حضار که از صحابه سید ابرار بود روی بوی اورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای حسین میزنی و حال انکه من دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب و دندان وی و برادرش حسن میزد و میگفت که ایشان سید جوانان بهشتند یزید گفت که اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی کردن تورا میزدم وی گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظهٔ صحبت مرا با ان حضرت میکنی و رعایت فرزندان اورا مهمل میگذاری بعضی از انمردم از اینسخن در گریه

افتادند یزید حکم کرد وی را از مجلس بیرون کردند پس یزید روی باهل
مجلس آورد گفت اینشخص آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت
که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است امّا آنچه
گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت
کرده با هم محاربه نمودند خدا یتعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت
و از اینجهة رجحان و فضلیت پدر من بر پدر او بوضوح پیوند و آنچه گفت
که مادر من بهتر از مادر یزید است راستگفت زیرا که فاطمهؑ بنت رسول الله فاضل
تر از جمیع نسوان عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید است در این
امر اشتباهی نیست و کرا در عالم حدان باشد که با جد او دعوی مساوات کند
امّا آنچه گفت من بهتر از یزیدم مگر این آیه را در قرآن نخوانده که قل اللّهم
مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممّن تشاء وتعزّ من تشاء وتذلّ
من تشاء بیدك الخیر پس روی بعلیؑ ابن الحسینؑ کرد و گفت یا علی پدرت
قطع رحم نمود و حق مرا نشناخت و خواست که سلطنت را تصاحب نماید
سید سجاد فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الّا فی کتاب
من قبل ان نبراها انّ ذلك علی الله یسیر یزید خالد پسر خود را گفت جواب
او را بگوی خالد گفت ما اصابك من مصیبة فبما کسبت ایدیکم عن کثیر
در آن اثناء یکی از شامیان گفت بیزید ایّها الامیر این جاریه را بمن ببخش
و اشاره بفاطمهٔ بنت علیؑ خواهر سید الشهداءؑ نمود فاطمهؑ گفت لا والله کرامةً
لك ولهذا و اشاره بیزید نمود یزید را از این سخن خشم آمد و گفت اگر خواهم

شما را برده کنم و بباز ار دمشق بفروشم فاطمہؑ گفت مگر ظاهرا از دین بیرون
ائی یزید گفت از دین پدرت بیرون امد فاطمہؑ جواب داد جدّم و پدرم
و برادرم بهتر از شما بودند یزید گفت جدّ تو بهتر از جدّ من بود و مادرت
بہ از مادر من امّا پدرت پیش خدا یتعالیٰ شد خصومت انجا افتاد و امر
مرا و ملک مرا می بینی اینمملکت او را بود که خدای عزّ وجلّ خواهد شما ها
اگر سلامت خود را میخواهید زبان درازی را کوتاه کنید وَقَالَتْ فَاطِمَةُ
بِنْتُ الْحُسَيْنِؑ يَا يَزِيدُ بَنَاتُ رَسُولِ اللّٰهِ سَبَايَا مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللّٰهِ لَوْ رَاٰنَا
عَلٰى هٰذِهِ الْحَالَةِ فَقَامَتْ زَيْنَبُ بِنْتِ عَلِيٍّؑ فَقَالَتْ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى رَسُوْلِهِ وَاٰلِهِ اجمعين صَدَقَ اللّٰهُ كَذٰلِكَ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِيْنَ
اَسَآؤُا السُّوْٓاٰى اَنْ كَذَّبُوْا بِاٰيَاتِ اللّٰهِ وَكَانُوْا بِهَا يَسْتَهْزِءُوْنَ يَقُوْلُ اَظَنَنْتَ
يَا يَزِيْدُ حَيْثُ اَخَذْتَ عَلَيْنَا اَقْطَارَ الْاَرْضِ وَاٰفَاقَ السَّمَاءِ فَاَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا
تُسَاقُ الْاُسَارٰى اِنَّ بِنَا عَلَى اللّٰهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةً وَاِنَّ ذٰلِكَ لِعِظَمِ
خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمَخْتَ بِاَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِىْ عِطْفِكَ جَذْلَانَ مَسْرُوْرًا حِيْنَ
رَاَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُتَوَسِّعَةً وَالْاُمُوْرَ مُتَّسِقَةً وَحِيْنَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَسُلْطَانُنَا
مَهْلًا مَهْلًا اَنَسِيْتَ قَوْلَ اللّٰهِ تَعَالٰى وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اِنَّمَا نُمْلِىْ لَهُمْ
خَيْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّمَا نُمْلِىْ لَهُمْ لِيَزْدَادُوْا اِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِيْنٌ اَمِنَ الْعَدْلِ يَابْنَ
الطُّلَقَاءِ تَخْدِيْرُكَ حَرَائِرَكَ وَاِمَائَكَ وَسُوْقُكَ بَنَاتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ سَبَايَا
قَدْ هَتَكْتَ سُتُوْرَهُنَّ وَاَبْدَيْتَ وُجُوْهَهُنَّ تَحْدُوْ بِهِنَّ الْاَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ اِلٰى
بَلَدٍ وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ اَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وُجُوْهَهُنَّ الْقَرِيْبُ

والبعيد والدني والشريف ليس معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن
حمي وكيف يرتجي مراقبة من لفظ فوه اكباد الازكياء ونبت لحمه بدماء
الشهداء وكيف يستبطي في بغضنا اهل البيت من نظر الينا بالشنف والشنآن
والاحن والاضغان ثم تقول غير متأثم ولا مستعظم واهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا يا يزيد لا تشل منتحيا على ثنايا ابي عبد الله سيد شباب اهل
الجنة تنكثها بمخصرتك وكيف لا تقول ذلك وقد نكأت القرحة واستاصلت
الشافة باراقتك دماء الشهداء من ذرية محمد ونجوم الارض من آل المطلب
وتهتف باشياخك زعمت انك تناديهم فلتردن وشيكا موردهم ولتودن
انك شللت وبكمت ولم يكن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت اللهم خذ بحقنا
وانتقم من ظالمينا واحلل غضبك بمن سفك دماءنا وقتل حماتنا فوالله ما
فريت الا جلدك ولا حززت الا لحمك ولتردن على رسول الله بما تحملت
من سفك دماء ذريته وانتهكت من حرمته في عترته ولحمته حيث يجمع الله
شملهم ويلم شعثهم ويأخذ بحقهم ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون حسبك بالله حاكما وبمحمدؐ خصيما
وبجبرئيل ظهيرا وسيعلم من سوى لك ومكنك من رقاب المسلمين بئس
للظالمين بدلا وايكم شر مكانا واضعف جندا ولئن جرت على الدواهي
مخاطبتك اني لاستصغر قدرك واستعظم تقريعك واستكثر توبيخك
لكن العيون عبرى والصدور حرى الا فالعجب كل العجب يقتل حزب الله
النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذه الايدي تنطف من دمائنا والافواه

تتحلب من لحومنا و تلك الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشیکا مغرما حین لا تجد الا ماقدمت و ما ربک بظلام للعبید فالی الله المشتکا و علیه المعول فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت وحینا و لا تدرک امدنا و لا ترحض عنک عارها و هل رایک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة و لاخرنا بالشهادة و الرحمة و نسأل ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة انه رحیم و دود و حسبنا الله و نعم الوکیل فقال علی ابن الحسینؑ یا یزید اتاذن لی الکلام فقال قل و لا تقل هجرا فقال لقد وقفت موقفا لا ینبغی لمثلی ان یقول الهجر ماظنک برسول اللهؐ لو رانی فی الغل و اراناًفی هذه الحالة فقال یزید یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح ثم استشار اهل الشام فیما یصنع بهم فقالوا لا تتخذ من کل سوء جزوا فقال له النعمان بن بشیر الانصاری انظر ما کان الرسولؐ یصنعه بهم فاصنعه بهم فامر یزید بالحبال فقطعت ثم ان یزید انزلهم فی دارہ الخاصة فما کان یتغدی و لا یتعشا حتی یحضر علی ابن الحسینؑ

پس آن ملعون بجهة اصلاح ظاهر امر و سکوت مردم مجمعی ساخته همهٔ اکابر شام را طلبید امر نمود تا شمر لعین و سایر امراء کوفه را حاضر نمودند جناب سید السجادؑ را نیز در آنمجلس دعوت نمود امراء کوفه را سخنان درشت گفت و بر ایشان لعنت کرد گفت من از طاعت شما بر قتل حسینؑ راضی نبودم اگر او را

زنده می آوردید من حق خدمت وی بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه
باد که بر چنین امری اقدام نموده و مرا در عالم بدنام کرد چندی که ازینگونه سخنان
روی نداد منافقانه مصلحت آمیز گفته پس بسید سجاد عرض کرد که
اگر مطلبی داری بیان کن انحضرت فرمود مطلب واقعی من این است که اگر
بر قتل من اقدام خواهی نمود اینجمع زنان مصیبت رسیده را رخصت مراجعت
ده و کسی را از صحابه رسول الله صلعم با ایشان همراه کن که بمدینه برساند اگر من
از تعرض تو ایمنم مرا با اهل بیت اجازت ده تا بمدینه برویم و بسر روضه جد
بزرگوار خود مشغول طاعت و عبادت پروردگار باشیم تا باشیم یزید لعنه
انحضرترا تسلیه داد و معذرت خواست انگاه نعمان ابن بشیر را امر نمود که
تهیهٔ سفر و زاد راه لایق و شایسته مهیا نموده سی نفر سوار با یك نفر ادمی
فهمیده امین مشخص نماید نعمان ابن بشیر بر حسب فرمودهٔ انلعین باتذویر
معمول داشته و در خدمتگذاری و محافظت ایشان بسیار مبالغه نمود انچه
معروفست رئیس انجماعت بشیر بن جذلم نام داشت اما سر مطهر و مبارك
انحضرت انچه بصحت اقربست که پسر ابو ایوب انصاری که در دمشق اقامت
داشت و یزید کمال احترام را از او مرعی میداشت از یزید گرفت و بچاپاری بکربلا
فرستاد که روز بیستم صفر همانسال با بدن شریفش ملحق و اتصال دادند
ملخص کلام انکه اهل بیت رسالت با پسر جذلم و سواران همراهی از شام
محنت انجام حرکت و عازم مدینهٔ طیبه گردیدند و در راه بشیر جذلم در ملازمت
اهل البیت دقیقهٔ فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی

داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بموجب دلخواه بود هرجا خواستندی نزول فرمودی و هرگاه اراده کردندی رحلت نمودندی و وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملاذ زمان دور شدندی تا ایشان را حجاب لازم نشدی و بمثابه ادب ایشان نگاه داشتی که زیاده از آن متصور نمیشد و برحسب خواهش ایشان و فرمایش امام عالیشان از راه عراق عازم حجاز شدند چون بکربلای معلی رسیدند مخدرات سرادق عصمت و طهارت و آن بقیه ذریه حضرت رسالت صلعم خود را از هودج و محملها بزیر افکنده بر سر روضه امام شهید و قبور شهدا فزع اکبر و شورش محشر ظاهر و هویدا نمودند الله در من قال

هنگام بازگشتن ایشان بکربلا — افغان کشید زینب محزون مبتلا
بعد از تو ای برادر با جان برابرم — شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم
بودم یقین زآل زیاد اینهمه عناد — و ز خود گمان نبود که طاقت بیاورم
طعن سنان و طعنهٔ اغیار و جور شمر — از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم
بر دیدهٔ من از چه نیامد خدنگ کین — تا بیگر تو را هدف تیر ننگ کرم
کس را بنان نداد عیال تو را بشام — الا که لخت‌های دل و دیدهٔ ترم
گر از برهنگی بر تربت شکوه کنند — زین جرم درگذر که نمیشد میسرم
آغوش و دوش من بد شامهد خوابگاه — من خود خرابه منزلم و خاک بسترم
اطفال تو بسایهٔ من بود تا بشام — من نیز سایه‌بان ز سرت بود بر سرم
چون سایهٔ تو بر سر من بود غم نبود — گر بود آفتاب بسر سایه گسترم
تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم — و ز کوفه تا بشام سرت در برابرم

خونی که از گلوی تو شد شد ز چشم من | من زنده و تو کشته شکایت کجا برم
زینب چو این بگفت لب از شکوه در کشید | زین العباد ناله زار از جگر کشید
گفت ای پدر چه گونه روم بی تو در وطن | خویشان بهیچ چون دهم آرام خویشتن
چون انجمن کنند کنند از تو جستجو | جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن
گیرم بود مدینه یکی باغ چون کنم | بی سرو و بی صنوبر و بی نخل و بی سمن
از بسکه یوسفان ز من مهجور گشته است | نام من حزین شده یعقوب ممتحن
زان یوسفان گشته اکنون بار مغان | خود میبرم باهل وطن بوی پیرهن
تهمت بگرگ یوسف و گرگان یوسفم | اینک بخون او همه آلوده شان دهن
از کوفه تا بشام شد از شام تا حجاز | چون صحن لاله زار ز خون عزیز من
رخشنده بد سر تو به بزم یزید آه | زانسان که خاتم جم از انگشت اهرمن
از چشم خون فشان من و کودکان تو | صحرای شام کان عقیق است چون یمن
گوهر ببرده درج تهی داده باز پس | یعنی سر تو داده که بسپار مش به تن
این گفت و او فتاد شد از گفتگو خموش | سر داد سیل اشک و بیکباره شد ز هوش

فی مهیج الاحزان لما وصل اهل البیت الی کربلا جعلن ینشدن + + +

هذه الاشعار علی تربة القتلی | فناح لسان حال بنات طه
وهن من الشکایت یرتمینا | فقدنا ههنا قمرا مضیئا
بنور هداته یهدی التائهینا | فقدنا ههنا روحا و روحا
وریحانا و زیتونا و تینا | هنا سن الحراب علوج حرب
هنا سنت خیول الحرب فینا | هنا ذبح الحسین بسیف شمر

هنا قد ترتوا منه الجبینا
حبال الماء قد امسی هنیئا
اکف القانتین المتقینا
فما رحموا صغار المرضعینا
بذبح بنی امیر المؤمنینا
و رؤس بنی عقیل العاقلینا
وقسم فیئنا فی الخائنینا

هنا العباس فی یوم عبوس
هنا قد طیرت اسیاف جود
هنا ذبح الرضیع بسهم حقد
هنا صبغت نواصینا دماء
هنا علوا رؤس بنی علی
هنا نهبوا الخیام واحرقوها

+ + + + + + + + +

ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام — کم نیست دردها تو گویم بر کدام
بر آن سپاه غرقه بخون شهید تو — یا از سپاه خصم بد و رتو از زحام
بر چاک فرق اکبر ناکام نوجوان — یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام
بر بیکس ایستادن تو پیش روی خصم — یا بر خروش پرده گیان تو در خیام
بر آن هزار تیر که از آن دلت هدف — یا بر هزار تیغ که از آن تنت نیام
بر جسم پاره پاره پاکت بکربلا — یا بر عیال بیکس زارت بشهر شام
بر نوجوان خسته بیمار بی غذا — یا بر غذا ز خون جگر خوردنش مدام
بر دختران نورس و اطفال ناصبور — یا بر زنان بیکس و ایتام بی طعام
این تعزیت بکعبه بگویم یا حطیم — زین داوری بر کن بنالیم یا مقام
زان صد مها که دید عیالت بشام شوم — در حیرتم که صبح چرا صبح و شام شام
جانها فدای جان تو ای تشنه کام باد — بعد از تو آب اگر همه کوثر حرام باد

واقاموا الماتم ثلاثة ایام واجتمع علیهم من السواد خلقا کثیرا من الرجال

والنساء فلما کان الیوم الرابع ارتحلوا طالبین المدینه چون بقریب بمدینه
رسیدند ام کلثوم بازینب گفت ادای حقوق بشیر برما واجب گشت و
ما چیزی نداریم که بوی دهیم زینب خاتون فرمود راست گفتی ما را چیزی
نیست که بصله و عطا بوی دهیم مگر انکه زیورها و پیرایها که ازما باقی مانده است
بدو فرستیم پس ان پیرایها از دست و گوش و انگشت بیرون کرده بدو فرستادند
و عذر خواهی نمودند که بعضی از جزای خدمت تست و باقی پاداش حسن
مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید بشیر مطلقا ازان قبول نکرد و
همه را باز پیش ایشان فرستاد پیغام داد که اگرچه همراهی ما بفرمان یزید
بود اما از غایت حرمت شما بلکه برای خوشنودی جد بزرگوار شما کردم
و بحمد الله که خدمت قبول اهل بیت نبی افتاد و من شکر این نعمت چگونه
توانم گذارد و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم
اورد و اهل بیت او را دعا کردند قال بشیر ابن جذلم لما صرنا قریبا من
المدینه نزل علی ابن الحسین و حط رحله و ضرب فسطاطه و انزل نساءه
و قال یا بشیر امض الی المدینة و اهلها و اخبر بموت ابی عبد الله و اخبرهم
بقدومنا قال بشیر فرکبت و دخلت المدینة و رفعت صوتی بالبکاء
والنحیب یا اهل یثرب لامقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم
منه بکربلا مضرج والراس منه علی القناة یدار فقلت یا اهل المدینة
هذا علی ابن الحسین قد قدم الیکم مع عماته و اخواته و قد نزل قریبا
منکم و انا رسوله الیکم اعرفکم بمکانه قال فما بقیت فی المدینة مخدرة و لا

مجحوبة

۴۴۳

بجوها الا وبرزت من خدورهن تهمشت الوجوه يدعون بالويل والثبور وعظائم الامور فلم ار باكية ولا باكيا اكثر من ذلك قال ثم اهل المدينة تبادروا الى نحو زين العابدين وانا معهم فوجدت طرقات المدينة والاماكنة قد انسدت من كثرة الناس فنزلت عن فرسي وجعلت اسير معهم حتى وصلنا الى زين العابدين فلما نظر الامام اليهم صرخوا في وجهه و بكوا بكاء شديدا لما دخلوا المدينة فلما رات ام كلثوم مدينة تجددت احزانها وانشأت تقول مدينة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات والاحزان جينا

خرجنا منك بالاهلين جمعا — رجعنا لا رجال ولا بنينا
وكنا في الخروج بجمع شمل — رجعنا حاسرات مشتتينا
وكنا في امان الله جهرا — رجعنا بالقطيعة خائفينا
ومولانا الحسين لنا انيس — رجعنا والحسين به رهينا
فنحن الضائعات بلا كفيل — ونحن الباكيات على اخينا
ونحن السائرات على المطايا — نشال على جمال المبغضينا
ونحن الطاهرات بلا خفاء — ونحن المخلصون المصطفونا
الا فاخبر رسول الله عنا — بانا قد فجعنا في ابينا
وان رجالنا بالطف صرعى — بلا روس وقد ذبحوا البنينا
ورهطك يا رسول الله اضحوا — عرايا بالطفوف مسلبينا
وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا — جنابك يا رسول الله فينا
افاطم لو نظرت الى السبايا — بناتك في البلاد مشتتينا

أفاطم لو نظرت إلى الحيارى	لو ابصرت زين العابدينا
أفاطم لو رأيتنا سهارى	ومن سهر الليالي قد عمينا
فلو دامت حيوتك لم تزالي	إلى يوم القيمة تندبينا
وعرج بالبقيع وقف تنادى	أيا ابن حبيب رب العالمينا
وقل يا عمي الحسن المزكى	عيال أخيك أضحوا ضائعينا
أيا عماه أن أخاك أضحى	بعيدا منك في الرمضاء رهينا
بلا رأس تنوح عليه جهرا	طيور والوحوش الموحشينا
لقد هتكوا النساء وحملوها	على الأقتاب جهرا أجمعينا
وزينب أخرجوها من خباها	وفاطم واله تبدى الأنينا
سكينة تشتكي من حر وجد	تنادي بالغوث رب العالمينا

وسمعت جارية تنوح على الحسين ع

نعى سيدي ناع نعاه فاوجعا	وأمرضني ناع نعاه فأفجعا
أعيني جودا بالمدامع واسكبا	وجودا بدمع مسعد لكما معا
على من دعا عرش الإله فزعزعا	وأضحى أنف الدين والمجد أجدعا
على ابن نبي الله وابن وصيه	وإن كان عنا شاسط الدار أشسعا

آمده اهل بيت چون بشهر مدینه درآمدند از گرد راه بروضه حضرت مصطفی رفته باواز سوزناک وجگر چاک نعره برکشیدند واجداه وامحمداه وانبیاه یتیمان خانه توایم وغریبان دودمان توایم سوزان وگریان از غم فرزند توایم ومحنت کشیدگان بادیه هجران توایم مظلومان صحرای کربلائیم وجمع

بیا

بیابان پیچ و صنائیم لگدکوب کوفیان بینوائیم وازرده ستم خنجر شامیانیم
تشنه لبان فراتیم سلام از فرزند دلبند تو آورده ایم وازشرارهٔ اشرار [illegible] پناه

بر روضه عرش آشیان تو آورده ایم لله در قائل

انگاه پرشکایت و گریان اشکبار | برزند شکوه جانب جد بزرگوار
کای جد پاک بین چگونه ایم [illegible] خویش | غرقیم جمله در عرق انفعال خویش
ای جد پاک [illegible] سؤال کن | اشوب حشر بین بجواب سؤال خویش
ای جد نامدار کسی چون ما مباد | گریان بحال عترت خیر المآل خویش
هرچند [illegible] | در زیر تیغ دشمن نظر بر عیال خویش
[illegible] | از [illegible] ملال خویش
[illegible] | [illegible] واقعه [illegible] خویش
[illegible] | [illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] کشیده شیم | [illegible] ماهی شد [illegible] ماه
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خواه
[illegible] | [illegible] ستاد بیش
[illegible] بکوش [illegible] | من نیز بلغدیده ازاین میانه ام
اسیر بوده ام [illegible] دیده ام ستم | اینک زشام و کوفه هزاران نشانه ام
[illegible]ندلیبی ازان باغ بیگلم | صد نوحه بیش تعبیه در هر ترانه ام
[illegible]ستهٔ زلگدکوب محنتم | من هم جفاکشی زبلای زمانه ام
[illegible] هنوز نشان طپانچه ام | بر تن بود هنوز اثر تازیانه ام
[illegible]تار و زمین بود تا بشام | فرشی بباقت دست قضا بهر خانه ام
[illegible]انه گرفت از من آسمان | در دل عوض نهاد غم جاودانه ام
[illegible] دشمنان تو را سرکشی نکرد | با صد زبان گواه ستاده است شانه ام
میسوخت خیمه زآتش طغیان ز بیشلی | وز آفتاب جسم حسین یگانه ام
من خود بر آن سر آتش و بر سر غم فراق | بد چارمین که میزدی از دل زبانه ام
زان پس سکینه مرقد پاکش ببر کشید | سر کرد شکوه ناله زار از جگر کشید
کای جد نور دیدهٔ آن نور دیده بین | طفل زره رسیدهٔ خواری کشیده بین
زین دستگیر بی پدر داغ دیده پرس | این دردمند بیکس محنت رسیده بین
بیجامه در عزای حسینت دریده شد | ما را نبود جامه بگوش دریده بین
هم سیل خون حلق شهیدان زچشم ما | در راه شام و کوفه و یثرب چکیده بین

این

این ناله‌ها ز درد به افلاک می‌رسد — آن بارها رسیده که از من رسیده بین

آن خارها که بر سر آن سر مقرر است — در دل نشسته و که به پایم خلیده بین

آن بارها که بر سر آن دو قبه شکنند — آن بارها کشیده به پشتم خمیده بین

برهان سبیل اهل نظر وا نمیکنی — پا در بهشت عدن و بی‌پروا نمیکنی

مورخین متبحر و محدثین متقدم و متاخر در این قصهٔ جانسوز و واقعهٔ غم اندوز رسایل چند و مجلدات بحد ساخته و پرداخته اند که چنانچه این بنده خواهد عشری از اعشار و اندکی از بسیار اختلاف روایات را برشته تحریر درآورد وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ دون قال

زمانه بار بلائی بجان خلق گذاشت — که کوههای گرانش نمیتوان برداشت

شنیده نیست بلائی که دید آل رسول — وگرنه دیده و نه شنیده هم چنانکه داشت

بدیده هر چه کنم خاک ایشان افزونست — چه چشمه ایست که با گل نمیتوان انباشت

بجیب تا که چراغ من ستاره نسوخت — ز شعله که درون دلها برآید افراشت

زمانه از ازل تا به چاشتگاه ابد — سپهر بر سر کربلا چنین انگاشت

کنون ز چشمه چشم جفا دهد آبش — چه تخم بود که دهقان ... کاشت

از آن زمان که به سر در بوستان ... — زمانه ... خرم ... نگذاشت

... برآمد ز دست برد سنان — که هر که ... مهر ...

نبی که گریه ... ذکر کرد — ...

فیا لها من مصیبة ما أعظمها فی الإسلام ... رزیتها بین ...

به وانا اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وهذا منتهى
[illegible]ناه وآخر ما قصدناه ومن على ترتيبه وتنسيقه مع اختصاره وصغر
[illegible] في شرفه على ابناء جنسه وفهم فضيلته في نفسه والحمد لله رب
[illegible] وصلى الله على خير خلقه ومظهر حقه محمد وآله الطاهرين المعصومين

القوم آثار النبوة فيهم … تلوح وآثار الامامة تلمع
مهابط وحي الله خزان علمه … وعندهم سر المهيمن مودع
اذا جلسوا للحكم فالكل ابكم … وان نطقوا فالدهر اذن ومسمع
وان ذكروا فالكون ند ومندل … له ارج من طيبهم يتضوع
وان برزوا فالدهر يخفق قلبه … لسطوتهم والاسد بالغاب تجزع
وان ذكر المعروف والجود في الورى … فبحر نداهم زاخر يتدفع
هم سماء المجد والائمة شمسه … نجوم لها برج الجلالة مطلع
فيا نسبا كالشمس ابيض مشرقا … ويا شرفا من هامة المجد ارفع
فمن مثلهم ان عد في الناس مفخر … اعد نظرا يا صاح ان كنت تسمع
[illegible] … [illegible]
[illegible] … ولا علم الا علمهم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]